



علی مقدمی

وکیل رسمی دادگاه های ایالتی و فدرال
+ جراحات و صدمات بدنی + دعاوی تجاری
+ امور کارمند و کارفرما + امور جنایی
در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
+ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

(408) 332-5885

شان انصاری

مشاور سرمایه گذاری در املاک
نامی آشنا و مشاوره مطلع و مطمئن
در امور خرید و فروش املاک در بی ایریا
با بیش از ۳۰ سال تجربه

(408) 529-4574

www.ShawnAnsari.com



DRE #01088988

SHAWN ANSARI PRESENTS

شان انصاری

نامی آشنا و مشاوره و مطلع و مطمئن در امور خرید و فروش املاک در بی ایریا
با بیش از ۳۰ سال تجربه

Expertise You Need, Results You Can Count On!



SOLD - Represented Seller
Portola Valley



SOLD - Represented Seller
Saratoga



SOLD - Represented Seller
Santa Clara



Shawn Ansari, Realtor

MS, e-PRO, Certified SRES, SFR, Probate



SOLD - Represented Buyer
Brooke Acres, Los Gatos



SOLD - Represented Buyer
Burgoyne, Mountain View



SOLD - Represented Buyer
Oak Drive, Menlo Park

(408) 529-4574

www.shawnansari.com

Shawn.Ansari@Compass.com

DRE: 01088988

COMPASS

Compass is a real estate broker licensed by the State of California and abides by Equal Housing Opportunity laws. License Numbers 01079009 and 01272467. All materials presented herein is intended for information purposes only and is compiled from sources deemed reliable but not verified. Changes in price, condition, sale or withdrawal may be made without notice. No statement is made as to accuracy of any description. All measurements and square footage are approximate.

THE LAW OFFICES OF
CAROLINE J. NASSERI

(408)298-1500

وکیل تصادفات و صدمات بدنی

Accident & Personal Injury Attorney



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

تنها وکیل ایرانی در شمال کالیفرنیا
با بیش از ۳۳ سال تجربه

- ✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده
- ✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات
- ✦ مرگ بر اثر تصادفات
- ✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

دسترسى به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel: (408)298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax: (408)278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112

مردم ایران شایسته حمایت بین‌المللی بیشتری هستند!

نیکولاس کریستف - نویسنده نیویورک تایمز

یکی از مظاهر ریاکاری رژیم ایران، استفاده از تعرض جنسی علیه دختران است. اخیراً سی.ان.ان در گزارشی تکان‌دهنده به موضوع تجاوز جنسی نیروهای سرکوب علیه معترضان پرداخت و به ماجرای آرمیتا عباسی یکی از دختران بازداشتی به بهانه رهبری اعتراضات اشاره کرد که نیروهای امنیتی او را به بیمارستانی در کرج بردند در حالی که سرش تراشیده بود و بدنش می‌لرزید و خونریزی مقعدی داشت. دیدبان حقوق بشر و عفو بین‌الملل هم مستقلاً موارد متعدد تعرض جنسی را ثبت کرده‌اند. هادی قائمی از مرکز حقوق بشر ایران به من گفت که دختری ۱۴ ساله به اسم معصومه از محله‌ای فقیرنشین در تهران که در مدرسه روسری خود را برداشته بود، از طریق دوربین‌های مدرسه شناسایی و دستگیر شد و مدت کوتاهی بعد با پارگی واژن به بیمارستان برده شد. معصومه جان باخت و مادرش بعد از آن که گفت این را علنی خواهد کرد، ناپدید شده است.

مستندسازی خشونت جنسی دشوار است چون قربانیان یا می‌ترسند یا احساس آبروریزی می‌کنند. گاهی نیروهای امنیتی از صحنه تجاوز فیلم می‌گیرند تا معترضان را وادار به سکوت کنند. آنچه مشخص است، معترضان مدام مرده پیدا می‌شوند. در مورد نیکا شاکرمی دختر ۱۶ ساله که روسری خود را در خیابان آتش زد و تحت تعقیب نیروهای امنیتی قرار گرفت، چند روز بعد اعلام شد که خودکشی کرده است. گزارش کالبدشکافی نشان داد که جمجمه، لگن، ران، دست‌ها و پاهای او شکسته است.

در واقع قیام جاری صرفاً برای مسئله حجاب نیست، بلکه مسئله ساقط کردن رژیم است که بی‌عرضه، فاسد، زورگو و وحشی است. خمینی سال ۵۷ می‌گفت اگر دولت اشتباه می‌کند، مردم باید توی دهن دولت بزنند. امروز هم ایرانی‌ها می‌خواهند همین کار را بکنند. اما مایه تعجب است که انقلاب خودجوش امروز مردم ایران حمایت چندانی را از سوی آمریکا و دنیا شاهد نبوده است. و به نظر من مسئله چند دلیل دارد. اول آن‌که ایران تقریباً تمام خبرنگاران خارجی را ممنوع‌الورود کرده، برای همین گزارشگری در صحنه وجود ندارد که از دانش‌آموزانی که جان‌شان را به خطر می‌اندازند و با اوباش رژیم سرشاخ می‌شوند فیلم بگیرند. چون ما ژورنالیست‌ها در میدان غایب هستیم، به اندازه کافی به این وقایع نمی‌پردازیم. دوم آن‌که بعضی آمریکایی‌ها از ایرانی‌ها دلخورند چون فکر می‌کنند ایرانی‌ها عده‌ای افراطی‌اند که مدام «شعار مرگ بر آمریکا» می‌دهند. در حالی که مردم واقعی ایران یکی از بهترین آمریکادوستان در خاورمیانه هستند.

در یکی از سفرهایم، دخترم را که آن زمان ۱۴ ساله بود به ایران بردم. این نگاهی اجمالی از رفتار با اوست که نشان می‌دهد که مردم عادی ایران چقدر به آمریکایی‌ها علاقه دارند: با یکی از اعضای جوان سپاه پاسداران در یک موزه ضدآمریکایی گپ

صفحه ۱	آگهی
صفحه ۲	اخبار - فهرست مطالب
صفحه ۳	آگهی
صفحه ۴	اخبار
صفحه ۵	نامه های شگفت انگیز... (بهرام فره وشي)
صفحه ۶	طنز در مطبوعات (حسن جوادی)
صفحه ۷	میرزا آقاخان کرمانی (ایرج پارسى نژاد)
صفحه ۸	اخبار
صفحه ۹	آگهی
صفحه ۱۰	کارل مارکس (احمد ایرانی)
صفحه ۱۱	آگهی
صفحه ۱۲	جایگاه زنان ایران، از دیروز تا به امروز (هما گرامی فره وشي)
صفحه ۱۳	آگهی
صفحه ۱۴	آگهی
صفحه ۱۵	اخبار
صفحه ۱۶	نقد و برسی فیلم (میثم کریمی)
صفحه ۱۷	آگهی
صفحه ۱۸	آگهی
صفحه ۱۹	مشقی تازه در روزهای غربت (حسینعلی مکوندی)
صفحه ۲۰	آگهی
صفحه ۲۱	زندگی با طعم عشق و آرامش (مریم حجتیان)
صفحه ۲۲	اخبار
صفحه ۲۳	اخبار
صفحه ۲۴	گیله مرد (حسن رجب نژاد)
صفحه ۲۵	تازه های پزشکی (منوچهر سلجوقیان)
صفحه ۲۶	آگهی
صفحه ۲۷	سعدي در نوادا (سپروس مرادی)
صفحه ۲۸	آگهی
صفحه ۲۹	اخبار
صفحه ۳۰	آگهی
صفحه ۳۱	آگهی
صفحه ۳۲	شناخت ذهن و کنترل آن (رامین کریمی)
صفحه ۳۳	چگونه می توانیم به خیزش مردم... (مریم سالاری)
صفحه ۳۴	جدول
صفحه ۳۵	نیازمندبها - فال ستارگان
صفحه ۳۶	انگلیسی با لهجه فارسی (فیروزه جزایری دوما)
صفحه ۳۷	ماموریت پاکستان (عباس پناهی)
صفحه ۳۸	اخبار
صفحه ۳۹	اخبار
صفحه ۴۰	شعر
صفحه ۴۱	اخبار
صفحه ۴۲	داستان
صفحه ۴۳	اخبار
صفحه ۴۴	بچه های طلاق (ادوارد تاییر)
صفحه ۴۵	اخبار
صفحه ۴۶	اخبار
صفحه ۴۷	اخبار
صفحه ۴۸	داستان
صفحه ۴۹	اخبار
صفحه ۵۰	اخبار - دنباله مطالب
صفحه ۵۱	دنباله مطالب
صفحه ۵۲	دنباله مطالب
صفحه ۵۳	دنباله مطالب
صفحه ۵۴	دنباله مطالب
صفحه ۵۵	دنباله مطالب
صفحه ۵۶	دنباله مطالب
صفحه ۵۷	دنباله مطالب
صفحه ۵۸	دنباله مطالب
صفحه ۵۹	دنباله مطالب
صفحه ۶۰	انگلیسی

می‌زدم. همه جا پر بود از بنرهای بزرگی که روی آنها نوشته بود «شیطان بزرگ»، او از من پرسید چه طور می‌تواند به آمریکا مهاجرت کند، و گفت: «گور بابای آخوندها». امروز دختران بی‌باک ایرانی در خط مقدم اعتراضات هستند. وقتی یک بسیجی در مدرسه سخنرانی می‌کند، دختران حجاب‌شان را برمی‌دارند و سخنرانی او را خراب می‌کنند. در یک مدرسه دخترانه در کرج، دانش‌آموزان با پرتاب بطری‌های آب به سوی یک مقام دولتی او را از مدرسه بیرون انداختند.

البته آمریکا و دیگر دولت‌ها صدای‌شان را بلند کرده‌اند و ایرانی‌ها هم قدردان هستند. نسرین ستوده وکیل حقوق بشر که حکم ۳۸ سال و نیم زندان و ۱۴۸ ضربه شلاق به او دادند و بعد به ۱۰ سال زندان تخفیف خورد و حالا در مرخصی استعلاجی است، به من گفت که از اخراج ایران از کمیسیون مقام زن سازمان ملل سپاسگزار است. اما ستوده و دیگران خواستار این هستند که دولت بایدن برای مشروعیت‌زدایی از رژیم ایران کار بیشتری انجام دهد و اعدام‌ها را محکوم کند، و خواهان این است که دولت‌های غربی سفیران خود را از ایران فرا بخوانند. اما دولت بایدن کاری زیادی انجام نداده است. بایدن باید با کمک دیگر کشورها خشم و انزجار بین‌المللی را در بالاترین سطح نشان دهد. **دنباله مطلب در صفحه ۵۷**

در خواست اشتراک نشریه پژواک

شرایط آبونمان برای دریافت نشریه پژواک از طریق پست در آمریکا: یکساله **۷۵ دلار**

برای اشتراک: نام، تلفن و آدرس کامل خود را به همراه چک به آدرس پستی پژواک ارسال فرمایید.

PO BOX 9804, SAN JOSE, CA 95157

ماهنامه پژواک تاسیس: ۱۹۹۰ - صاحب امتیاز، مدیر و سردبیر (از سال ۲۰۰۶): افلیا پرویزاد

♦ مسئولیت صحت و سقم آگهی‌ها با صاحبان آگهی می‌باشد. شرکت پژواک هیچگونه مسئولیتی را در این مورد نمی‌پذیرد. ♦ استفاده از طراحی‌های این نشریه بدون اجازه کتبی از شرکت پژواک (حتی برای صاحبان آگهی) غیر قانونی می‌باشد. ♦ ماهنامه پژواک در انتخاب، حک و کوتاه کردن و اصلاح مطالب آزاد است. ♦ دیدگاه نویسندگان الزاماً بیانگر نظر مسئولین پژواک نمی‌باشد. مسئولیت نظریه‌ها به عهده نویسندگان است.

شماره تلفن: ۸۶۲۴-۲۲۱(۴۰۸)
شماره فکس: ۳۷۱۷-۶۹۳(۴۰۸)
آدرس مکاتبه با نشریه پژواک:
PO BOX 9804,
SAN JOSE, CA 95157

www.pezhvak.com e-mail: info@pezhvak.com

Pezhvak of Persia has been compiled as carefully as possible and cannot guarantee the correctness of all information that has been gathered and contained herein and does not accept any responsibility for any errors and omissions.



LOS GATOS MEMORIAL PARK

&

DARLING FISCHER FUNERAL HOMES

Celebrating Life, One Story at a Time

We are one of the highest reviewed cemeteries in Bay Area, providing excellent service since 1889

◆Funeral Services ◆Immediate Need ◆Pre Planning ◆Burial Services ◆Cremation Services



The passing of a loved one is a tragedy that every family will experience.

By planning ahead, you help insure that someone you love will not have to make these difficult decisions alone.

◆Prearranging freezes the cost at today's prices ◆Payment plans are available

قبل از هر پیش آمد ناگوار برای خود یا عزیزانتان و برای آرامش خاطر و اطمینان از آینده، هم اکنون با حوصله و فرصت کافی، آرامگاهی در محل دلخواه با بهای مناسب انتخاب و اقساط آن را طی پنج سال پرداخت نمایید.

تخفیف های ویژه، با پیش پرداخت و اقساط ماهیانه: فقط قبل از فوت

برای اطلاعات بیشتر و بازدید از پارک زیبای لاس گاتوس، با خانم رامسینا، مشاور فارسی زبان، دلسوز و با تجربه تماس حاصل فرمایید.

فارسی ۶۷۶۸-۳۹۶ (۴۰۸)

انگلیسی (408) 791-1431

2255 Los Gatos-Almaden Road, San Jose, CA 95124



به طور علنی با فعالان ضد رژیم دشمنی می‌کرد. انحلال برنامه «باربارا اسلاوین» برای لابی‌گری برای رژیم ایران، مورد حمایت فعالان مخالف جمهوری اسلامی قرار گرفته است، فعالانی که معتقدند شورای آتلانتیک باید تغییر روش دهد. «باربارا اسلاوین» یکی از بدترین مدافعان دیکتاتوری اسلامی ایران است. او و پروژهای که در شورای آتلانتیک به راه انداخت، از کسانی پول گرفت که منافع تجاری در ایران دارند، و با بدترین مقامات رژیم ایران جلسه داشت و با آنها لجن‌زدان عکس یادگاری گرفت، و سیاست‌هایی را پیشنهاد داد که بقای رژیم را تضمین کرد.

اما با توجه به وقایع امروز ایران، گویا شورای آتلانتیک احساس کرد که ادامه کار با او مایه آبروریزی است.

شورای آتلانتیک در بیانیه خود گفته که این تصمیم ناشی از وقایع اخیر است، از جمله جنبش اجتماعی ایرانیان به هدایت زنان برای کسب آزادی و استقلال، احتمال تغییر رهبر ایران در آینده نزدیک، نقش فزاینده ایران در منطقه (از جمله حمایت نظامی‌اش از جنگ روسیه در اوکراین)، و شکست احتمالی توافق هسته‌ای.

«باربارا اسلاوین» شبانه‌روز تلاش می‌کرد تا برای رژیم تروریستی تهران، که مردم ایران را می‌کشد، و آنها را سانسور و سرکوب می‌کند، در داخل آمریکا جلب حمایت کند. او بهانه‌های رژیم ایران را تکرار می‌کرد و در نشست‌های مربوط به افرادی چون حسن روحانی (رئیس‌جمهور سابق) و ابراهیم ریسی، رئیس‌جمهور فعلی، معروف به «قصاب تهران»، شرکت می‌کرد. شورای آتلانتیک شانس آورد که بالاخره رابطه خود را با یکی از حامیان پرکار قصاب تهران و رژیم اسلامی تهران قطع کرد. البته شورای آتلانتیک گفته که رفتن «باربارا اسلاوین» از این اندیشکده و تعطیلی پروژه او ربطی به مواضع سیاسی او نداشته است، و این که او نقش مهمی در کار این شورا در زمینه ایران داشته است، و چون اسلاوین حالا به مرکز استیمسون رفته، شورا می‌خواهد کار خود را در زمینه ایران گسترش دهد تا بازتابی از تغییرات مهم آتی در تهران و خاورمیانه باشد.

«باربارا اسلاوین» هم گفت که به ۱۲ سال کار در شورای آتلانتیک افتخار می‌کند و دنبال شغل تازه‌ای در مرکز استیمسون است. او ضمناً قبول ندارد که از دولت ایران حمایت کرده است، و رژیم ایران را به خاطر خشونتش محکوم می‌کند، و می‌گوید باز هم به کار برای ممانعت از دستیابی رژیم به سلاح هسته‌ای ادامه می‌دهد. پروژه «باربارا اسلاوین» برگزارکننده رویدادهایی بود که رابطه آمریکا و دولت ایران را تبلیغ می‌کرد، و میزبان طرفداران رژیم ایران بود، از جمله تریتا پارسی، بنیان‌گذار نایاک، لابی جمهوری اسلامی که ترتیب ملاقات جواد ظریف وزیر خارجه ایران با اعضای کنگره آمریکا را داد.

فعالان حقوق بشر سال‌ها بود که می‌گفتند «باربارا اسلاوین» جنایات رژیم ایران را عادی‌سازی می‌کند. مثلاً اسلاوین گفته بود که ایران در حال کاهش سخت‌گیری علیه زنان است، و این که حجاب در ایران اجباری نیست بلکه نمادین است و ایران امروز خیلی آزادتر از گذشته است. در حالی که اتفاقاً معترضان ایرانی امروز علیه حجاب اجباری و برای آزادی تظاهرات می‌کنند.

اسلاوین کشتن قاسم سلیمانی را به شدت محکوم کرد، و گفت که باعث تشدید تنش با ایران می‌شود. او همچنین با قراردادن سپاه پاسداران در فهرست سازمان‌های تروریستی مخالفت کرد و گفت که تروریست خواندن کل دستگاه نظامی ایران اقدامی تحریک‌آمیز است، و می‌تواند منجر به انتقام‌گیری شود!

با درج آگهی در نشریه پژواک کسب و خدمات خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!

www.pezhvak.com

(408) 221-8624

آیا دولت آمریکا از لابی‌های جمهوری اسلامی فاصله می‌گیرد؟

آدام کردو

بعد از بیش از یک دهه تریبون دادن به یکی از بدنام‌ترین مدافعان رژیم ایران، و در مواجهه با اعتراضات فزاینده علیه رژیم تهران، اندیشکده «شورای آتلانتیک» پروژه دیرینه خود برای ایران را تعطیل کرده است. این اندیشکده به تازگی اعلام کرد که «ابتکار آینده ایران» را تعطیل کرده است و مدیر آن «باربارا اسلاوین» را کنار گذاشته است. برنامه مزبور برای تقویت رابطه دولت آمریکا و رژیم جمهوری اسلامی بود. «باربارا اسلاوین» از موقعیت آکادمیک خود برای تریبون دادن به لابی‌های جمهوری اسلامی و چاپلوسی برای مقامات رژیم استفاده می‌کرده است.

به جای برنامه «آینده ایران»، حالا شورای آتلانتیک برنامه جدیدی به اسم «پروژه استراتژی ایران» را راه اندازی کرده است که شامل منتقدان رژیم و فعالان ایرانی حقوق بشر می‌شود، مثل «ائتلاف حقوق همه اقلیت‌ها در ایران» به هدایت مرجان کی‌پور، که صریحاً از قیام جاری در ایران حمایت می‌کند.

این شورا همچنین تعدادی افراد محافظه‌کارتر را هم به هیئت مدیره خود افزوده است، مثل فرانسیس تاونزند، که مشاور در وزارت امنیت میهن آمریکا در زمان جورج بوش پسر بود. همین‌طور استوارت لیوی، معاون سابق وزارت خزانه‌داری در زمینه تروریسم و اطلاعات مالی که به اجرای مجموعه‌ای از تحریم‌ها علیه رژیم ایران کمک کرد. انتصاب این افراد احتمالاً شورای آتلانتیک را در جهت دیگری خواهد برد که خلاف تلاش‌های دیرینه «باربارا اسلاوین» برای تقویت رابطه آمریکا و رهبران جمهوری اسلامی است.

این‌ها نشان می‌دهد که اعتراضات سراسری در ایران برای حقوق زنان، شورای آتلانتیک را واداشته تا پس از مدت‌ها تلاش برای عادی‌سازی رابطه ایران و آمریکا، حالا در برنامه‌ریزی خود تجدیدنظر کند. پروژه «آینده ایران» که «باربارا اسلاوین» آن را هدایت می‌کرد، کانون اصلی ایجاد رابطه با رژیم ایران بود. اسلاوین همچنین



Shiva Moozoun
Attorney at Law

شیوا موزون

وکیل رسمی دادگستری



- ♦ تهیه و تنظیم وصیت نامه و تراست ♦ دفاع در برابر IRS, FTB, BOE
- ♦ تشکیل ثبت و انحلال شرکت ها ♦ برنامه ریزی و آماده کردن اظهارنامه های مالیاتی برای اشخاص و شرکت ها ♦ تصادفات ♦ تهیه و تنظیم انواع قرارداد و اسناد حقوقی
- ♦ آماده کردن فرم های مهاجرت ♦ اشتباهات پزشکی

♦ IRS, BOE, FTB disputes ♦ Business, Corporation, Nonprofit Formation ♦ Tax preparation for individuals & small businesses, Trusts, Estates, Nonprofit ♦ Will, Trust, Estate Planning, Probate ♦ Draft/ Review/Renew legal contracts ♦ Personal Injury ♦ Immigration Services ♦ Medical Malpractice

Cell: (415) 314-1003 ♦ Office: (800) 493-7065

651 W. Hamilton Ave, Suite 1000, Campbell, CA 95008

فریادها و کف زدن های همه مردم جیفه پادشاهی را بر سر گذاشت. وی فرمان داده بود که تمام گنجینه هایی را که در کلات بودند به مشهد بیاورند. آنها را در میدان عمومی گذاشتند و وی در موقع بیرون آمدن از مشهد به بازدید آنها پرداخت. سپس در شهر ساختمانی قلعه مانند ساختند و گنجینه را در آن جای دادند. کار ساختمان قلعه در طول سه ماه به پایان رسید و در اطراف آن خندق هایی با عرض و عمق فوق العاده کردند و آن را با خیابان هایی که در اطراف آن ایجاد کردند و در آنها تعداد زیادی توپ کار گذاشتند، مستحکم گردانیدند. به کارگران ساختمانی با چنان گشاده دستی مزد می پرداختند که در ایران سابقه نداشت زیرا مزد آنها چهار برابر مزدی بود که معمولاً در کارهای عمومی یا خصوصی دریافت می کردند.

وی در عنفوان جوانی بود و طبعاً دلیر و گشاده دست و آزاد مرد و نیکوکار بود. ایران که از ظلم های عمومی وی خلاصی یافته بود، از صفات خوب برادرزاده اش انتظارهای بسیار داشت و همه چیز به این شاهزاده جوان سلطنت سعادت‌مندانه و آرامی را وعده می داد. ولی وی نتوانست از این امتیازات بهره ببرد. اعتلای او موجب شگفتی وی گردید و ثروت وی، چشمان او را خیره ساخت و استقلالی که به دست آورده بود، قلب وی را فاسد ساخت و سرمست از بزرگی و جلال و ثروت، دارایی و قدرت خود را در راه شرم آورترین هرزگی ها به کار برد و در این راه تا آخرین حد افراط پیش رفت. این سهراب خان که من پیشتر از او سخن گفته ام، کار را بدانجا کشانید که او را منفور عام کرد. ترفیع مقام این بنده خارجی، حس حسادت و نفرت بزرگان را تحریک کرد و برای آنان مشکل بود که چنین انتخاب بی جایی را مورد احترام قرار دهند. وی که نسبی بسیار پست داشت، هیچ صفت خوبی نداشت که بتواند پستی اصل و نسب وی را بپوشاند و در احساسات و عواطف نیز کاملاً پست بود. سخاوت و بخشش های عادلانه مردم مشهد را در مدت سه ماه اول سلطنتش از شکوه و شکایت بازداشت ولی آذوقه در شهر کمیاب شد. از کردان آذوقه خواستند ولی آنها از دادن آذوقه خودداری کردند و چون مطمئن بودند که این خودداری برای آنها موجب جنگی خونین خواهد شد، به شهر قوچان که انبارهایشان در آنجا بود بازگشتند. عادلانه بدانجا رفت و آنها را در محاصره گرفت. قوچان مدتی دراز مقاومت کرد. حمله محصورین به محاصره کنندگان سخت و کشنده بود ولی توپخانه شاه چنان خوب عمل کرد که سرانجام شهر فتح شد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۶



نامه های شگفت انگیز از کشیشان فرانسوی در دوران صفویه و افشاریه

(بخش شصت و دو)

ترجمه زنده یاد دکتر بهرام فره وشی

شاه جدید از طولانی شدن مدت محاصره آغاز شکوه کرده بود که قاصدی که سردار لشکر فرستاده بود رسید و خبر تسخیر این قلعه را آورد و گفت که سرور او در انتظار فرمان شاه و تصمیم او درباره سرنوشت شاهزادگان اسیر و زنان سرای است. عادلانه فرمان داد تا دو پسر بزرگتر تهماسب قلی خان را به قتل رسانند و پسران دیگر را در زنجیر کنند و پیش او بفرستند و از بیم آنکه زنان شاه مقتول و پسرانش برای خاندان شاهی وارثانی به دنیا نیاورند که روزی مدعی او در تاج و تخت شوند، فرمان داد تا هر یک از آنها را که به آستن بودنشان ظنین گردند، شکم بدرند و این فرمان اجرا گشت.

شاهزادگان را پیش وی فرستادند. وی نخست آنها را زندانی کرد و پس از آن آنها را مسموم ساخت. تنها شاهرخ میرزا که کوچکترین شاهزاده بود و چهارده پانزده سال داشت در برابر سم مقاومت کرد، خواه به دلیل اینکه مزاجی نیرومند داشت و یا این که مقدار سمی که به او داده بودند ضعیف بود. وی نوه پسری تهماسب قلی خان بود و مادرش دختر شاه تهماسب بود. پدربزرگ او در نظر داشت که تخت شاهی را به او بسپارد و وی از سوی مادر حقوق بی چون و چرائی در این باره داشت. باوجود ادعاهای قانونی که وی می توانست روزی آنها را تحقق بخشد، شاه جدید پنداشت که از چنین رقیبی در سن و سالی چنین جای بیم و ترسی نیست. وی او را در سرای مشهد در زندانی تنگ مورد محافظت قرار داد. ما خواهیم دید که وی به زودی به تاج و تخت می رسد و انتقام مرگ پدربزرگ خود را می گیرد و کسی را که حتی خیال نمی کرد قادر باشد بر سر تخت و تاج با وی به منازعه برخیزد، می کشد.

عادلانه که با قتل عام شاهزادگان رقیب خود، مقام خویش را مستحکم می پنداشت، به صورت یک فاتح وارد شهر مشهد گردید و به مسجد اصلی شهر رفت و در میان

دکتر فتانه هوشداران کایروپراکتر

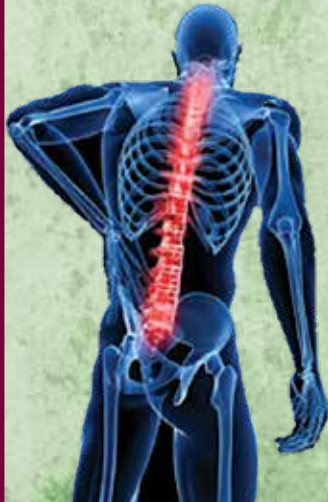
تشخیص، معالجه و جلوگیری از ناراحتی های مفاصل و استخوان، ورزشی،
صدمات کاری و تصادفات رانندگی با پیشرفته ترین وسایل پزشکی

Chiropractic care is more than just making the pain disappear. It is about learning, understanding & taking care of your body to improve your quality of life

مطب مجهز به دستگاه های فیزیکیال تراپی و ماساژ طبی، ورزشی و میز
Doc Decompression Table برای تسکین و بهتر کردن دردهای:



Fataneh Hooshdaran, D.C.



- ♦ سر درد ♦ رماتیسم ♦ دیسک ♦ شانه درد و زانو درد
- ♦ دردهای عصبی ♦ دردهای گردن ♦ دردهای کمر ♦ دردهای دست
- ♦ Headache ♦ Sciatica ♦ Degenerative Disc ♦ Rheumatism
- ♦ Lower Back Pain ♦ Shoulder & Knee Pain ♦ Neck & Hand Pain

Serving: San Jose & Santa Clara
www.chiropracticusaca.com

(408)244-7677

2797 Park Ave., Suite #103
Santa Clara, CA 95050

مدیریت اشرف الدین گیلانی در ۱۹۰۷ در رشت شروع به انتشار کرد و بعدها در تهران ادامه یافت و بسیاری از اشعار طاهرزاده صابر را از ملا نصرالدین به فارسی ترجمه و چاپ می‌کرد. روزنامه های دیگر از قبیل حشرات الارض (تبریز ۱۹۰۸)، چننه پابرهنه (تهران ۱۹۱۱)، جنگل مولا (تهران ۱۹۱۱)، شیخ چغندر (تهران ۱۹۱۱) و جارچی ملت (تهران ۱۹۱۰) همه فکاهی و طنز آمیز و سیاسی بودند. (۳)

روزنامه ملا نصرالدین، که به گفته کسروی «باید یاد آن در تاریخ بماند»، (۴) به مدیریت جلیل ممدقلیزاده در ۱۹۰۶ در تفلیس تأسیس شد و با مقالات و اشعار خوب و کاریکاتورهای بسیار خوب که توسط دو هنرمند آلمانی روتر و شمزلینگ و عظیم عظیمزاده کاریکاتوریست بزرگ آذربایجانی کشیده می‌شدند، انتشار یافت. سال های سوم و چهارم آن بهترین و درخشانترین دوره عمر آن بود، و شهرت روزنامه از قفقاز گذشت و در ایران، عثمانی و مصر و هندوستان پیچید. روی سخن ملا نصرالدین با تمام مردم عقب مانده شرق و خصوصاً «برادران مسلمان» بود، ولی چون هم جلیل ممدقلیزاده و هم طاهرزاده صابر، نویسندگان و مؤسسان اصلی آن، دلبستگی خاصی به ایران داشتند و خود را متعلق به این آب و خاک می‌دانستند، مسائل ایران بیش از همه در مد نظر بود. در صفحات پیش از روزنامه ملا نصرالدین و مخصوصاً از شاعر مشهور طنزپرداز آن طاهرزاده صابر بحث شد. در اینجا به بعضی از اشعار او که مربوط به وضع سیاسی و اجتماعی ایران در دوره مشروطیت می‌شود، و به طور کلی تأثیر ملا نصرالدین در مطبوعات فارسی دوره مشروطه می‌پردازیم.

پرفسور بومباچی (۴)، دانشمند ترک شناس ایتالیایی، می‌نویسد: «در شعر صابر خشم و نفرت جوانان، تلخی طعن شاعر فرانسوی برانژ (۵)، و انسان دوستی بی‌حد نکراسف روسی را در یک جا جمع می‌بینم. هم از لحاظ اصالت موضوع و نوع شعر و هم از جهت شخصیت بزرگ و صداقت و پایداریش در مبارزه به خاطر حق و حقیقت، صابر شاعر بزرگی است. شعر او آئینه تمام نمای ملل خاورمیانه در آن عصر است». به گفته عباس صحت، که اشعار صابر را پس از مرگ جمع کرده به چاپ رسانید، «صابر چنان فاصله ای بین اشعار قدیم و جدید آذربایجانی به وجود آورد، که پس از او کسی جرأت پیروی از سبک قدیم را نتوانست به خود راه دهد». (۶) به گفته دهخدا: «صابر طفل یکشبه ای بود که دوره صدساله را پیمود و از افکار و از نویسندگان عصر خود قرنهای پیش افتاد و در تشریح مسائل اجتماعی و سیاسی ید بیضاء کرد». (۷)

دنباله مطلب در صفحه ۵۹

طنز در مطبوعات

بخش چهارم
دکتر حسن جوادی



با وجود اشغال قفقاز به وسیله روس ها در اوایل قرن نوزدهم، رابطه فکری و معنوی که بین آن سامان و ایران وجود داشت از بین نرفت و این رابطه متقابل و پرثمر تا برقراری حکومت کمونیسم و در نتیجه نبودن ارتباط مستقیم برقرار بود. سنت طنزنویسی در ادبیات آذربایجانی سنتی ریشه دار و قوی بوده است. از فضولی گرفته تا نویسندگان قرن هیجدهم چون ملا واقف پناه و ملا ولی ودادی و در قرن گذشته سید عظیم شیروانی، قاسم بیک ذاکر و میرزا فتحعلی آخوندزاده کم و بیش به خاطر آثار طنز آمیز خود شناخته شده بودند. اما اوج ادبیات طنز آذربایجانی در اوایل قرن بیستم بود که جلیل ممدقلی زاده روزنامه مشهور ملا نصرالدین را به وجود آورد و نویسندگان و شاعرانی چون طاهرزاده صابر، عبدالرحیم حق وردیوف، نجف بیک وزیرلی، محمد سعید اردوبادی، و کاریکاتوریست هایی چون اسکار شمزلینگ، جوزف روتر و عظیم عظیم زاده با آن همکاری داشتند، و عصر طلایی طنز آذربایجانی را به وجود آوردند. به علت نزدیکی بیشتر با اروپا و آشنایی با فرهنگ روس، نویسندگان قفقازی پیش از ایرانیان اقدام به نشر روزنامه کردند. اولین روزنامه به سال ۱۸۸۲ به نام اخبار تفلیس به زبان روسی در آن شهر منتشر شد، و یک سال بعد همین روزنامه به زبان گرجی، و در ۱۸۳۰ به ترکی آذربایجانی انتشار یافت. (۱) سانسور مطبوعات امکان آزادی کلام به نویسندگان نمی‌داد، و تنها بعد از شکست سخت دولت تزاری از ژاپن در سال ۱۹۰۵ بود که اجباراً آزادی نسبتاً بیشتری به مطبوعات داده شد. از این تاریخ تا ۱۹۲۰ که کمونیسم بر آذربایجان مستولی شد و آزادی بیان دوباره محدود شد، دوره شکوفایی مطبوعات بود. از همان اوایل انتشار روزنامه در قفقاز نویسندگان زیادی قطعات منظوم و مثنوی طنز آمیزی انتشار دادند، و بعضی از روزنامه های فکاهی و طنز آمیز به وجود آمدند. از ۴۰۵ مجله و روزنامه که از ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۲ به آذری یا روسی یا دیگر زبان های محلی و گاهی نیز به فارسی نشر یافته اند، ۱۴۰ نشریه به ترکی بود. از این میان فقط ذکر اسامی روزنامه های فکاهی سیاسی نشان می‌دهد طنزنویسی تا چه حد رواج داشته است.

در باکو مجلات فکاهی بابای امیر (هفتگی، ۱۹۱۶-۱۹۱۰)، بهلول (دوهفتگی و مصور ۱۹۰۷)، زنبور (هفتگی و مصور ۱۰-۱۹۰۹)، مزه لی (هفتگی و مصور ۱۵-۱۹۱۴)، پالاندوز (هفتگی ۱۱-۱۹۱۰)، طوطی (هفتگی و مصور ۱۷-۱۹۱۴)، چاریچی (هفتگی و مصور ۱۲-۱۹۱۱)، شیپور (هفتگی ۱۹-۱۹۱۸)، مشعل (هفتگی ۲۰-۱۹۱۹)، مرآت (هفتگی و مصور ۱۹۱۰)، و آری (هفتگی و مصور ۱۱-۱۹۱۰)، و در تفلیس کشکول (ماهانه ۱۸۹۱-۱۸۸۳)، و تارتان پارتان (هفتگی و مصور ۱۹۱۸) منتشر می‌شدند. ملا نصرالدین که مهمترین و پیشقدمترین همه این روزنامه های مصور و هفتگی بود، و از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۷ در تفلیس منتشر شد، بعداً جلیل ممدقلیزاده به قصد اقامت به ایران آمد و در تبریز هشت شماره مجله را در ۱۹۲۱ منتشر کرد، ولی اوضاع نامساعد در تبریز و دعوت دولت باکو باعث شد که او دوباره به قفقاز بازگشته و از ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۱ ملا نصرالدین را در باکو منتشر کند. مجله فکاهی دیگری به نام لک لک به طور هفتگی در ۱۹۱۴ در ایران نشر می‌شد. در بعضی از جراید قسمتی به فارسی داشتند و یا مقالاتی درج می‌کردند. مثلاً کشکول هم به فارسی و هم به عربی مقاله داشت، و یا روزنامه ارشاد، که توسط احمد بیگ آقایی ناسیونالیست افراطی قرباغی منتشر می‌شد، بعدها یک ضمیمه فارسی به همان نام به مدیریت سید محمدصادق ادیبالمالک فراهانی انتشار داد.

شاید در مقام مقایسه تعداد جراید فکاهی منتشره در ایران کمتر بود، و با مدت انتشار اکثر آنها طولانی نبود، با اینهمه از لحاظ بیدار ساختن اذهان مردم این روزنامه ها نقش مهمی داشتند. در این دوره جراید زیر را می‌توان نام برد که تماماً و یا قسمتی از آنها فکاهی و طنز آمیز بودند: رور اسرافیل (تهران ۱۹۰۷)، که از ستون «چرند پرند» آن قریباً بحث خواهد شد، آذربایجان (تبریز ۱۹۰۷) که به دو زبان فارسی و ترکی منتشر می‌شد و کاریکاتورهای جالب رنگی داشت و از بسیاری لحاظ از ملا نصرالدین تقلید می‌کرد، ناقور (اصفهان ۹-۱۹۰۸)، که ستون «زشت و زیبا»ی آن فوق العاده خواندنی و طنز آمیز بود، تیتر (تهران ۱۹۰۸) که از مجلات انتقادی بود و مسائل را به صورت گفتگو بین اشخاص مطرح می‌کرد، کشکول (اصفهان ۱۹۰۹) و بهلول (تهران ۱۹۱۱) هر دو از لحاظ اسم یادآور دو مجله به همین نام در قفقاز هستند، نسیم شمال، که به

دکتر فرانک پورقاسمی

متخصص و جراح پا

- ♦ درمان بیماری های پا ناشی از امراض قند و روماتیسم ♦ درمان عفونت های قارچ ناخن و پوست پا ♦ ترمیم پارگی ماهیچه، غضروف و شکستگی پا
- ♦ درمان بیماری های پا در کودکان ♦ صافی کف پا و صدمات ورزشی

+Hammer Toe, Bunion, Callus, Corn +Foot related diseases
+Heel Pain & Ingrown Toe Nail +Sports Medicine & Injuries
+Diabetic Foot Care +Ankle Arthroscopy +Pediatric Foot Conditions
+Flat Feet & Orthotics +Skin & Nail Conditions

Dr. Faranak Pourghasemi, DPM

My mission is to provide superior, comprehensive foot & ankle treatment for patient's current and long-term needs.

اکثر بیمه ها پذیرفته می شود

National Foot & Ankle Center

(408)884-5851

14981 National Ave., Suite #2, Los Gatos, CA 95032

خراب تر کرده. خلاصه خط و زبان قدیم ایران را زبان و خط تازیان به کلی محو و نابود کرده. و البته ظلم و خرابی تازیان به ایران و ایرانیان صد مرتبه از ستم و ویرانی شمشیرشان بیشتر بوده است.»^(۳)

انگیزه های ناسیونالیستی میرزا آقاخان که موجب بیزاری او از زبان عربی به عنوان مظهر فرهنگ قوم غالب است البته قابل فهم است، اما امروزه دیگر خطا بودن این احکام گزافه آمیز آن چنان روشن است که شاید نیازی به رد آن نباشد. این که عقب ماندگی جامعه ایرانی را ناشی از درآمیختن زبانش با زبان عربی می داند و گمان می کند تغییر الفبای زبان پهلوی به عربی مانع ترقی ایران شده است، در حالی که ترک ها که در ۱۹۲۸ الفبای لاتینی را جانشین الفبای عربی کردند، پس از گذشت بیش از هفتاد سال، چه توفیقی یافته اند؟ حال آنکه ژاپنیان با آن الفبای بسیار مشکل و دشوارشان به پیشرفته ترین تمدن جهان امروز دست یافته اند. و یا از سر عشق و شیفتگی به ایران آریایی گمان دارد که پادشاهان ایرانی عصر هخامنشی و اشکانی و ساسانی، با آن همه خودکامگی ها و جهانگشایی ها و خونریزی ها و آن نظام اجتماعی ظالمانه طبقاتی، مظهر دادگری و دانشوری و مردمی بوده اند و تنها یورش تازیان بوده که موجب انحطاط تاریخی و قومی و فرهنگی ایرانیان شده است. هر چند که در تحلیل های تاریخی خود گهگاه از نظام اجتماعی ایران پیش از اسلام نیز انتقادهایی کرده است، اما روی هم رفته شیفته شکوه و شوکت ایران باستان است. این شیفتگی همراه است با احساسات وطن دوستانه و عواطف شاعرانه و نوعی حسرت و افسوس برگزشته. در تاثیر همین شور ملی است که با کاربرد کلمات عربی در زبان فارسی مخالف است: «هرگاه به دقت ملاحظه فرمایید خرابی هایی که از زبان عرب بر پارسیان وارد شده از تمام ستم ها و ظلم های تازیان سخت تر و بیشتر است، زیرا که اساس تمدن و ترقی هر ملت روی پروگره [ترقی] علم است و ترقی علم موقوف بر تسهیل زبان. و زبان تازیان گذشته از این که زبان ایرانیان را مشکل و مبهم کرده به کلی مضمحل و نابود نموده و از میان برده است به قسمی که شما در دو سطر فارسی پنج کلمه از اصل زبان فارسی نمی توانید پیدا نمائید و اغلب الفاظ و کلمات به عربی استعمال می شود و حال آنکه مقصود از ملت امتی است که به یک زبان سخن می گویند.»^(۵)

البته میرزا آقاخان از گروه کسانی نبود که معتقد بودند باید زبان فارسی را از «نگ» در آمیختگی با لغات عربی پیراست و به نوشتن «فارسی سره» پرداخت. حتی یک جا هم ازین گروه (جلال الدین میرزای قاجار، اسماعیل تویسرکانی، گوهر یزدی و مانکجی پارسی) چنین انتقاد کرده است: «شروع کردند به اختراع مجهولات، و ساختن زبان بی مزه مهجوری به نام این که زبان ساده نیاکان ماست و حال آنکه هیچ گاه فارسی زبانی بدان سخن نگفته و نوشته است و قابل فهمیدن معانی و علوم نیست.»^(۵) با این همه، از نثر فارسی نویسان عرب مآب، که زبان خود را به لغات دشوار و مهجور عربی می آمیختند، بدش می آمد و در مقالات خود بارها به آنان اشاره کرده است.

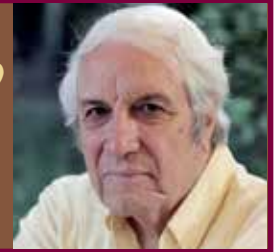
نکته دیگر در نقد آراء میرزا آقاخان، اعتقاد او به التزام وظایفی بر ادبیات است که در مقوله منطقی آن نیست. او یک جا در ستایش «شعرای فرنگستان» می نویسد که ایشان «چنان اشعار خود را مطابق منطق ساخته اند که جز تنوبر افکار و رفع خرافات و بصیر ساختن خواطر و تنبیه غافلین و تربیت سفها و تادیب جاهلین و تشویق نفوس به فضائل و ردع و زجر قلوب از رذائل و عبرت و غیرت و حب وطن و ملت تاثیری دیگر بر اشعار ایشان مترتب نیست.»^(۶)

دنباله مطلب در صفحه ۵۷

میرزا آقاخان کرمانی

بخش آخر

دکتر ایرج پارسی نژاد



نقد آراء میرزا آقاخان: در بررسی انتقادی از نظریات میرزا آقاخان در نقد ادبی آراء نخست باید از مجموعه افکار او در فلسفه و جامعه شناسی و تاریخ، تحلیلی انتقادی به دست دهیم تا در پرتو آن جنبه های مثبت و منفی نظریات ادبی او نیز روشن شود، زیرا که بخش عمده ای از آراء ادبی این متفکر حاصل اندیشه های فلسفی و اجتماعی اش است.

میرزا آقاخان از گروه روشننگران ایرانی است که به دنبال جنبش فرهنگی روشنگری قرن هیجدهم اروپا در تاثیر نمایندگان این جنبش، به ویژه ولتر و روسو و منتسکیو، قرار گرفتند و با نوشتن و انتشار کتاب ها و رساله ها و مقاله ها کوشیدند تا تاریکی جهالت و خرافات و کهنه پرستی را از جامعه ایرانی براند و روشنی دانش و دانایی و تجدد را بر جای آن بنشانند. اینان البته در کار خود توفیق فراوان یافتند و بر روی هم زمینه فکری و فرهنگی پیش از نهضت مشروطیت ایران را پدید آوردند، اما در نحوه تفکر این متفکران این خطا وجود داشت که آنان در تحلیل های اجتماعی-انتقادی خود بیشتر بر اندیشه انسانی تاکید می کردند و فرض شان بر این بود که نحوه اندیشه آدمی است که حیات فردی و اجتماعی او را می سازد. به این ترتیب، تحلیل های ایشان به مرز اندیشه محدود شد و به میدان واقعیت های عینی، به روابط اجتماعی و تضادهای آن وارد نشد. و این البته چیزی جز اصالت اندیشه (idealism) نبود. به عبارت دیگر، روشننگران ایرانی نیز مانند پیشروان اروپایی خود تصور می کردند که با «روشن کردن» مسائل اجتماعی می توان بر آنها چیره شد. ظاهر این نحوه تفکر کاملاً آبرومند و «علمی» است، زیرا می گوید که پیش دآوری ها و خرافات کهنه را باید دور ریخت و با دید عقلی و تجربی و بی طرفی علمی به تحلیل مسائل پرداخت، اما اگر گمان کنیم تحلیل یا روشن کردن مسائل اجتماعی به معنی حل آن مسائل است، این به معنای اساسی فرض کردن تفکر در تحولات تاریخی است. یعنی این که تفکر (عامل ذهنی) می تواند مسیر تاریخ را تعیین کند یا تغییر دهد. مارکس درباره روشننگران می گوید که ایشان می خواهند آموزگار جامعه باشند، اما غافلند که هر آموزگاری هم باید نخست خود آموزش ببیند.^(۱) منظور مارکس این است که اگر با آموزش، یعنی همان «روشنگری» بخواهیم مشکلات اجتماعی را حل کنیم، وارد یک سیر پسرقت بی پایان خواهیم شد. یعنی هر روشنگری خود باید نخست با آموزش های روشنگران دیگر روشن شده باشد، تا بی نهایت. بنابراین، روشنگری نه از جریان تفکر، بلکه از کشاکش های عملی زندگی و معیشت انسان ناشی می شود. و این نکته ای است که روشننگران ایرانی از آخوندزاده و میرزا آقاخان گرفته تا احمد کسروی در تشخیص علل مسائل اجتماعی و فرهنگی از آن غافل مانده اند و معلول را به جای علت گرفته اند.

از این روست که میرزا آقاخان نیز به دنبال آخوندزاده در جستجوی علل عقب ماندگی جامعه ایرانی گاه به مسئله نادانی و بی سوادی مردم می پردازد و زمانی بر جهالت دینی ایشان تاکید می کند. گاه مشکلات الفبا و شعر و نثر فارسی را پیش می کشد و زمانی بر فرهنگ غالب سامی-اسلامی می تازد و از این نکته اساسی غافل است که جهالت و بی سوادی برای جامعه ای فقیر با اقتصاد قرون وسطایی امر طبیعی است. میرزا آقاخان با دلبستگی پرشوری که به تحقیقات تاریخی داشته در جستجوی منشأ آثار مادی جامعه های انسانی و رابطه آن آثار با درجه مدنیت آن جامعه ها به طور پراکنده مطالعاتی کرده و نظریاتی ارائه داده است اما به علت آنکه، از سویی، علوم جامعه شناسی، تاریخ، مردم شناسی و زبان شناسی از کمال امروزی خود برخوردار نبوده و از سوی دیگر، میرزا آقاخان نیز به حاصل پژوهش های آن زمان دسترسی و احاطه لازم را نداشته است، برداشت هایش در این تحقیقات خام و گاه عوامانه به نظر می رسد. همچنین یافته هایش در ریشه شناسی برخی از واژه ها اعتبار چندانی ندارد. میرزا آقاخان در تحلیل های خود از پیشینه تاریخی ایران از تاثیر احساسات ناسیونالیسم قرن نوزدهم اروپایی برکنار نیست و از این رو مکرر نفرت شدید خود را از عرب ها به خاطر حمله شان به ایران در هزار و چهارصد سال پیش ابراز می کند و عقیده دارد: «من هر شاخه از درخت اخلاق زشت ایران را که دست می زرم ریشه او کاشته عرب و تخم او بذر مزروع آن تازیان است.»^(۲)

همین احساسات ضدعربی است که او را به ضدیت با زبان عربی و در آمیختن با زبان فارسی می کشاند و با شور مبالغه آمیزی می نویسد: «شگفت نفرمایید از این که بگویم استیلای زبان عربی ایران و ایرانیان را ده برابر از قتل عام و خونریزی چنگیز

آموزشگاه نقاشی سمیه

Somayeh Painting Classes



به صورت خصوصی و گروهی

آموزش گام به گام نقاشی و
خلاقیت برای سنین ۲ سال به بالا

همچنین برگزار می‌کنیم برنامه های
سرگرم کننده برای تولد فرزندان تان

♦ Private or Group Classes ♦ Ages 2 years & up ♦ Paint Party

برای ثبت نام ۲۰ درصد تخفیف و جلسه اول رایگان

(831) 905-7631 Instagram: dayana612022



را اعدام کرده است. جمهوری اسلامی به خاطر برنامه هسته‌ای خود با قدرت‌های غربی سرشاخ شده است، و در حال گسترش نفوذ خود در خاورمیانه است، خصوصاً در کشورهای شیعه‌نشین مثل لبنان و عراق. ایران

فعالانه در جنگ داخلی سوریه و یمن شرکت داشته و از شورشیان حمایت کرده است. محکومیت بین‌المللی سرکوب‌های جاری فعلاً هر گونه توقع احیای توافق هسته‌ای ۲۰۱۵ را از بین برده است.

رژیم در تهاجم روسیه به اوکراین فعال است و روابطش را با مسکو تقویت کرده و نیروهای روسیه را با پهپادهای ارزان و فراوان تغذیه می‌کند که برای حمله به کیف و شهرهای دیگر استفاده می‌شود. اما جمهوری اسلامی حالا در داخل کشور با بزرگ‌ترین تهدید روبرو شده است. رژیم ایران در بی‌دفاع‌ترین مقطع طی ۴۳ سال عمر خود قرار دارد.

ماشین سرکوب: پاسخ رژیم به معترضان، بسیج کردن ماشین سرکوبش بوده که وحشیانه مهمات جنگی را با دستگیری انبوه ترکیب کرده است. دستگاه سرکوب تاکنون صدها تن از جمله ۶۰ کودک را کشته است. بیش از نیمی از کشته‌ها در مناطق کرد و بلوچ بوده که اعتراضات در آنها شدید بوده است. بیش از ۱۴۰۰۰ دستگیری تا به حال گزارش شده است. قوه قضاییه رژیم همین تازگی شش تن را به اتهام اعتراض به اعدام محکوم کرده است، آن هم در دادگاه‌های نمایشی بدون داشتن وکیل و رویه عادلانه. ده‌ها نفر از جمله چند کودک در معرض اعدام قرار دارند.

پیش‌بینی سقوط قریب‌الوقوع رژیم، ممکن است کاری شتاب‌زده باشد. اسقاط رژیم چون جمهوری اسلامی کار بسیار سختی است. هنوز حلقه‌های مفقوده‌ای هست که برای موفقیت به آنها نیاز است. از جمله سازمان‌دهی بزرگ‌تر بین معترضان و واکش بین‌المللی قوی‌تر.

دنباله مطلب در صفحه ۵۲

رژیم آسیب‌پذیر، مردم امیدوار

اردوان وطن دوست

سه ماه اعتراض در ایران، رژیم آخوندی را با تهدیدی حیاتی روبرو کرده است، چون تابوها را از بین برده و ستون‌های عقیدتی‌اش را لرزانده و نشانی از فروکش کردن در جهت تغییر ندارد. اعتراضات جاری بازتابی از خشم انباشته مردم بابت کمبودهای اقتصادی و ممنوعیت‌های اجتماعی است. این جنبش در مقابسه با قبلی‌ها بی‌نظیر است، هم به خاطر مدت زمانش، هم گستردگی در سطح استان‌ها، هم طبقات اجتماعی و گروه‌های قومی، و هم مطالبه علنی برای خاتمه دادن به رژیم آخوندی. تصاویر خامنه‌ای آتش زده می‌شود، زنان علناً بدون روسری در خیابان‌ها قدم می‌زنند، و معترضان گاه و بیگاه با نیروهای سرکوب سرشاخ می‌شوند. رژیم طبق معمول قدرت‌های خارجی به خصوص آمریکا و اسرائیل و متحدان‌شان را مسئول «اعتشاشات» معرفی می‌کند، و همین‌طور اپوزیسیون تبعیدی در عراق که به دفعات با موشک و پهپاد آنها را هدف گرفته است. فعالان مدنی شایعه برچیده شدن گشت ارشاد را باور نمی‌کنند، چون حجاب کماکان در قانون ایران اجباری است. امانوئل مکرون رئیس‌جمهور فرانسه ماه گذشته بعد از ملاقاتی تاریخی با چهره‌های ایرانی تبعیدی، جنبش ایرانی‌ها را انقلاب نسلی از زنان و مردان جوان خواند که هرگز چیزی غیر از این رژیم نشناخته‌اند. از همان ابتدا کاملاً روشن بود که اعتراضات برای اصلاحات یا گشت ارشاد نیست، بلکه تمامیت رژیم را هدف گرفته است. آنچه در جریان است، تهدیدی بنیادی برای رژیم است. رژیم می‌داند که با تهدید واقعی از سوی معترضان مواجه است.

آسیب‌پذیرترین دوره رژیم: طی نیم دهه گذشته، جریان ضد رژیم در حال رشد بوده است تا این که امروز حال و هوای انقلابی بر آن حاکم شده است. حتی اگر معترضان را سرکوب کنند، نمی‌توانند روحیه انقلاب را سرکوب کنند. جمهوری اسلامی بلافاصله بعد از پیروزی، شریعت و حجاب را بر جامعه و زنان تحمیل کرد. رژیم در این سال‌ها به حقوق بشر تجاوز کرده است، از جمله کشتارهای خودسرانه و آدم‌ربایی در خارج و گروگان‌گرفتن خارجی‌ان در داخل. امروز تعداد اعدام‌های جمهوری اسلامی در دنیا بعد از چین دوم است. فقط امسال جمهوری اسلامی بیش از ۵۰۰ نفر



مشکل گشای شهر شما

Immigration & Translation Services

شرکت ساعی

امور مربوط به انحصار وراثت
دریافت کارت سبز، ویزای نامزدی
دریافت شهروندی آمریکا
امور مربوط به طلاق ایرانی و آمریکایی



امور مربوط به دفتر حفاظت ایران
اخذ و تعویض شناسنامه و گذرنامه ایرانی
استرداد املاک توقیف یا تصرف شده در ایران
انجام امور انواع وکالتنامه برای ایران و آمریکا

برای مشاوره رایگان با ما تماس بگیرید

(408)554-1318

(408)554-1319

saeicompany@hotmail.com ♦ www.saeicompany.com

940 Saratoga Ave., Suite #112, San Jose, CA 95129

دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر



Jeffrey Zinder

وکالی سابق شرکت های بیمه
با بیش از ۶۰ سال تجربه



Ali Moghaddami

Maintaining the highest level of Professionalism & Integrity.

- ♦ Personal Injury
- ♦ Business Litigation
- ♦ Employment Law
- ♦ Criminal Defense
- ♦ Insurance Dispute
- ♦ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ♦ کلیه دعاوی تجاری
- ♦ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ♦ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ♦ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.

Free Consultation

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202
Glendale, CA 91207

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30
San Jose, CA 95113

برخی از جملات کارل مارکس

- ◆ ثروتمندان هر کاری برای فقرا انجام می دهند اما از پشت سرشان بیرون می آیند.
- ◆ دین ناتوانی ذهن انسان در برخورد با حوادثی است که نمی تواند درک کند.
- ◆ هیچ چیز نمی تواند ارزش داشته باشد بدون اینکه یک موضوع مفید باشد.
- ◆ هر کسی که چیزی از تاریخ می داند، می داند که تغییرات بزرگ اجتماعی بدون تحولات زنانه غیرممکن است. پیشرفت اجتماعی را می توان دقیقاً با موقعیت اجتماعی جنس منصف، اندازه گیری کرد.
- ◆ در جامعه بورژوایی سرمایه مستقل و دارای فردیت است، در حالی که فرد زنده وابسته است و فردیت ندارد.
- ◆ نویسنده ممکن است به خوبی در خدمت یک جنبش تاریخ به عنوان سخنگو باشد، اما نمی تواند آن را خلق کند.
- ◆ تاریخ خودش را تکرار می کند، بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت طنز.
- ◆ پیشرفت اجتماعی را می توان با موقعیت اجتماعی جنس زن سنجید.
- ◆ سرمایه کار مرده ای است که مانند خون آشام تنها با مکیدن کار زندگی می کند و هر چه بیشتر زندگی کند، کار بیشتری می مکد.
- ◆ تنها با کمک حس آزادی است که جامعه می تواند بار دیگر به اجتماع انسانی تبدیل شود که برترین نیاز خود، یعنی تشکیل یک دولت دموکراتیک را متحقق سازند.
- ◆ آزادی از جمله تجملاتی است که هرکسی توان کسب آن را ندارد.
- ◆ کارگران جهان متحد شوید، شما چیزی برای از دست دادن ندارید جز زنجیر خود.
- ◆ فلاسفه تا کنون در پی تفسیر جهان به طرق مختلف بوده اند، درحالی که هدف فلاسفه تغییر جهان است نه تفسیر آن.
- ◆ اگر به فکر احمقانه را حتی پنج میلیارد نفر قبول داشته باشند باز هم آن فکر احمقانه است.
- ◆ سیاست مداران اگر با هم توافق کنند دارایی مان را می دزدند و اگر به اختلاف برسند، جان مان را.
- ◆ آخرین کلمات پیش از مرگ برای نادان هایی هست که به اندازه کافی حرف نزده اند.
- ◆ این آگاهی انسان ها نیست که هستی آن ها را تعیین می کند بلکه این هستی اجتماعی آنهاست که آگاهی شان را تعیین می کند.

کارل مارکس

بخش آخر

دکتر احمد ایرانی



انسان «بشر دوست»: بسیاری از نویسندگان سرگذشت مارکس، او را یکی از بزرگترین «بشردوستان» (اومانیست) تاریخ نامیده اند. این نویسندگان می گویند این مرد انسان دوست در سراسر زندگی در راه بهبودی زندگی انسان، به ویژه رنجبران و محرومان جامعه، به مبارزه ای پایان ناپذیر پرداخت. در حالی که وی به آسانی می توانست در مقام یک استاد فلسفه و با تدریس در دانشگاه ها، پرآسایش ترین زندگی ها را برای خود و خانواده اش فراهم آورد. وی از همان آغاز جوانی علیه دین و مذهب پرچم شورش برافراشت و با اعلام این گفته مشهور که «دین افیون توده هاست» نیروی عظیم کلیسا را بر علیه خود برانگیخت و مبارزه با «روحانیان» را به جان خرید. از این اندیشمند بزرگ به عنوان بنیاد گزار فلسفه ماده گرایی (ماتریالیسم دیالکتیک) نام برده می شود. در این فلسفه «ماده در حال حرکت» بزرگترین حقیقت جهان هستی دانسته می شود و فلسفه هایی چون پندارگرایی (ایده آلیسم) و اندیشه هایی چون «جهان پر رمز و راز»، «متافیزیک» یا «ماورالطبیعه» بی اساس و کهنه شمرده می شوند. بسیاری از مخالفان فلسفه مارکس کوشیده اند تا با تحریف اندیشه های او چنین وانمود کنند که این فیلسوف «مادی گرا»، فقط در اندیشه رفاه اقتصادی و زندگی مادی بوده است، در حالی که به هیچ روی چنین نیست. مارکس می کوشید تا انسان را از بند و زنجیر «فشارهای اقتصادی» و نیازهای حتمی زندگی که به محرومیت انجامیده اند آزاد کند تا انسان آزاد بتواند به آفرینندگی برسد و «انسان» شود. از نظر مارکس انسان خود سازنده تاریخ خویش است و این تاریخ جلوه ای است از «تلاش انسان برای رهایی از فقر اقتصادی و برقراری عدالت در پخش ثروت و آنچه که به دست انسان تولید می شود».



Dr. Morteza Farr, DO

دکتر مرتضی فر

متخصص و جراح ارتوپدی

Orthopedic Surgery Specialist

با بیش از ۲۰ سال تجربه

جراحی تعویض مفصل و ستون فقرات

مطب ها مجهز به جدیدترین دستگاه ها و تکنیک پزشکی

(209) 456-5516

1144 Norman Dr # 104
Manteca, CA 95336اکثر بیمه های درمانی و
مدیکر پذیرفته می شود

(408) 258-6565

125 N. Jackson Ave. #205
San Jose, CA 95116

Gabeh Rug Gallery

با ۴۰ سال تجربه و با ارائه بهترین سرویس و خدمات

مجموعه ای از بهترین فرش های دست باف (تبریز، نائین، کاشان، قم، تابلو فرش و غیره)

متخصص در شستشوی فرش های دست باف و ارزشمند



رفوگری،
لکه و رنگ برداری،
براق شور

*Wash
&
Repair*

خرید، فروش
و
معاوضه

*Buy, Sale
&
Trade-ins*

برآورد و
قیمت گذاری
جهت بیمه

*Expert
Appraisals
for Insurance*

(408) 876-9495

By Appointment Only

3911 Stevens Creek Blvd, Suite 201, Santa Clara, CA 95051



رابعه بنت کعب قرداری بلخی

آور بعد از آن زمان یاد می کنیم. رابعه بنت کعب قرداری بلخی: رابعه را می توان نخستین زن سخنور و شاعر پارسی گوی دانست. او دختر کعب قرداری امیر بلخ و سیستان و قندهار بود و در نیمه نخست قرن چهارم و هم زمان با سامانیان و رودکی می زیست. دختر امیر بود و در سوارکاری و شمشیرزنی مهارتی داشت. شعر می گفت و در نقاشی تبحری داشت. محمد عوفی درباره رابعه می گوید: «دختر کعب به فضل بر مردان جهان بخندیدی و سرآمد ایشان بود. خانواده رابعه اعراب کوچ کرده به خراسان بودند

و پدرش زمانی پس از آن به امارت بلخ و خراسان بزرگ رسید. رابعه که در کودکی مادرش را از دست داده بود به شدت دل بسته پدر بود و کعب نیز دختر را گرامی می داشت و او را به کار یادگیری هنرهای گوناگون گذاشت. دختر کعب در میان آبندها و روندها به بارگاه پدر با بکتاش نامی آشنا می شود که به روایتی کلیددار خزانه برادرش حارث بود و به روایتی غلام کعب بود. رابعه به او دل می بندد و از آن پس اشعاری بس دل انگیز و سوزناک در عشق معشوق می سراید. از اقبال بد پدر رابعه پس از زمانی درگذشت و حکومت به پسرش حارث که برادر رابعه بود رسید. در این زمان رابعه زیبارو و سخنور با سخنوران زمان خویش چون رودکی گفتگو و مشاعره داشت و نامش بر سر زبان ها بود و رودکی در مجالس شعر و شاعری از فضل و هنر او یاد می کرد، حتی در بزم امیر سامانی شعری از او خواند هنرمندانه و عاشقانه. چون خبر به گوش حارث برادر رابعه رسید غیرت و حسادت او را امان برید و در جست و جو بر آمد تا به آنچه که مسبب این شعر عاشقانه است دست یابد و پس از تفحص و جست و جو به دلدادگی رابعه به بکتاش پی برد.

این داستان غیر قابل گذشت بود و او در دادگاه غیرت و حسادت مردانه اش رابعه را به مرگ محکوم کرد. پس فرمان داد تا حمامی داغ فراهم آورند و رابعه را به آنجا بردند و در حمام رگ زدند و او تنها به جرم عشق بدون ارتکاب گناهی از دنیا رفت. چون بکتاش بر این امر آگاهی یافت به خانه حارث رفت و او را سر برید و سپس خود به آرامگاه معشوق شتافت و در آنجا با دشنه ای که بر قلب خود زد خویشتن را از رنج و اندوه زیستن بی معشوق رها ساخت. از تاریخ تولد و مرگ رابعه به درستی اطلاعی در دست نیست. تنها او هم زمان با سامانیان و رودکی بوده است و قبل از رودکی در گذشته است. بعضی مرگ او را در حدود ۳۲۹ هجری قمری نوشته اند. رابعه را باید مادر شعر فارسی نامید زیرا کسی را قبل از او در میان زنان به شاعری سراغ نداریم. شاید علت آن بیم زنان از سرودن اشعار عاشقانه و نسبت دادن آنها به هرزگی و فساد باعث پنهانکاری آنها بوده است، و گرنه طبع لطیف زنانه نمی تواند سخنگو نباشد و مسلماً زنان شاعر دیگری هم بوده اند که خود را در حجاب پنهانکاری پوشانده اند.

از رابعه به روایتی ۵۵ بیت باقی مانده است. یکی از اشعار شناخته شده او این است.

عشق او باز اندر آوردم به بند

کوشش بسیار نامد سودمند

عشق دریایی کرانه ناپدید

کی توان کردن شنا ای هوشمند

عشق را خواهی که تا پایان بری

بسکه بیسندید باید ناپسند

داستان عشق و زندگی رابعه را عطار در الهی نامه به شعر سروده و از او به زیبایی یاد کرده و پس از او نیز بزرگانی چون رضاعلی خان هدایت و دیگران از او به عنوان شاعری توانا و خوش قریحه یاد کرده اند. مزار رابعه در بلخ است که پارک کوچکی مزار آن ناکام را در بر گرفته و برای مردمان آنجا جایگاهی ارزشمند است که به دیدارش می روند.

چنین قصه که دارد یاد هرگز؟ چنین کاری کرا افتاد هرگز؟



در اینجا سخن در مورد جایگاه زنان از دیرباز تا اکنون در ایران زمین بزرگ است. کیش کهن ایرانی از زنان به روشنی برای نشستن بر جایگاه قضاوت و اجرای عدالت در دادگستری طرفداری کرده است و در کتاب دینی دینکرت چنین نوشته شده است که زنانی که تحصیلات و دوره های قضاوت دیده اند و در کار دادگستری مهارت دارند بایستی براین مسند بنشینند چه آنها در قضاوت خواهان اجرای کامل عدالت هستند و در این امر زنان و مردان با هم برابرند. از زمانی که سال ها بر تخت سلطنت تکیه داشت و با قدرت فرمانروایی کرد باید از همای چهر آزاد نام برد. او مادر داراب بود که پس از «وهومن سپند دانان» بر تخت شاهنشاهی نشست و مدت سی سال پادشاه ایران بود.

از دیگر زنان نامور باید از زربانو و بانو گشسب، دختران رستم نام برد که از هر دوی آنها همراه با دلاوری های بسیار یاد شده است. در نام زربانو به عنوان آزاد کننده زال و آذر برزین و تخوار از زندان ثبت شده است و در مورد بانو گشسب، یکی از معروفترین حکایات مربوط به او، نبرد سه گانه او و فرامرز و رستم است. منظومه ای با نام او موجود است که در کتابخانه ملی پاریس و کتابخانه ملی بریتانیا وجود دارد.

در ایران قدیم از دیگر زنان نام آور ایران چون گردآفرید که در نبرد با سهراب زور آزمایی کرد و آذر آناهید، ملکه ایران در زمان شاپور یکم ساسانی که اقدامات او در کتیبه های زرتشت در استان پارس بارها مورد تقدیر و ستایش واقع شده است. سخن در مورد ملکه ها و زنان قدرتمند ایرانی در روزگار باستان بسیار است اما حتی اگر در اسطوره های ایران از زنانی نام برده شود که پیوند آنها با اسطوره پیش از حقیقت است، باز هم نمایانگر اقتدار و عظمت وجودی زنان در ایران قدیم است و آنها هرگز به عنوان جنس دوم، پشت سر مردان قرار نداشته اند و همواره یاورانی پر قدرت، همتای مردان سرزمین خود در کنار آنها بوده اند.

دریغم می آید که از میان شاهزاده خانم های به نام ایرانی از شهبانو «رودوگون» Rhodogune نامی نبرم، این شاهزاده خانم اشکانی دختر مهرداد اول (سده دوم پیش از میلاد) است که در سال ۱۴۰ پیش از میلاد به عقد ازدواج «دمتریوس نیکاتور» پادشاه سوریا که زندانی پدرش بود درآمد. (دکتر فره وشی نام رودوگون رانامی ایرانی و مرکب از دو واژه رود و rhodo به معنی گل سرخ و گونه gune به معنی گونه و صورت دانسته و نام رودوگون به معنی کسی است که گونه ای همچون گل سرخ دارد) بعدها «کورنی» شاعر بزرگ دوره کلاسیک فرانسه نمایشنامه معروف «رودوگون» را با الهام از سرگذشت این شاهزاده خانم ساخت که در ادبیات فرانسه شهرتی بزرگ دارد. سخن را از ایران باستان به جلو می آوریم و از دیگر زنان نام

معرفی کتاب

در پی استقبال از «یادها و دیدارها» خاطرات ایرج پارسی نژاد، نشر نو در تهران اخیراً چاپ دوم آن را منتشر کرده است. خوانندگان کتاب، «یادها و دیدارها» را از همان آغاز انتشار، جذاب و خواندنی یافتند زیرا نویسنده با ابداع سبکی نو در خاطره نویسی بجای طرح زندگینامه خود، بیشتر از حقیقت و منش و رفتار جماعتی از نامداران ادبیات و فرهنگ و هنر در پنجاه سال گذشته گفته است. نویسنده گذشته از استادان ادبیات نسل اول که از محضر درس شان برخوردار بوده، (بدیع الزمان فروزانفر، جلال الدین همایی، ابراهیم پور داوود، و دیگران) شاگردان ایشان (پرویز ناتل خانلری، محمد معین، حسین خطیبی، ذبیح الله صفا) را درک کرده و خاطراتی شیرین و بیاد ماندنی از ایشان آورده است. افزون بر این همه، خواننده کتاب از کسانی چون (عبدالحسین زرینکوب، عباس زریاب خوئی، محمد جعفر محجوب، ایرج افشار، سیروس پرهام، داریوش شایگان، شاهرخ مسکوب، نجف دریابندری، نادر نادرپور، محمد رضا شفیعی کدکنی، محمد رضا شجریان، بهرام بیضایی، عباس کیارستمی، و دیگران) نکته های خواننده و ناشنیده بسیار می یابد. اگر مسافری از تهران در راه دارید کتاب را سفارش دهید و یا از طریق وبسایت زیر تماس بگیرید.

www.nashrenow.com



خدمات رسمی مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا شامل عقد و ازدواج، طلاق، تشرّف به اسلام، و تدفین



Islamic Services Offered by ICCNC (Via ZOOM)



Islamic Burial: ICCNC provide burial services in accordance to the Islamic laws.

Please contact the office for details **(510-832-7600)**



Marriage: Islamic marriage ceremony and recitation of "Khutbeh Aghd" at ICCNC or via ZOOM.

ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the Interest Section of the Islamic Republic of Iran in Washigton D.C.



Accepting Islam: ICCNC helps the individual interested in giving "Shahada" and become a Muslim.

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612 | www.iccnc.org | (510) 832-7600
 info@iccnc.org or Pr@iccnc.org | facebook.com/ICCNCORG | Telegram: @iccnc



برنامه‌های مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا در ماه‌های ژانویه و فوریه ۲۰۲۳

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612 | www.iccnc.org | (510) 832-7600
 info@iccnc.org or Pr@iccnc.org | facebook.com/ICCNCORG | Telegram: @iccnc

مراسم سالانه با اجرای گروه موسیقی الفردوس

عصر روز یکشنبه ۱۹ فوریه ۲۰۲۳ در تالار اصلی ICCNC

1433 Madison St, Oakland CA, 94612

برای کسب اطلاعات بیشتر به سایت ما به نشانی www.iccnc.org سر بزنید.



نیاز به داوطلب برای آماده‌سازی و توزیع غذا میان نیازمندان و نیاز به البسه گرم برای فصل زمستان

مرکز در روزهای چهارشنبه ساعت ۱۰ تا ۲ عصر، و جمعه؛ ساعت ۹ تا ۲ عصر، به کمک‌های داوطلبانه نیازمند است تا به آماده‌سازی و توزیع غذا (چهارشنبه‌ها) و پختن و بسته‌بندی غذا (جمعه‌ها) بین نیازمندان بپردازد. همچنین اگر البسه گرم شامل دستکش، لباس‌های گرم زمستانی، کلاه، جوراب، پتو و ... را به مرکز اهداء کنید ما بین بی‌خانمان‌های منطقه توزیع خواهیم کرد.

علاقه‌مندان به مشارکت در این کار نوعدوستانه، با ایمیل خانم سوزان هیربد مکاتبه کنند.
suzaun.hirbod@iccnc.org

نماز جمعه؛ ساعت ۱ تا ۲ عصر (حضور)

توجه: مراسم نماز جمعه به صورت حضوری و با رعایت فاصله اجتماعی، ساعت ۱ عصر جمعه‌ها برگزار می‌شود.

درس‌گفتارهای دکتر عبدالکریم سروش

۱- «علم و دین» یکشنبه‌ها، ۸ و ۲۲ ژانویه و ۵ و ۱۹ فوریه ساعت ۱۱ صبح از طریق Zoom و YouTube

۲- درس‌گفتار «شرح دفتر ششم مشو» یکشنبه‌ها ۱، ۱۵ و ۲۹ ژانویه و ۱۲ و ۲۶ فوریه ساعت ۱۱ صبح از طریق Zoom و YouTube.

۳- «سخنرانی در بنیاد توحید» جمعه ۲۰ ژانویه و ۱۷ فوریه ساعت ۷ عصر بنیاد توحید (حضور)

۴- «گزینش و شرح کیمیای سعادت قرآنی» شنبه هفتم ژانویه (حضور) و ۴ فوریه، ساعت ۶ عصر از طریق Zoom





کیک و شیرینی بی بی

مجله ترین و جدیدترین کیک های عروسی، نامزدی، تولد و جشن های شما.
تازه ترین انواع شیرینی تر، خشک و میوه ای با مرغوب ترین مواد اولیه اروپایی.



(408) 247-4888

441 Saratoga Ave., San Jose, CA 95129



یادداشت می‌کردم تا یادم نرود. درباره من چه فکر می‌کنید؟ بچه‌های خودمان را به چه کسی لو بدهم؟ یک روز هم مدیر آمد سر کلاس مان. با لحنی آرام با ما درد دل کرد و از شرایط سخت اقتصادی‌اش گفت. از اینکه هر روز باید از یک شهر دیگر به

مدرسه روستا بیاید و پول بنزینش را هم ندارد. گفت روی او هم فشار است و نمی‌داند چه کند. «دختر، شاگرد کلاس دهم، روستایی در گیلان»

فضای مدرسه عجیب است. زنگ تفریح‌ها معلم و معاون‌ها از کنار گروه بچه‌ها رد می‌شوند، جوری که انگار می‌خواهند بشنوند چه می‌گوییم. بعد ما سکوت می‌کنیم. تا قبل از این ماجرا مدیرمان را خیلی دوست داشتیم چون سخت گیر نبود و هوایمان را داشت. اما حالا به او اعتماد نداریم و حتی بعضی بچه‌ها مسخره‌اش می‌کنند. دلم

برایش می‌سوزد. «دختر، شاگرد کلاس هشتم، کرج»

به ما می‌گویند تا هجده سال تان نشده نباید فعالیت سیاسی کنید یا شعار بدهید، اما اکثر بچه‌ها دیگر مقنعه نمی‌گذارند و کسی بهشان چیزی نمی‌گوید. تا پارسال فقط توی کلاس می‌توانستیم مقنعه نگذاریم اما حالا توی حیاط و حتی دم در مدرسه هم چیزی به ما نمی‌گویند. البته یک بار یک لباس شخصی آمده بود مدرسه. گفتند به این دلیل آمده که ویدیویی از ما دیده که سرود «برای...» را می‌خواندیم. یکی از معاون‌ها از من خواست تا اینستاگرامم را برای مدتی پاک کنم. البته من گوش نکردم. معلم دینی کنکور پیش‌دانشگاهی‌ها مرد است. سر کلاس او آنها که محجبه‌اند با چادر می‌نشینند و بقیه بی‌حجاب. کسی هم اعتراض نمی‌کند. معلم دینی خودمان هم که خانم جوانی است امسال آمد سر کلاس و گفت تنها سالی است که دلم نمی‌خواهد دینی درس بدهم و خیلی غمگین بود. روی دیوارهای مدرسه کاغذهایی چسبانده‌اند و رویش نوشته‌اند «آزادی یعنی...» تا بچه‌ها به جای شعار، حرفشان را بنویسند. اما ما خیلی خشمگین هستیم و دلمان می‌خواهد فریاد بزنیم و شعار بدهیم. «دختر، شاگرد کلاس نهم، تهران»

دنباله مطلب در صفحه ۵۳

روایت‌های ناگفته، مقاومت در مدارس

رویا.م

هر روز کنار مدرسه، ماشینی پر از لباس شخصی‌هایی دیده می‌شود که مدرسه را می‌پایند. زنگ تفریح که می‌خورد دلمان می‌ریزد که مبادا بچه‌ها بروند دم پنجره‌های مشرف به کوچه و شعار بدهند و این‌ها شلیک کنند یا کاری دستمان بدهند. بچه‌ها را از پنجره دور می‌کنیم و تمام مدت ترسان و لرزان کنار پنجره‌ها می‌ایستیم تا کسی نزدیک شان نشود. اصلاً درس و کتاب از یادمان رفته و فقط به فکر این چیزها هستیم. «معلم، نخواست نام شهر فاش شود»

بعضی بچه‌ها در خانه گفته‌اند چرا بقیه مقنعه نمی‌گذارند، ما هم نمی‌خواهیم مقنعه سر کنیم. خانواده‌هایشان آمده‌اند مدرسه و شکایت می‌کنند که «این چه وضعی است؟ می‌رویم اداره گزارش می‌دهیم» و مدیر و معاون‌ها این وسط مانده‌اند که کدام طرف را ساکت کنند. «معلم، نخواست نام شهر فاش شود»

انتخابات شورای دانش‌آموزی بود و من نماینده کلاس مان شدم. در دوره تبلیغ، نامزدها به جای شعارهای همیشگی روی دیوارها شعارهایی مثل «زن، زندگی، آزادی» می‌نوشتند. بعد از انتخابات مدیر مدرسه ما نماینده‌ها را به دفتر برد و از ما خواست هر کس اعتراض کرد یا شعاری داد به او اطلاع دهیم. ما آنجا چیزی نگفتیم اما بعدش برگشتم سر کلاس و به بچه‌ها گفتم به ما چنین چیزی گفته‌اند، اما حتی اگر من را اعدام بکنند دوستانم را لو نمی‌دهم. با وجود این، مراقب باشید و به همه اعتماد نکنید. در همین روزها یک روحانی آوردند که برایمان حرف بزند و جلسه پرسش و پاسخ داشته باشیم. یکی از بچه‌ها که همیشه آرام و منطقی حرف می‌زد از ما اجازه گرفت تا به نمایندگی از طرف ما با آن آقا بحث کند. اتفاقاً خیلی خوب و آرام حرف زد. اما بعد از جلسه صدایش کردند دفتر و هم خودش و هم مادرش را که همین‌جا معلم است تهدید و تویخ کردند. آن دختر از آن روز مدام توی خودش است. در همان جلسه معلم پرورشی کاغذی جلویش بود و گاهی رویش چیزی می‌نوشت. یکی از بچه‌ها از او پرسید «اسم بچه‌های معترض را می‌نویسید؟» آن معلم بعداً آمد سر کلاس و با بغض گفت «من داشتم چیزهایی را که می‌خواهم بگویم



Dr. Ali Esmaili DDS

دکتر علی اسماعیلی

دندانپزشک و جراح ایمپلنت‌های دندانی

۲۰ سال تجربه در درمان و آموزش در دانشکده‌های دندانپزشکی ایران و آمریکا

Clinical Assistant Professor at University of the Pacific, San Francisco

♦ دندانپزشکی عمومی ♦ جراحی ایمپلنت‌های دندانی ♦ جراحی کشیدن دندان و پیوند استخوانی

♦ General Dentistry ♦ Dental Implants ♦ Surgical Extractions & Bone Graft



Thursday & Saturday 9:00AM – 6:00 PM

Tel: (408) 320-2849

Text: (408) 549-4840

info@nobleprodenal.com

www.nobleprodenal.com

2150 The Alameda San Jose, CA 95126

نقد و بررسی فیلم خشت و آینه

منتقد: آصف ادهمی

کارگردان: ابراهیم گلستان

نویسندگان: ابراهیم گلستان

تهیه کننده: ابراهیم گلستان

بازیگران: زکریا هاشمی - مهری مهرنیا - تاجی احمدی - غفار حسین پور - جلال مقدم - مسعود فقیه - پرویز فنی زاده - منوچهر فرید - محمدعلی کشاورز - جمشید مشایخی - گلی بزرگمهر - پری صابری - اکبر مشکین

این فیلم در نظر سنجی منتقدان و نویسندگان ماهنامه سینمایی فیلم به عنوان یکی از بهترین فیلم‌های تاریخ سینمای ایران انتخاب شده است.



صحنه ای از فیلم «خشت و آینه»

خیره نشوند! اگر هم تعمدی بوده که دیگر بدتر، باور کنید آوانگاردیسم آنقدرها هم بی در و پیکر نیست که هر کنش بی مایه و پرتی را بتوان زیر لوایش گذاشت. کمی جلوتر که برویم، در سکانس حضور زن در شیرخوارگاه بار دیگر فیلم از فرمت سینمایی خارج شده و این بار حالتی توریستی، خبری و مستندگونه می گیرد. میزانشن این سکانس به وضوح شباهتی زیاد با «خانه سیاه است» ساخته فروغ دارد، که شاید لو میدهد در آن فیلم هم همه کاره گلستان بوده.

در پایان باید اذعان کنم که متوجه این موضوع هستم که تا چه حد این فیلم در سال ۴۴ اثری شگرف بوده و تاثیری فزاینده روی مخاطبین جدی تر ایرانی آن زمان داشته است. مخاطب کلافه ای که در باتلاقی از خروارها فیلم فارسی مستهجن درحال تقلا کردن است، به قطع خشت و آینه را روی سرش حلوا حلوا می کند، تاثیر می پذیرد و برای مبارزه با فیلم فارسی هم که شده حتی بیش از آنچه حق باشد تحسینش می کند. بعلاوه اینکه دلم نمیاید تا به گروه ترمیم کنندگان ایتالیایی فیلم اشاره نکنم که برآستی کاری کارستان کرده اند. بنده حقیر این فیلم را سالها پیش با کیفیت بسیار بد دیده بودم و این بار نسخه اصلاح شده را که دیدم حقیقتاً شگفت زده شدم و دریافتم که تجدد آنقدرها هم بد نیست.

هرگاه قصد صحبت از مهره های پر اهمیت، تاثیرگذار و جریان ساز در سینمای ایران را داریم، باید از ابراهیم گلستان یاد کنیم. مردی به شدت پرحاشیه و جذاب که از نظر من در زمان غلط، در مکانی غلط حضور داشت. از آن جهت که نوع زیست و کنش های وی هیچوقت اینجایی نبود. می توانم تصور کنم که اگر گلستان در یکی از کشورهای اروپایی زندگی و رشد می کرد، شاید امروز به عنوان یکی از مهره های درخور توجه سینمای مدرن و روشنفکرانه اواسط قرن بیستم اروپا به شمار می رفت. اما حالا او یکی از ارکان جریان موسوم به موج نوی سینمای ایران یا به عقیده من

جریان فرعی غیر فیلم فارسی است. گلستان روحیه نقادانه، ستیزه جو، بی پرده و گزنده خود را به سینمای ایران آورد و روحی تازه در پیکر جوان و در عین حال الکن آن دمید. او حمله شدید و تندی در دو فیلم بلند سینمایی



صحنه ای از فیلم «خشت و آینه»

اش به تزییق عجولانه مدرنیته در ایران توسط شاه به واسطه پول نفت، و همچنین نحوه زیست خود مردم کرد.

فیلم بلند اولش یعنی «خشت و آینه» یکی از پیشروترین و تأمل برانگیزترین آثار سینمای ماست. نمی دانم که عمدا بوده یا سهوا، اما سایه سنگین آنتونیونی و مخصوصاً «شب» روی فیلم حس می شود. گلستان تلاش کرده تا آن فرم سینمایی را ایرانیزه کند. تلاشی که لازم است اما متأسفانه کافی نیست. نماها و قاب بندی های فیلم اکثراً چشمگیرند. دوربین از حیث جانمایی، حرکات، ترک کردن ها، زوم ها و ... حظ بصری کمیابی را ناشی می شود، اما ایراد بزرگ بعضی نماها آنجاست که قاب ها از فرمت سینماتیک خارج شده و فوتوگرافیک می شوند. این نوع قاب بندی ها که ضمن فوتوگرافیک بودن کارکرد سینمایی داشته باشند و از قالب بیرون نزنند متضمن تبصر و ظرافتی مثال زدنی است که کمتر کسی از پس آن برمیاید. کوبریک نمونه و استادی مسلم در این کار بود. همچنین علاقه وافری به تضعیف کردن سوژه / کرکتر با قرار دادنش در قسمت پایین چپ کادر دیده می شود که قاعدتاً آگاهانه است. اما چرا؟ اینکه تمامی سوژه / کرکترها از نظر فیلمساز در موضع ضعف هستند، تقابل، کشمکش و در نتیجه حسی در ما ایجاد نمی کند. مثلاً در سکانس تحویل بچه به شیرخوارگاه هم متقاضیان و هم خانم منشی در موضع ضعف هستند، که این واضحاً غلط است. مقوله فنی دیگری که شاید بزرگترین نقطه ضعف فیلم باشد عدم حفظ راکورد در تقریباً تمام طول فیلم است. مشکل بزرگی که بیش از دو سوم فیلم را شامل می شود و با کات هایی روبرو می شویم که همان اندک حس احياناً ایجاد شده را منهدم می کند.

دیالوگ نویسی فیلم هم لنگ اساسی می زند. حرف هایی که به دهن آدم هایش نمایاند

سپیده رقامی

مشاور انواع وام های تجاری و بازرگانی در سر تا سر کالیفرنیا



♦ ارائه انواع وام های بانکی و دولتی (SBA) Sepideh Raghmi

صداقت و تجربه من ضامن آسایش مالی و سهولت انجام وام شما خواهد بود.

در تمام مراحل وام
در کنار شما هستم.

LOANS

♦ Letter of Credit

♦ وام های صادرات و واردات

♦ بودجه های اعتباری

♦ وام جهت خرید متجمع های تجاری و دفاتر اداری

♦ وام جهت خرید کلینک پزشکی و دندانپزشکی و تجهیزات.

♦ وام سرمایه گذاری جهت خرید منازل مسکونی چند واحد

بیشتر از ۴ واحد تا سقف ۱۸ میلیون

تلفن تماس جهت مشاوره رایگان (415) 730-3357

ماهنامه پژواک

(408) 221-8624

FAMOUS
KABOB

رستوران فیمسی کباب

رستوران فیمسی کباب با تغییرات داخلی و دکوراسیون جدید و با غذاهای بسیار خوشمزه، با طعم و عطر منحصر بفرد ایرانی در محیطی متفاوت، آماده پذیرایی از شما و میهمان های شماست

غذای هر ملتی بخشی از فرهنگ آن مردم است



کترینگ کامل میهمانی و جشن های شما در سراسر شمال کالیفرنیا

www.famouskabob.com

(916) 483-1700

1290 Fulton Ave., #C, Sacramento, CA 95825



یگانه

کافی شاپ یگانه یکی از بهترین مکان های بی اریا برای گذراندن اوقات فراغت شما و چشیدن غذاهای خوشمزه و لذت بردن از محیط دوستانه!

Indoor & Outdoor Sitting & Take Out

لذیذترین ساندویچ های گرم و سرد را در کافی شاپ یگانه میل کنید!

The sandwiches are deliciously authentic!

- * Breakfast & Brunch
- * Omelettes
- * Sandwiches
- * Salads
- * Coffee & Tea
- * Fresh Juices
- * Dessert
- * Milkshakes



نان سنگک تازه - کله پاچه - حلیم



(408) 666-1229

Mondays -Sundays 8:00am - 8:00pm

www.yeganehbakery.com

3275 Stevens Creek Blvd. San Jose, CA 95117

Order online with **DOORDASH**

منطقه فضول آباد

از کی و چی بدم میاد؟

- ♦ از آدم هایی که میان رستوران و بسیار بلند حرف میزنند و می خندند.
- ♦ از ترانه های بی نمک گوگوش که هزاران طرفدار هم داره.
- ♦ از آدمی که چوک های زشت میگه.
- ♦ از آدمی که میگه هرچی من خوردم بهترینه، توهم بخور.
- ♦ از رستورانی که هلاک میشی تا غذاتو بیارن.
- ♦ از زنی که به هر زنی میرسه میگه چند سالته.
- ♦ از صدای اعصاب خردکن ماشین آتش نشانی.
- ♦ از آلودگی صوتی که در آمریکا فراوان است.
- ♦ از مردی که سیلش را رنگ می کند.
- ♦ از آدمی که هر جا نشست می خواد همه را نصیحت کند.
- ♦ از آدمی که هر وقت دعوتش کنی نمی گه میام، میگه تا ببینم.
- ♦ از آدمی که هنگام غذا خوردن انگار از سال قحط آمده.
- ♦ از آدمی که عاشق گوشت بدمزه بوقلمونه.
- ♦ از غذای بیمارستان ها.
- ♦ از آدمی که همه اش منفي می بافه.
- ♦ از آدمی که فقط عاشق عقاید خودشه.
- ♦ از آدمی که بدون آوردن دلیل و مدرک همه چیز را رد می کنه.
- ♦ از آدمی که از بس تند میرونه، آدم می ترسه سوار ماشینش شود.
- ♦ از آدم وراج.
- ♦ از آدمی که به کتاب نخوانده.
- ♦ از آدمی که به دلیل خسیسی سفر نمیره و زن و بچه هایش را هم جایی نمی بره.
- ♦ از آدم مشکوک که معلوم نیست چکاره بود، یا چی خوانده.
- ♦ از کارد، چنگال و بشقاب سنگین.
- ♦ از گارسونی که دم به دم میاد میگه فرمایشی نداری؟

دنباله مطلب در صفحه ۵۶

مشقی تازه در روزهای غربت

حسینعلی مکوندی

فریمان- کالیفرنیا

e-mail: ha@makvandi.com



آنها که نبوغ ادبی چخوف را کشف کردند

چخوف در دسامبر سال ۱۸۸۵ به دعوت نیکلای پسکتین سردبیر هفته نامه 'تکه پاره' به پترزبورگ رفت و بی درنگ به دفتر مجله پترزبورگ وارد شد. در فوریه همین سال (۱۸۸۶) با آ. سوورین سردبیر روزنامه عصر جدید آشنا شد و داستانهای مراسم تدفین، دشمنو... در این روزنامه با نام اصلی چخوف منتشر شد. چاپ این آثار در نشریه جدی و معروف پایتخت روسیه برای جوانی که صرفاً آثار کمدی او شهرتی بهم زده بود دست آورد بزرگی برایش بود. چخوف با دو نفر دیگر دیدار کرد. یکی از آنها سردبیر روزنامه پرتیراژ دوران بود. مدیر این مجله از وی خواست استعدادش را صرف قطعات کوچک نکند و به بیراهه نرود و به خلق آثار ادبی جدی پردازد. آلکسی روزین مردی زیرک و باهوش بود و در همان دیدار به استعدادهای نهفته چخوف پی برد و او را به روزنامه خود دعوت کرد. حتی یک ضمیمه هفتگی ادبی مخصوص چخوف انتشار داد. نامه هایی که چخوف به سوورین نوشته از زیباترین و جالب ترین نامه نگاری هاست. چخوف بیماری سل شدت گرفت و در آوریل ۱۸۸۷ به تاگانروگ و کوههای مقدس رفت و در تابستان در باپکینا اقامت گزید. در اوت همین سال مجموعه در گرگومیش منتشر شد و در اکتبر نمایشنامه بلندش با نام ایوانف در تئاتر کورش مسکو به روی صحنه رفت که استقبال خوبی از آن نشد. چخوف در ۱۶ ژوئن ۱۹۰۴ به همراه همسرش اولگا کنیبر برای معالجه به آلمان استراحتگاه بادن وایلر رفت. در این استراحتگاه حال او بهتر می شود اما این بهبودی زیاد طول نمی کشد و روز به روز حال او وخیم تر می شود و روز ۱۵ ژوئیه سال ۱۹۰۴ با زندگی بدرود گفت.

دنباله مطلب در صفحه ۵۷

دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر

وکالی سابق شرکت های بیمه با بیش از ۶۰ سال تجربه

With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.



Ali Moghaddami

- ♦ Personal Injury
- ♦ Business Litigation
- ♦ Employment Law
- ♦ Criminal Defense
- ♦ Insurance Dispute



- ♦ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ♦ کلیه دعاوی تجاری
- ♦ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ♦ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ♦ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202
Glendale, CA 91207

Free Consultation

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30
San Jose, CA 95113

شرکت مالیاتی و حسابداری توس

Tous Inc.



برنامه ریزی و اداره کارهای مالیاتی و حسابداری شما تخصص ماست

- Full Accounting and Tax services
- Accounting structure modifying
- Business formation and consulting
- کلیه امور حسابداری و مالیاتی
- اصلاح و ایجاد ساختارهای حسابداری
- مشاوره و ثبت انواع شرکت

All Personal Tax Returns Are Protected Against IRS Audit and Identity Thefts

Tax Professional | Reza Farshchi

email: Reza@tous.services cell: 650 720 0182

T 408 610 9440 F 408 645 5129 ✉ info@tous.services 🌐 www.tous.services

📍 21060 W Homestead Rd #208, Cupertino, California 95014



ها و نعمت های بیشتری را وارد جریان زندگی خود کرده و از آن بهره ببرید. در نظر داشته باشید که جهان هستی و کائنات همگی بر اساس انرژی ساخته شده اند، پس با هر انرژی که به جهان بفرستید با همان نیز مواجه خواهید شد. این مطلب بیانگر اصل کارما

در مفاهیم بودا است. چه انرژی مثبت و چه انرژی منفی، هر کار در این دنیا انجام دهید همان به خود شما بر خواهد گشت. این مفهوم در عین شیرینی و لذت بخش بودن، می توان هولناک نیز باشد. حال لازم است خودمان کلاه خود را قاضی کنیم. سزاوار روبرو شدن با چه رویداد هایی در زندگی هستیم؟ نیک و بد هر چه کنیم به خود کنیم. پس آغاز شکرگزاری به خود ما بر می گردد، کارهای ما، به نیات و افکار و در واقع انرژی هایی که به این جهان فرستادیم بر می گردد. اگر شکرگزاری کنید و نسبت به داشته های خود اعلام رضایت کنید، در اصل به آنها احساس و انرژی مثبت منتقل کرده اید. بنابراین این کاملا عادی و عاقلانه است که مقدار بیشتری از آن نعمت به سمت شما روان و جاری شود.

آثار معجزه شکرگزاری: همانطور که گفتیم، معجزه شکرگزاری آثار بی نهایتی بر زندگی ما دارد. در این بخش به چند مورد از این آثار اشاره مختصری خواهیم داشت.

اولین و برترین احساس در شکرگزاری احساس شادی و خشنودی در زندگی می باشد. فرد با عادت به شکرگزاری در واقع حس شیرین شادی و داشتن یک زندگی آرام و همراه با صلح و دوستی را تجربه خواهد کرد. چیزی که این روزها کمتر در زندگی خود و اطرافیان مان می بینیم. مورد بعدی اثرات فوق العاده آن بر روابط افراد است. با عادت خود به شکرگزاری می توانیم روابط خود با اطرافیان به ویژه همسر، خانواده، و دوستان خود را بهبود ببخشیم و در نهایت لحظات دلچسبی را در کنار هم تجربه کنیم. همه ما می بینیم که گاه روابط و دوستی های چندین سال با سوتفاهماتی ساده و دلخوری های کوچک رو به افول رفته و ارزش دوستی نادیده گرفته می شود. معجزه شکرگزاری را در دوستی های خود جاری سازید و اثرات بی انتهای آن را عینا مشاهده کنید. حس رضایت و خشنودی حاصل از این عمل به قدری جوانب مختلف زندگی را تحت تاثیر قرار می دهد که حقیقتا حیف است با تمرین مکرر و یادگیری این موهبت از معجزه شکرگزاری غافل بمانیم. موهبتی که خداوند آن را وسیله آرامش و شادی درونی انسان ها قرار داده است.

حال که در شروع سال نو میلادی قرار داریم قطعا همه می خواهید که سالی بهتر و پر از دستاورد را داشته باشید و به اهداف و آرزوهای خود برسید. اینک انتخاب با شماست که تصمیم بگیرید بر روی داشته های خود و قدردانی و شکرگزاری از آنها، تمرکز کنید، یا اینکه بر عدم داشته ها و کمی ها و کاستی ها توجه کنید و حال و احساسات را بد کنید.

اساتید و شاعران معنوی بزرگ همچون بودا و مولانا باور دارند که همه انسان ها در این یونیورس و جهان هستی برای انجام هدف و به ثمر رساندن رسالتی به دنیا آمده اند و باید برای انجام این ماموریت با انرژی مثبت کائنات یکی شد و برای این یکی شدن و همسو شدن با آن می توان به سادگی از شاه کلیدی به نام شکرگزاری که بالاترین فرکانس و ارتعاش هستی هست استفاده کرد.

یک تمرین ساده در سال نو: همین امروز دفترچه ای زیبا و قابل حمل تهیه کنید. صبح ها بلافاصله بعد از بیدار شدن یک تا سه موهبت زندگی خود را یادداشت کنید. برای هر یک از این سه موهبت به صورت جداگانه جمله زیر را بنویسید:

«من بسیار خوشبختم که دارای موهبت در زندگیم هستم. جهان هستی از تو بی نهایت شکر گزارم،»

بگذارید این کار عادت روزانه شما شود و نتایج شگفت انگیز آن را در سال پیش رو خواهید دید. توضیحات بیشتر این تمرین را در مقالات قبلی پژواک به تفصیل آمده است و می توانید به آن رجوع کنید.

سالی سرشار از عشق و آرامش و برکت و سلامتی و صلح برای همه شما عزیزان که همواره برای رشد و آگاهی خودتان آماده اید آرزو دارم و شکر گزار وجودتان هستم. با عشق و احترام

زندگی با طعم عشق و آرامش

مریم حجتیان - مربی زندگی

عضو رسمی فدراسیون بین المللی کوچینگ
مدرس توسعه فردی دانشگاه بین المللی گرجستان

mhojatiyan@gmail.com



با شروع سال نو «شکرگزاری» چگونه می تواند تأثیرات مثبت و تحول آمیز بر زندگی انسان بگذارد؟

با درود به شما خواننده فرهیخته. سال نو میلادی ۲۰۲۳ را به شما تبریک می گویم و از اینکه در سال گذشته خواننده مجله وزین پژواک بودید از شما سپاسگزارم. باید گفت که سال گذشته مراحل بالا و پایین بسیاری برای اکثر هموطنان اتفاق افتاد و تأثیرات روحی و حتی جسمی عمیقی بر جان و دل ها گذاشت. اما سال نو شده است و زندگی و هستی در جریان است. با احترام و قدردانی از همه آنانی که عاشقانه برای حفظ میهن، آرمان و حیثیت ایران عزیزمان از جان خود گذشتند، مقاله این ماه را تقدیم حضورتان می کنم.

تا کنون بارها با واژه معجزه شکرگزاری مواجه شده ایم، اما آیا پیش آمده تا به عمق این مطلب رفته و سعی کنیم مفهوم و عصاره آن را درک کنیم؟ شکرگزاری حقیقتا نوعی معجزه است که می تواند زندگی همه ما را تغییر دهد. تغییراتی که موجب خواهند شد زندگی ما متفاوت از آنچه که هست باشد. تفاوت هایی که برای ما زندگی بهتر و سالم تر را به ارمغان خواهد آورد. اگر بخواهیم به ریشه و اصل این مفهوم برسیم باید سری به آموزه های بودا در هزاران سال پیش بزنیم.

یکی از مفاهیم اصلی در آموزه های بودا مفهوم شکرگزاری و قدردانی به خاطر داشته هایمان، و نه آنچه در طلب آن هستیم، می باشد. بودا به طور مکرر بیان کرده که افراد می توانند با شکرگزاری به خاطر نعمت هایشان ذهن خود را روشن کرده و نیروهای منفی و احساسات ناخوشایند را از خود دور کنند. البته این به معنی عدم تلاش برای خواسته نیست. تلاش برای اهداف در کنار شکرگزاری به خاطر داده ها، حس فوق العاده ای برای افراد به ارمغان می آورد که به لطف آن فرد قادر خواهد بود کنترل ذهن و افکار خود را در اختیار گرفته و در نتیجه از یک انسانی که بی اراده به هر چیزی واکنش نشان می دهد تبدیل به انسانی شود که کنترل افکار و اعمال خود را در دست گرفته است. از این رو، معجزه شکرگزاری قطعا موهبتی است که با به کارگیری آن می توان پا فراتر از مرزهای کنترل و اراده گذاشت.

معجزه شکرگزاری در تغییر روند زندگی: معجزه شکرگزاری علاوه بر نقشی که بر انسان و کنترل اراده و شخصیت او دارد، بر روند زندگی نیز نقش می گذارد. بدین معنا که افراد به موهبت شکرگزاری به عنوان یک عادت می نگرند. پس از تکرار این کار و دیدن تأثیر معجزه آسای آن در زندگی، کم کم افراد با تغییرات عمده ای در روند زندگی خود مواجه می شوند. دید آنها نسبت به زندگی تغییر می کند و به رویداد های عادی و حتی غیر عادی در زندگی با نگرشی متفاوت نگاه می کنند. یاد می گیرند که لحظه به لحظه زندگی را همچون نعمتی ارج نهاده و نهایت استفاده خود را از آن ببرند. در واقع این نیز به یکی دیگر از آموزه های بودا بر می گردد.

زندگی در لحظه حال: افراد با شکرگزاری یاد می گیرند که قدردان لحظات فعلی خود باشند و آینده و گذشته را در اولویت قرار ندهند و دائم در آنها غرق نباشند. رسیدن به چنین درجه ای مزایای فراوانی برای انسان خواهد داشت. داشتن ذهنی آگاه و روشن یکی از مزایای بیشمار آن است. ذهنی که کنترل آن به دست خود فرد است و می تواند با تکیه بر تلاش ها و نیات مثبت هر کاری را انجام دهد و شکر گزار تمامی رویداد ها باشد. ذهنی که به نتیجه نهایی وابسته نیست بلکه ارزش انسان ها را بر اساس نیات و تلاش آنها قضاوت می کند نه پیامد نهایی. ذهنی که هیچگاه فرد را سرزنش نکرده و به خاطر اشتباهات مقصر و گناه کار نمی داند.

معجزه شکرگزاری و آغاز آن در زندگی: رسیدن به تأثیرات و معجزات شکرگزاری مرحله دارد. البته شرح کامل مراحل آن خارج از محدوده این مقاله است، اما سعی می کنیم به طور خلاصه به نکات کلیدی مرتبط با این مفهوم اشاره کنیم.

به خاطر داشته باشید که شکرگزاری ساده ترین روش برای قدردانی اقیانوسی بیکران از نعمت های خداوند است. همه می دانیم که این عمل خود باعث فزونی نعمات و فراوانی و ثروت بیشتر می شود. در واقع با این عمل می توانید موهبت

لزوم افشای هویت سرکوبگران از سوی دولت آمریکا، برای کمک به معترضان

دکتر اندرو پیک - معاون اسبق دستیار وزیر خارجه آمریکا در امور ایران و عراق

ناتوانی آمریکا در واکنش به اعتراضات ایران تازگی ندارد. تصاویر مردان ماسک‌دار، خشونت خیابانی، و زنان شجاع بدون حجاب، حمایت عمومی خارجی را در شبکه‌های اجتماعی برانگیخته است، اما همزمان شاهد فقدان اقدامات ملموس از سمت غرب هستیم. نه ابراز نگرانی‌های مقامات آمریکایی و نه ویدیوهای تیک‌تاکی مانع سرکوب خشن نافرمانی مدنی ایرانیان از سوی نیروهای امنیتی نشده است، درست مثل اعتراضات قبلی، از جمله در سال ۱۳۹۸ که از قرار معلوم نیروهای امنیتی ۱۵۰۰ نفر را کشتند و هزاران نفر را دستگیر کردند.

اما خوشبختانه خود ایرانی‌ها راه حلی پیدا کرده‌اند. مهم‌ترین چیزی که معترضان نیاز دارند، ایمنی و فضای اعتراض است. این یعنی تغییر رفتار نیروهای رژیم در خیابان. این‌جا متأسفانه گزینه‌های آمریکا محدود است. این در واقع مشکل کلی سیاست آمریکا در قبال ایران، هم داخل و هم در خارج است. گر چه آمریکا ابزارهای استراتژیک مهمی دارد، مثلاً تحریم نفت برای کاهش ذخایر ارزی رژیم، اما هیچ امکانی برای تأثیر گذاشتن بر رفتار تاکتیکی ایران در میدان عمل ندارد. از طرفی در مورد تحریم‌ها باید گفت که اکثرشان را وزارت خزانه‌داری آمریکا علیه مقامات و نهادهای جمهوری اسلامی وضع کرده است. هدف از این کار، مسدود کردن امور مالی نهادها و مقامات رژیم است، مثلاً زندان بدنام اوین (که اقدامی مجازی است، چون دولت ایران در آمریکا حساب بانکی ندارد) یا فرماندهان سپاه پاسداران، اما این‌ها تأثیری بر رفتار آنها نداشته است.

آمریکا به جای تکرار این اقدامات نمایشی (کاری که اتحادیه اروپا هم کرده است)، بهتر است بدنه تشکیلات امنیتی ایران را هدف بگیرد، یعنی سربازان معمولی یا همان ماموران لباس شخصی و نیروهای انتظامی و امنیتی که دستور سرکوب مردم را اجرا می‌کنند. تغییر رفتار ماموران خیابانی نیازمند ابزارهایی است که از تحریم‌های خزانه‌داری عملی‌تر باشد و در عین حال الزامات قانونی کمتری نسبت به تحریم‌های مگینتسکی نیاز داشته باشد. باید مثل سلاحی باشد که آمریکا بتواند سریع و راحت و مکرراً آن را تکثیر کند، که این را خود ایرانی‌ها تولید کرده‌اند. سرکوب رژیم باعث تولید و انتشار ویدیوهای موبایلی زیادی از سطح خیابان‌ها به دست شهروند خبرنگاران شده که نیروهای امنیتی را در حال اعمال خشونت علیه معترضان نشان می‌دهد. آمریکا باید هویت این نیروها را منتشر کند. وزارت خارجه پلتفرم پیام‌رسانی عظیمی، از جمله به زبان فارسی، در فیس‌بوک، اینستاگرام، و توییتر دارد، و باید این ویدیوها را تکثیر کند و از فضای مجازی برای شناسایی ماموران خاطی کمک بگیرد، کاری که هم اکنون عده‌ای از ایرانیان در شبکه‌های اجتماعی انجام می‌دهند. باید از فعالان شبکه‌های اجتماعی بخواهد که نام و محل سکونت شبه‌نظامیانی که مرتکب خشونت می‌شوند را شناسایی کنند. مثل خود آمریکا، اعضای پلیس و نیروهای امنیتی ایران اگر بدانند هویت‌شان علنی خواهد شد تمایل بسیار کمتری برای سرکوب خواهند داشت.

افشای هویت مامورانی که حقوق بشر را نقض می‌کنند، اقدامی در منطقه خاکستری است که هنوز نمی‌تواند تحت تحریم‌های خزانه‌داری دولت آمریکا قرار بگیرد. اما وزارت خارجه می‌تواند اسامی این افراد را در یک پایگانی مرکزی ثبت کند و وقتی اسمی تکرار شد، به روند رسمی تحریم‌ها از سوی خزانه‌داری وارد شود. مسلماً در میان اطلاعات درست، اطلاعات غلط هم خواهد بود، اما تکرار چندباره روند باعث حذف اطلاعات غلط خواهد شد، در واقع اپلیکیشن‌های جمعی/مشارکتی مثل ویز همین‌طور عمل می‌کنند.

گام بعد از ثبت و افشای اطلاعات شخصی، اعمال تحریم میانی علیه این افراد بر اساس شواهد کمتر سختگیرانه است که شامل افراد بیشتری می‌شود. لیست سازمان تروریستی خارجی آمریکا از این نظر عالی است. در این لیست، تمام وابستگان و حامیان سپاه پاسداران از صدر تا ذیل به‌طور فردی از سوی اداره گمرک و حفاظت مرزی آمریکا تحریم هستند. یعنی اسم خودشان و حامیان‌شان شخصاً در پایگاه داده‌های اداره گمرک آمریکا ثبت می‌شود. یعنی دولت آمریکا لازم نیست پرونده‌های قضایی گسترده‌ای علیه آنها تشکیل دهد و این افراد به صرف ارتباط/وابستگی به سپاه، همین که در مبادی ورودی کشور ظاهر شوند دیپورت خواهند شد. در واقع، عملاً هیچ اقدام قانونی نیاز نیست. اما این یک تحریم واقعی است، مثل



همان دکتر ایرانی وابسته به بسیج که در سال ۲۰۱۷ دیپورت شد. یا مرتضی طلائی، فرمانده سابق سپاه که هنگام بازداشت و شکنجه و قتل زهرا کاظمی ژورنالیست کانادایی رئیس پلیس تهران بود. او در حال ورزش کردن در باشگاهی در تورنتو دیده شد. همان‌طور که این دو ماجرا نشان داد، وابستگان سپاه و متعلقانش تا ابد خود را در ایران منزوی نمی‌کنند. بلکه به غرب سفر می‌کنند یا حداقل می‌خواهند این امکان را داشته باشند. پس شاید مقامات ارشد سپاه هرگز به آمریکا سفر نکنند، اما سربازان‌شان این‌طور نیستند، از جمله بسیجی‌ها، و به‌خصوص خرده‌فروشان، رستوران‌ها، و مالکانی که به آنها خدمت می‌رسانند. اسامی همه آنها باید در پایگانی گمرک آمریکا ثبت شود.

اما این دو اقدام به اینترنت نیاز دارد تا دنیای بیرون را با تمام مناطق ایران و ۵۶ میلیون کاربر اینترنت وصل کند. رژیم ایران در اعتراضات مدنی برای جلوگیری از سازمان‌دهی فعالان و اجتماعات اینترنت را کند یا قطع می‌کند. عبور از این فیلترینگ باید جزو اهداف اصلی آمریکا باشد. بخشی از این به عهده کشورهای غربی است، یعنی شرکت‌های تکنولوژی مثل اپل و گوگل باید وارد کار شوند تا دسترسی به وی.پی.ان و دیگر ابزارها از جمله در اپ‌استورها تضمین شود. این البته لزوماً به ایرانیان مناطق روستایی که بخش مهم این و همه اعتراضات هستند کمک نمی‌کند، و آنها هم باید در این حلقه اطلاعاتی جمعی وارد شوند.

امیدوارکننده‌ترین عنصر اعتراضات سال ۹۶ این بود که طبقه پایین و متوسط به پایین به عرصه آمدند، یعنی همان پایگاه اجتماعی نیروهای امنیتی مثل بسیج. این معترضان عمدتاً ریشه روستایی دارند، و کمک به دسترسی این بخش به رسانه‌ها باید اولویت باشد. برای این گروه مخاطبان، افزودن رسانه‌هایی مثل رادیو برای اطلاع‌رسانی به آنها می‌تواند مفید باشد، هر چند موبایل هم خیلی بین آنها رواج دارد. اسامی و هویت ماموران سرکوب را می‌توان از طریق کانال‌های آنلاین آمریکا به رادیوهایی مثل رادیو فردا فرستاد و منتشر کرد. این به ایرانی‌ها امکان می‌دهد تا از سرکوب‌ها مطلع شوند و خودشان مقصران را شناسایی کنند. این شیوه‌ای بسیار مهم برای تضعیف شبکه حمایتی نیروهای امنیتی و اراده آنها به همکاری با نظام است. ناشناس ماندن به سرکوب بیشتر کمک می‌کند. اگر نیروهای امنیتی نتوانند هویت خود را ناشناس نگه دارند، آن وقت دست به عصا می‌شوند، و در اجرای فرامین رژیمی که جز دستور دادن چیزی بلد نیست، دچار تردید خواهند شد.

انجمن فردوسی

دومین و چهارمین جمعه هر ماه

از ساعت ۷ عصر الی ۹ در ZOOM

اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

Code: 97091203116

Password: 987654

وقتی کافکا برای مان از جمهوری اسلامی سخن می گوید

محمد فتحی

برای مهسا، نوید، نیکا، کیان و...

«طناب داری آماده دارند که برای آن دنبال گردن می گردند، نوید افکاری از نقطه مشخصی به بعد، دیگر بازگشتی در کار نیست. باید به این نقطه رسید.»

فرانتس کافکا

بی شک یکی از جنبه‌های منحصر به فرد آثار فرانتس کافکا که در ماندگاری آنها و همچنین پایه‌گذاری سبک ادبی متمایزی که «ادبیات کافکایی» نامیده می‌شود نقش موثری ایفا کرده است، امکان تفسیرپذیری آنها از زاویه دیدهای متعدد و حتی ناهمساز است. داستان‌هایی که در اصل از کابوس‌های شخصی نویسنده الهام گرفته بودند، و منطقاً بایستی از منظر روانشناختی تفسیر شوند، به حدی با شرایط سیاسی معاصر و حتی پسامرگ نویسنده، یعنی نیمه اول قرن بیستم در اروپا شباهت دارند که مو بر تن خواننده راست می‌کند. از همین رو است که برخی منتقدان، کافکا را، که خود به لطف عمری کوتاه از گرفتاری در چنگال منحوس رژیم هیتلری مصون ماند، از نخستین پیشگویان ظهور نازیسم در اروپا بشناسند. کدام خواننده آشنا با تاریخی هست که به عنوان نمونه داستان «در سرزمین محکومان» یا رمان «محاکمه» را خوانده باشد و به هولوکاست، اردوگاه‌های کار اجباری و انواع و اقسام ابداعات و ابتکارات



منزجرکننده و تهوع آور نازی‌ها در شکنجه و گرفتن جان انسان‌ها نیندیشیده باشد؟ اما در چینی که اروپا از نیمه دوم قرن گذشته، دهه به دهه از آن وحشت منحوس فاصله می‌گرفت و باری دیگر به سوی صلح و ثبات قدم بر می‌داشت، کشورهای خاورمیانه، و مشخصاً ایران، افغانستان، عراق، سوریه و لبنان بیشتر و بیشتر در سراسیمی سقوط به سوی سرنوشت نامیمون مشابهی در می‌غلطیدند. شاید از همین رو است که امروزه روز کافکا در میان کتاب‌خوانان فارسی‌زبان در مقایسه با هم‌تایان اروپایی‌شان، نویسنده‌ای، اگر نگوییم شناخته‌شده‌تر، دست‌کم محبوب‌تر است. شاید برای اروپاییان، قرابت جهان کافکایی دیگر کمابیش رنگ باخته باشد حال آنکه وحشت و ترور سیستماتیکی که رژیم جمهوری اسلامی از دهه شصت خورشیدی بر ایران مسلط کرده بدون تردید «کافکایی» است.

چه بسیار جان‌های بی گناهی که مانند یوزف کا در رمان محاکمه یک روز صبح که از خواب برخاستند انگ اتهامی مرموز، نامفهوم و در عین حال نازدودنی توسط سیستم اداری فاسدی که حتی از تجاوز در صحن علنی دادگاهش نیز ابایی ندارد بر آنها بسته شد. اتهامی که ابتدا آنقدر مسخره و پوچ به نظر می‌رسد که جدی گرفته نمی‌شود یا حتی توسط متهم به سخره گرفته می‌شود اما در پایان حکم مرگی ناگزیر را به همراه می‌آورد. آیا اتهام محاربه که جمهوری اسلامی بر مبنای آن تا کنون جان هزاران نفر را از زمان تاسیس نامیمون خود گرفته است در این قاب دهشتناک و ابرورد کافکایی نمی‌گنجد؟ آیا همین اندازه مبهم، توضیح‌ناپذیر، پوچ، عاری از معنا و مفهوم و در عین حال مرگبار نیست؟ در سیستمی که تجاوز سعید طوسی‌ها، قتل نجفی‌ها، اختلاس خاوری‌ها و زنجانی‌ها، فساد و قساوت مرتضوی‌ها بی‌مجازات مانده و به قول ادبیات سخیف رهبرش بدون «کش دادن» به دیده اغماض نگریسته می‌شود، ادیبانی چون سعیدی سیرجانی به دهشتناک‌ترین شکل شکنجه و کشته می‌شوند، مهسا امینی به خاطر تار مویی که بیرون است از دست برادرش ربوده شده و جسدش تحویل داده می‌شود، به روی کودکان و نوجوانانی مانند نیکا شاکرمی و کیان پیرفلک در خیابان آتش گشوده می‌شود و وقتی آنها از خود دفاع می‌کنند، مانند نوید افکاری یا محسن شکاری محارب شناخته شده و «قانوناً» به قتل می‌رسند.

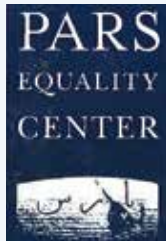
کافکا داستان کوتاه «مشتی به دروازه قصر» را با چنین جمله‌ای آغاز می‌کند که به طرز دردناکی حادثه‌ای که برای مهسا امینی و برادرش رخ داد را به خاطرمان می‌آورد: «تابستان بود، روزی بسیار گرم. همراه خواهرم در راه خانه از کنار دروازه‌ای

می‌گذشتیم. نمی‌دانم خواهرم عمداً یا از سر حواس پرتی مشت‌ی به دروازه زد یا آن که فقط تهدید به زدن کرد اما ضرب‌های وارد نیاورد. مهسا نیز در روزی تابستانی همراه برادرش در گردش بودند. و هیچکس ندانست که لباس و آرایش موی مهسا آن روز واقعا مشت‌ی بر استانداردهای پوششی توهین‌آمیز جمهوری اسلامی بود یا فقط تهدیدی به زدن یک مشت؟ اما مگر اهمیتی هم داشت؟ لاف‌ل نه برای رژیم کینه‌توز و ماموران کوردلش. «صد گام آن سوتر کسانی، وحشت‌زده و از ترس قامت خمانده، در برابرمان ظاهر شدند و مشت‌ی را یادآورمان شدند که خواهرم به دروازه زده بود. گفتند صاحبان قصر علیه‌مان اقامه دعوا خواهند کرد. من خود کاملاً آرام ماندم و خواهرم را هم به آرامش فرا خواندم. چه بسا او اصلاً مشت‌ی به دروازه نزده بود، و فرضاً اگر هم زده بود، در هیچ نقطه‌ای از دنیا کسی را به خاطر چنین کاری به محکمه نمی‌کشند.»

شاید مهسا و برادرش نیز خواستند آن روز آرام باشند. شاید حتی به ماموران گشت ارشاد خندیده باشند. چرا که آنها هم مطمئن بودند هیچ کجای دنیا کسی را به خاطر تار مویی که بیرون است یا لباسی که یک سانت کوتاه‌تر است محاکمه نمی‌کنند. اما «... به زودی سوارانی را دیدیم که از دروازه چار طاق گشوده قصر به درون تاختند. گرد و خاک به هوا برخاست و همه چیز را در خود گرفت»، مابقی داستان غم‌انگیز و منقلب‌کننده مهسا را می‌دانیم. در داستان کافکا اما این برادر است که قربانی می‌شود. حتی در تاریک‌ترین کابوس‌های کافکا نیز، خواهر، دختری بی گناه، از آسیب و مجازات مصون است و میان اتهام و اجرای حکم یک سال وقفه است اما در روز روشن

در جمهوری مخوف اسلامی طرف یک نیم روز، داستان سیاه‌تری رقم می‌خورد. به راستی که این وحشیان، این بربران بی‌دین و آیین که از ربودن دختران در خیابان، از تجاوز در زندان، از شلیک به چشم، به سر و به شرمگاه و از به دار آویختن جوانان ابایی ندارند و روی ضحاک‌ی که روزی دو جوان را بیشتر خوراک مارهایش نمی‌کرد سفید کرده‌اند، کیستند و از کدام دوزخ بیرون آمدند که بر جان و روح و فرهنگ ما چیره شدند؟ کافکا برای این سوال هم جوابی دارد اگرچه مانند همیشه دو پهلو. در داستان «نوشته‌ای کهن» راوی افسوس وطنی را می‌خورد که در دفاع از آن کوتاهی شده است و اکنون «... می‌بینم دهانه تمامی کوچه‌ها که به میدان می‌انجامد مملو از مردان مسلح است. ولی این مردان سربازان ما نیستند، بلکه بیگانگانی هستند که به طریقی بر من نامعلوم تا درون پایتخت رخنه کرده‌اند و به نظر می‌رسد هر صبح بر تعدادشان افزوده می‌شود.»

دنباله مطلب در صفحه ۵۷



ارائه خدمات مهاجرتی با کیفیت عالی و هزینه کم برای افراد واجد شرایط به شرح ذیل می‌باشد:

- ♦ تابعیت آمریکا (سیتی زن شیب)
- ♦ ویزای مهاجرت و انجام امور کنسولی
- ♦ درخواست کارت اقامت دائم (گرین کارت) و تجدید کارت
- ♦ مجوز اشتغال
- ♦ مجوز سفر
- ♦ کمک به قربانیان خشونت (VAWA)
- ♦ درخواست معافیت از پرداخت هزینه اداره مهاجرت برای افراد واجد شرایط

گروه حقوقی مجرب ما به زبان های فارسی، انگلیسی، اسپانیایی و فرانسوی، آماده ارائه خدمت به افراد واجد شرایط می باشند.

لطفاً برای تعیین وقت با ما تماس حاصل فرمایید

(408) 261-6405

(818) 616-3091

1635 The Alameda
San Jose, CA 95126

4954 Van Nuys Blvd., Suite 201
Sherman Oaks, CA 91403

www.parsequalitycenter.org

A Department of Justice Recognized ♦ 501(c)3 Nonprofit Organization

و سوخت و رفت. تازیان آمدند، کشتند، سوختند و مادران و دختران مان را در بازارهای برده فروشان فروختند و ماندند. چنگیزیان را آواز دادیم و بر نطع خون نشستیم. غزان و تیموریان آمدند و کشتند و سوختند. سلطان محمودمان انگشت در جهان کرده بود و قرمطی می جست و هر جامی یافت بر دار می کشید. و این قرمطیان، پدران و برادران من و تو بودند که دین اهریمنی زاغ سار اهرمن چهرگان را تاب نمی آوردند.

بر ما چه ها که نرفته و نمی رود. گهگاه دارها را بر می چینند و خونها را می شویند: «دارها بر چیده خونها شسته اند، اما، تا سر بلند می کنی باز دار است و زندان است و شکنجه است و گلپایه‌ای که در آرزوی بهار و بهاران پژمرده می شوند.

آمدند کشتند، سوختند، رفتند، اما این آخرین، از میان ما برخاست. از قوم و قبیله ما بود. بیگانه نبود. از خودمان بود. آیا ما همگان به قیام مرگ بر نخاسته بودیم؟ آمدند شمشیر در ما انداختند و تا توانستند کشتند، چون تاب خستگی نیاوردند شمشیر به دست خود ما دادند و ما نیز برادران و خواهران و مادران و پدران و حتی فرزندان مان را بر نطع خون نشاندم و بی تاملی گردن زدیم و هنوز می زنیم و همچنان می

دنباله مطلب در صفحه ۵۹

شناسند؟ چرا به ما اعتماد نمی کنند؟ بعد به خودم می گویم: «حق دارند! مگر غزالی نگفته بود خونخوارتر از نوع بشر جانوری نیست؟» گوشه ای می ایستم به تماشا. چه رنگ های زیبایی دارند. تا امروز به رنگ شان دقت نکرده بودم. بعضی ها عین فرش های ایرانی را می مانند، هزار رنگ و رنگ ها چه هماهنگی شگفتی دارند.

میابند دانه ای بر می چینند و می روند. دوباره بر می گردند. این یکی می رود آن یکی میاید. هیچ جنگ و دعویایی ندارند. هیچ یک سهم بیشتری نمی خواهد. هیچ یک آن دیگری را نمی تاراند. میابند دانه ای بر می چینند و می پرند. همچنان با تردید و هراس. بیاد شعری می افتم که هزار سال پیش جایی خوانده بودم. نمدانم سراینده اش کیست:

تو چرا میگوی

انسان خوب است و عطوفت با اوست

به سر حوض نگر

که کبوترهای چاهی

با تردید و هراس

قطره آب تلخی به گلو می ریزند

کاشکی «آدمیت»، را از گنجشک ها می

آموختیم. کاشکی

◆◆◆◆

تاریخ ما، تاریخ بیقراری است. زورقی است بر شط خون. اسکندر آمد و کشت



می کنند. ولی وقتی من می گفتم مارادونا هستم، همه به من می خندیدند و می گفتند هیچوقت هیچ کسی مارادونا نمی شود. من از فوتبال چیزی نمی دانم. حتی اسطوره دیگر فوتبال لئونل مسی را تا امروز نمی شناختم. اما شادم که سرزمین من، سرزمینی که در آن گریز ناگزیر به من پناه داد، سرزمینی که مردمانش با مهربانی پذیرایم شدند، امروز یک بار دیگر بر تارک قهرمانی فوتبال جهان نشسته است. من از شادی آنها شادم و شادمانه می خوانم:

Don't cry for me Argentina

◆◆◆◆

رفیق مان، دکتر اکبر صدیف هم به کاروان رفتگان پیوست. صدیف، شاعر بود، ادیب بود، حافظ پژوه بود، موسیقیدان بود، زیر و بم های موسیقی را می شناخت و قانون می نواخت. یک مجموعه شعر چاپ کرده بود. نامش حجله سخن. کندو کاو عالمانه اش در سیر تطور شعر پارسی از او یک کارشناس اوزان شعر کلاسیک ساخته بود. حاصلش کتابی ارزشمند به نام نظام سخن. صدیف سال‌های سال با بیماری قلبی دست به گریبان بود. می افتاد و بر میخاست. هر وقت که از بیمارستان به خانه می آمد و توان راه رفتن نداشت، به شوخی می گفتم: «آقای صدیف برویم فوتبال بازی کنیم؟»

در گذشت رفیق سال‌های دور و دیرم را به همسر و فرزندانم تسلیت می گویم. بقول رودکی در رثای شهید بلخی:

کاروان شهید رفت از پیش

وان ما رفته گیر و می اندیش

از شمار دو چشم یک تن کم

وز شمار خرد هزاران بیش

◆◆◆◆

رفته ام یک عالمه دانه خریده ام برای گنجشک ها. (یادم باشد بروم برای آهوها سیب بخرم. آنها هم گهگاه به مهمانی ام می آیند) صبح که می شود میایم برای گنجشک ها دانه می ریزم و خودم گوشه ای می ایستم به تماشا. یکی یکی شان از شاخه ها پر می کشند میابند پایین. با تردید و هراس نگاهی به این سو و آن سوی شان می اندازند و یکی دو تا دانه بر می دارند می پرند روی شاخه ها. از خودم می پرسم: «از چه می ترسند؟ از ما آدم ها؟ از کجا ذات ما آدم ها را می

آذر به من می گوید: «گیله جان تو شهروند جهان هستی! آذر فخر را می گویم. راست می گوید. من شهروند جهانم. در لاهیجان دنیا آمده ام. در تبریز درس خوانده ام. در مراغه و ارومیه سر بازی کرده ام. در شیراز زن گرفته ام. در سمنان کار کرده ام. در سویس عربده های انقلابی کشیده ام. در بوئنوس آیرس دانشگاه رفته ام. در سانفرانسیسکو بقال خرزویل شده ام و اینک در کوهپایه های سیبیرا با آب و خاک و گل و گیاه و آهوان سر و سری دارم.

دخترم در شیراز به دنیا آمده. در بوئنوس آیرس به کودکستان رفته. در سان فرانسیسکو دیپلم گرفته. در ساکرامنتو دانشگاه رفته. زبان فارسی ربا لهجه غلیظ شیرازی حرف می زند اما معنای خلیج و چوپان را نمی داند.

نوه هایم اما: نوا جونی مادرش ایرانی است. پدرش آمریکایی. نامش فارسی، اما هنوز فارسی نمی داند. به عاشقم می گوید عاشقتم! پدر بزرگش لاهیجانی است. مادر بزرگش شیرازی. پدر بزرگ پدری اش اهل یوگسلاوی است. مادربزرگ پدری اش ایرلندی. خودش اهل سانفرانسیسکو. آن یکی نوه ام پدرش ایرانی است مادرش ایتالیایی.

ما چقدر به فرش های ایرانی شبیه هستیم. هزار رنگ و هزار تار و بود. ما نماد کاملی از سازمان ملل متحد هستیم. ترکیبی از هر قوم و قبیله ای. آذر جان حق دارد به من بگوید شهروند جهان من شهروند جهانم. اما ایران تنها کشوری است که حق ورود به آن را ندارم.

◆◆◆◆

در آستانه کریسمس تیم فوتبال آرژانتین به مقام قهرمانی جهان رسید. در سال ۱۹۸۶ نیز وقتی آرژانتین جام جهانی را برد من در بوئنوس آیرس شاهد انفجار شور و شادی بودم. آنجا بود که «دیه گو مارادونا» قدر و منزلتی در حد خدایان اسطوره ای یافت.

مارادونا بعد ها گرفتار اعتیاد شد. رنج بسیار کشید. کارش به بیمارستان روانی کشید. روزی که از بیمارستان بیرون می آمد به خبرنگاران گفت: «اینجا در این تیمارستان آدم های بسیاری هستند که برآستی دیوانه اند. یکی می گوید من گاندی هستم، همه باور می کنند. یکی می گوید من چه گوارا هستم، همه باور

وحد زمردی

مدرس و کارشناس موسیقی
با بیش از بیست سال تجربه



تدریس کلاس های آواز، تار، ستار، تنبور، پیانو،
ریتم خوانی، سلفژ و صداسازی و تئوری موسیقی

۹۲۴۴-۷۴۵ (۴۰۸)

www.vahidzomorodi.com

های اولیه وجود دارد. موادی که در منزل ضروری است.

- ۱- شماره تلفن های اورژانس و مراکز کنترل سموم
- ۲- استامینوفن جهت تسکین درد
- ۳- آسپرین جهت تسکین درد و تب
- ۴- ضد هیستامین ها جهت رفع آلرژی
- ۵- ضد احتقان ها
- ۶- داروهای ضد سرفه و فلو
- ۷- ضد اسید برای درد معده
- ۸- پمادهای آنتی بیوتیک بدون نسخه
- ۹- Bandage به اندازه های مختلف
- ۱۰- تب گیر

- ۱۱- کیسه های آب گرم کننده و سرد کننده و موارد مشابه (Heat/Ice packs).
- لیست برخی از شماره تلفن های ضروری
- 1- 911 (Emergency)
- 2- Local police department (non-emergency)
- 3- Local hospital
- 4- Family doctor
- 5- Poison control (800) 222-1222
- 6- Animal poison control (888) 426-4435
- 7- Local fire department
- 8- Water company
- 9- Power company
- 10- Locksmith
- 11- School or daycare
- 12- Next-door neighbors

راندنگی نکنند. آمبولانس های مجهز به تمام کمک های پزشکی هستند که سریعا بیمار را به حالت پایدار درمی آورند تا به ER برسد.

مواردی که نیاز به رفتن به ER نبوده ولی نیاز به درمان فوری باشد، در چنین مواردی بیماران باید سریعا خود را به نزدیک ترین Urgent care برسانند. اینها نیز مجهز بوده ولی نه به اندازه ER. هزینه بیمار در این محل ها کمتر از ER می باشد. در مواردی که نیاز به ER نباشد ولی مریض به ER مراجعه کند، ساعت ها باید در ER مانده و شاید هزینه بیشتری نیز پردازد. موارد زیر نیاز به Urgent care دارند.

- ۱- سرماخوردگی ویروسی یا باکتری
 - ۲- گلودرد
 - ۳- گوش درد
 - ۴- تب بالا
 - ۵- درد دندان
 - ۶- بریدگی پوست
 - ۷- اسپاسم عضلات
 - ۸- سوختگی در اثر نور آفتاب و غیره
- اغلب بیمه های پزشکی هزینه مواردی که نیاز به ER نداشته ولی بیمار به ER مراجعه کرده است را نمی پردازند. کمد دواها Medicine cabinet در اغلب منازل مواد دارویی و کمک



اورژانس پزشکی Emergency Medicine

اورژانس پزشکی بخشی از حرفه پزشکی است که پزشکان دوره های خاصی را می گذرانند که از مراجعین به اورژانس را



سریعا رسیدگی کرده و آنها را مورد مداوای فوری قرار دهند. این بیماران بدون وقت قبلی و ناگهانی وارد ER می شوند و پزشکان بایستی برای همه چیز آماده باشند. اغلب بیماران در نتیجه یک حادثه راندنگی خطرناک به ER می رسند. پزشکان بایستی سریعا تصمیم گرفته تا جان بیمار را نجات دهند و آنها را به حالت موقتی پایدار برگردانند سپس اگر لازم باشد، بیمار را راهی اطاق عمل یا بخش خواهند کرد. بیماران ER از اطفال گرفته تا سالمندان با انواع و اقسام بیماریها وارد می شوند و همه چیز بایستی برای آنها آماده باشد. طب ER یک تخصص پزشکی است و پزشکان باید امتحان بورد (Board) تخصصی ER را با موفقیت بگذرانند. در سالهای اخیر حرفه های جدیدی نظیر کمک پزشک Emergency room physician)

معرفی کتاب

Nutrition Topics for Healthcare Professionals

در این کتاب مطالب مهمی مورد بحث قرار گرفته است که نتیجه تحقیقات سال های اخیر در مورد ارتباط مواد غذایی و سلامتی انسان می باشد. این کتاب برای پزشکان، پرستاران، دارو سازان، دندانپزشکان، متخصصین تغذیه و کلیه دانشجویان وابسته، مطالبی نو و آموزنده ارائه می دهد. کتاب در حال حاضر از طریق شرکت آمازون قابل تهیه می باشد.

مؤلف: دکتر منوچهر سلجوقیان
ناشر: شرکت AuthorHouse

مریم حجتیان

راهنمای زندگی / Life Coach
Certified Professional Coach

عضو رسمی فدراسیون بین المللی کوچینگ ICF



Certificate No:2022-4007

انسان های موفق و خوشحال برای رسیدن به اهداف شان، همراهی یک کوچ مورد تایید و متخصص را در مسیر زندگی خود انتخاب می کنند.



- ♦ کشف رسالت در زندگی
- ♦ مدیریت روابط شخصی و عاطفی
- ♦ رسیدن به اهداف خود در زندگی
- ♦ رسیدن به بخشش خود و دیگران
- ♦ رهایی از سردرگمی در کار و حرفه
- ♦ مدیریت و کنترل افکار منفی و خشم
- ♦ راهکارهای اساسی برای کسب آرامش درونی

با تعیین وقت قبلی (415) 378-2077

Mhojatiyan@gmail.com
instagram: Maryam_Hojatiyan



سهیلا رضایی

متخصص در امور خرید و فروش املاک در شهر ساکرامنتو، بی اریا و حومه

(916) 616-7395 + (408) 455-2330



Soheila Rezae
Lic.: 01834116



تیم مجرب ما املاک شما را با دریافت کمترین کمیسیون و بالاترین قیمت ممکن به فروش می رساند

با پایین ترین قیمت، زیباترین منازل را در ساکرامنتو و حومه صاحب شوید!



Soheila.Realtor@gmail.com

9217 Sierra College Blvd #120, Roseville, CA



ما مردان ایرانی هستند(سعدی در نسخه اصلی نوشته بود شیرازی ولی بعداً واژه شیرازی را خط زده نوشته ایرانی). هر چقدر ما تنبل هستیم، آنها کاری و زحمت کش هستند و تازه شب هم خیلی انرژی دارند. می ترسم باب نهم را تمام نکرده مهلت ویزایم تمام بشود و مجبور به ترک نوادا بشوم.»

سعدی در عین حال به علاقه سرخپوستان به نظافت اشاره کرده و نوشته است که همه آنها زن و مرد و کودکان هر روز صبح در رودخانه های ایالت حسابی حمام کرده و همیشه بوی آب می دهند. سعدی در یادداشت هایش به این نکته هم اشاره کرده که قناری سبز به زنان قبیله در مورد ختنه صحبت و مزایای این کار را بر شمرده و شوهر خود را تنها مرد ختنه شده و متفاوت در نیمکره غربی معرفی و به همه دختران فخر می فروخته که یک سورپرایز پرشین دارد. زنان قبیله از تعجب چشمان شان گشاد شده و همیشه این جمله را به زبان محلی می گفتند: «بالاخره تنوعی است.» بعدش یک ضرب المثل سرخ پوستی می گفتند: «هر چیز که «خار» آید، یک روز به کار آید.»

در آن زمان سرخپوستان نوادا اصلاً بلد نبودند به فارسی صحبت کنند و نوشته های فارسی را بخوانند(هنوز هم نمی توانند). آنها سعدی را جادوگری می دانستند که خطوط کج و معوجی را روی پوست آهو و بوفالو می کشد. گاو نشسته به صرافت در یافته بود که این پوست های نوشته شده در شکار و جنگ شانس می آورد و به همین ترتیب آنها را اورادی از جهان غیب می دانست.

سعدی علیه الرحمه فواید دیگری هم برای قبایل سرخ پستان داشت. وی هیچگاه یاد نگرفت چگونه رقص خورشید بکند و به همین دلیل باعث خنده و مضحکه دیگران می شد. وقتی شروع فصل شکار، سعدی برایشان می رقصید، آنها از خنده روده بر شده و سعدی را به زنان دهکده می سپردند تا رقص خورشید یاد بگیرد. بعد از سه ماه وقتی بر می گشتند، متوجه می شدند که سعدی نه تنها کلی ورد و سحر بر پوست بوفالو نوشته و دیگر پوستی باقی نمانده بلکه با خواندن برخی دعاها (این را خود سعدی ادعا می کرد) همه زنان بین ۱۵ تا ۴۵ ساله که در قبیله مانده بودند حامله کرده بود. گاو نشسته خدای خورشید و ماه را سپاس فراوان می گفت چون به این ترتیب همه کودکان قبایل سرخپوست در ماه های ژانویه و فوریه به دنیا می آمدند که همه در دهکده حضور داشتند و دیگر مثل سابق نبود که هر زنی هر وقت دلش خواست بچه به دنیا بیاورد. داستان اقامت سعدی در ایالت نوادا خیلی طولانی است. آنها سعدی را سنت پرشین می نامیدند. مردی که هیچگاه رقص خورشید یاد نگرفت اما همیشه محبوب زنان قبیله بود.

اغلب شبها قناری سبز سر به سر سعدی می گذاشت و می گفت: «خودت میتونی نوشته هاتو بخونی؟» سعدی هم بادی به غیغ می انداخت و همون شعر معروفش را می خواند: «بنی آدم اعضای یکدیگرند، که در آفرینش ز یک گوهرند.» صدای بلند خنده های قناری سبز نمی گذاشت کلام سعدی منعقد گردد. از او می پرسید: «معنی این هایی که میگی یعنی چی؟» سعدی هم طبق معمول درباره کمک به هموعان دردمند سخنرانی می کرد. سعدی شیرازی به قناری سبز قول داده بود سالگرد ازدواج شان یک جلد دیوان حافظ به او هدیه دهد. بعد یادش آمد که حافظ قرار است سال ۱۳۱۵ میلادی به دنیا بیاید و اصلاً عمرش کفاف نخواهد داد تا محضر همشهری با حالش را درک کند. سرو ته موضوع را یک جوری هم آورد.

سابقه اقامت سعدی در قاره آمریکا در آثار هنری اینکها هم قابل مشاهده است. تحقیقات نشان دهنده حضور سعدی در این دیار صدها سال قبل از کشف رسمی آن توسط اسپانیایی هاست. هیچ مدرکی در اداره مهاجرت سرخپوستان از تاریخ دقیق ترک اتازونی توسط سعدی موجود نیست. خیلی های معتقدند از طریق اقیانوس آرام و مسافرت به ژاپن و چین و هندوستان به شیراز بازگشته است.

ژاپنی ها خیلی به گلستان علاقه دارند. ویزای اقامت سعدی در آمریکا تمدید نشد. چرا؟ کسی دقیقاً نمی داند. اداره مهاجرت نوادا حضور سعدی را برای امنیت ایالت مضر تشخیص داده بود. آخرین سالهای اقامت سعدی در شیراز صرف دعوای حقوقی با عموزادگان بر سر باغ ارم و هفت تنان گردید. بیشتر وقتش لایحه های حقوقی برای عرضه به دادگستری شیراز می نوشت که در حال حاضر هیچ اثری از آنها باقی نیست. قرار است در چاپ جدید گلستان باب نهم هم اضافه شود. **دنباله مطلب در صفحه ۵۶**



سعدی در نوادا

سیروس مرادی

این خبر عین بمب چند مگا تنی در محافل علمی و فرهنگی جهان صدا کرد که باب نهم گلستان سعدی در پیش رئیس یکی از قبایل سرخپوستان نوادا است. ادعای این رئیس قبیله با هیچ منطقی هم خوانی ندارد. با توجه به دوره زندگی سعدی که متولد سال ۱۲۱۰ و متوفی سال ۱۲۹۱ میلادی است، این سؤال مطرح می شود که سعدی علیه الرحمه چگونه توانسته حدود سیصد سال قبل از کشف آمریکا به این کشور بیاید و اساساً چطوری ویزا گرفته بوده!

با توجه به اینکه در همان زمان حکومت آل مظفر و قبل از آن خوارزمشاهیان ایران تحت شدیدترین تحریم های قبایل سرخ پوست آمریکا بودند، اخذ ویزای مسافرت برای سعدی خیلی دشوار بود. در میان قبایل سرخپوستان آمریکای شمالی شایع شده بود که قرار است هم شهریان سعدی نوک نیزه های خود را به سم مار کبری آکنده کرده و در جنگ های بعدی از آنها استفاده کنند. گاو نشسته با وجود این که خودش دو هزار لیتر از این سموم در انبار داشت ولی اصرار می کرد که ایرانیان به خصوص هم شهری های سعدی نباید از این نیزه ها داشته باشند. بگذریم بحث و جنجال در این مورد زیاد است و همه اسناد آن بر روی سنگ های کوه های راکی و روشوز حک شده اند که علاقمندان می توانند، بخوانند. این که سعدی توانسته باشد به آمریکا و مهتر از آن به ایالات کالیفرنیا و نوادا سفر کرده و با رئیس قبیله آپاچی دوستی به هم زند همه را متعجب و غافلگیر کرده است.

گاو نشسته (Sitting Bull) رئیس قبیله چادرهای مخروطی که در مناطق حفاظت شده ایالت نوادا به دنبال امضای قرارداد ترک مخاصمه سال ۱۷۲۲ با ژنرال کاستر زندگی می کنند، در مصاحبه ای با شبکه خبری CNN داستان بلندی از این راز بیان کرده است. وی می گوید قرن سیزدهم میلادی که سعدی شاعر معروف ایرانی که پاسپورت جزیره مالت و ویزای شینگن داشت و همه جهان آن روز را گشته بود، به خواب خرس قهوئی (بزرگترین رئیس همه دوران قبیله چادر مخروطی) آمده و از وی درخواست کرده تا ترتیب سفر وی را به آمریکا (آن موقع این سرزمین حتی اسم هم نداشت و به ترکی استانبولی قرار بود بگویند: ینه دنیا یعنی دنیای جدید) بدهد. خلاصه این که خرس قهوئی همه ارواح طبیه و سریره و اهریمنی و اهورائی را به کمک می طلبد و سعدی علیه الرحمه طی الارض می کند و ناگهان خود را در ایالت نوادا می بیند. سعدی موقع سفر به نوادا و بعدها کالیفرنیا، حدود ۳۸ تا ۴۰ ساله بود. در سایت رسمی اداره مهاجرت به نام سعدی شیرازی ورودش ثبت می شود. سعدی بلافاصله تقاضای تذکره برگ موز می کند (سرخپوستان به گرین کارت برگ موز می گویند).

سعدی شیرازی مثل همه مردهای ایرانی در بدو ورود عاشق دختر رئیس قبیله یعنی قناری سبز می شود. در مقابل سئوالات پدر قناری سبز که آیا قبلاً ازدواج کرده یا نه؟ سعدی به انوار صبحگاهی که مقدس ترین سوگند پیش سرخپوستان است قسم می خورد که تاکنون با هیچ زنی رابطه نداشته و همه داستان هائی را که در باب عشق و جوانی، چنانکه افتد و دانی، گفته شوخی بوده است.

دختره هم که در عمرش اولین بار مردی را می بیند که برخلاف همه سرخپوستان دیگر لخت و عور نیست و شلوار پایش است، به عنوان مردی پر از سورپرایز وی را می پذیرد. سعدی هم از خدا خواسته کنگر می خورد و لنگر می اندازد. تا آمدن به آمریکا سعدی تنها هشت باب از گلستان را نوشته بود و می خواست تعداد آنها را به ده فصل برساند. به محض آنکه در نوادا مستقر شد، شروع کرد به نوشتن باب نهم که در باره آداب و روش های استفاده از باد صبا برای ارسال پیام به یار در هجران و راهنمای رفتار در قبایل سرخپوستی برای ایرانیان مهاجر است.

در مقدمه باب نهم سعدی شیرازی می فرماید: «در سنه ۱۲۴۸ خاج پرستان چنان که افتد و دانی دل در گرو عشق قناری سبز گذاشتم. گاو نشسته که پدر زلم باشد با این وصلت موافقت کرد. فرصت خوبی برای نوشتن پیدا کردم. این سرخپوستان آدم های عجیبی هستند. زن و مرد و بزرگ و کوچک از صبح زود می روند شکار و صحرا و جمع آوری دانه های غذایی و شکار ماهی و بوفالو. از فرصت استفاده کرده و در چادر می خوابم. قناری سبز صبحانه خوبی برایم تهیه می کند. فقط میدانم که خیلی خوش مزه است و جرات نمی کنم درباره ترکیباتش بیرسم. مردان سرخپوست غیر



Acclaimed Persian-Italian Pianist

Alessandro Deljavan

Steinway Society
THE BAY AREA

Plays Chopin's Four Scherzos plus Scarlatti and Schubert

LIVE & LIVESTREAM tickets
با خرید بلیط، برنامه کنسرت را به طور زنده در سالن و یا در آنلاین مشاهده فرمایید.

JANUARY 21, 7:30 p.m.
تاریخ: ۲۱ ژانویه شروع برنامه: ۷:۳۰ عصر

Historic Hoover Theatre, San Jose

steinwaysociety.com
Box Office (408) 300-5635




Pine Press Printing and Copying

با مدیریت ایرانی به همراه کادری مجرب و با داشتن پیشرفته ترین دستگاه های چاپ و ارائه بهترین سرویس در کلیه امور چاپی برای هموطنان عزیز

حسن لشگری

- ◆ Self & Full Service Copying
- ◆ Perfect Binding
- ◆ Tape Binding
- ◆ Laminating
- ◆ GBC Binding
- ◆ Wire-O-Binding
- ◆ Saddle Stching
- ◆ Graphics Services
- ◆ Fold, Perf & Scoring



- ◆ Manuals
- ◆ Data Sheets
- ◆ General Printing
- ◆ Newsletters
- ◆ Catalogs
- ◆ Invoices
- ◆ Business Cards
- ◆ Letterhead
- ◆ Presentation

Tel: **(408) 730-2552** ◆ Fax: **(408) 773-1000**
 info@pinepress.com www.pinepress.com

Serving our clients since 1985 با بیش از ۳۳ سال تجربه

1330 S. Mary Ave., Sunnyvale, CA 94087

مهرانگیز دولتشاهی، اولین زنی که در ایران سفیر شد

پرویز نیکنام



تعیین سطح می‌شد. مدیران مدرسه مهرانگیز را در کلاس دوم ثبت نام کردند. او می‌گوید: «در مدرسه زرتشتی به زبان فارسی خیلی اهمیت می‌دادند. شاید هم برای خاطر این بود که پدرم ما را آن مدرسه فرنگی‌ها گذاشت و اینجا گذاشت. یکی از چیزهای خوبی که این اختصاص داشت به مدرسه زرتشتی، شاهنامه بود. جزوه‌های کوچکی بود از شاهنامه. ما از کلاس چهارم به بعد می‌خواندیم، حفظ می‌کردیم این‌ها را. مدرسه‌های دیگر این‌طور نبود، این‌ها خارج از برنامه بود. مثلاً یک مقداری ما با مذهب زرتشتی آشنا می‌شدیم آنجا. یک کتابی بود آینه آیین مزده یسنی که این را

ما توی مدرسه می‌خواندیم. قرآن و شرعیاتمان هم به جای خود بود.»

محدودیت‌ها و قید و بندهای اجتماعی در اوایل قرن پیش کمابیش در خاطرات مهرانگیز دولتشاهی به چشم می‌خورد. او در گفت‌وگو با بنیاد مطالعات ایران می‌گوید: «چون وقتی ما بچه بودیم، پدر من خیلی عقیده نداشت که زود سر ما چادر بکنند و مدتی برایمان چادر تهیه نکرده بودند. بس که توی خیابان زن‌ها فحش می‌داند و بد می‌گفتند، به‌ناچار، یک دانه چادر مادرم را دو تا کردند، برای من و خواهرم. اصلاً پدرم خوشش نمی‌آمد که ما چادر داشته باشیم توی خانه. بین قوم و خویش‌هایی که ظاهراً نامحرم‌اند، مثل پسرعمو و این‌ها، ما اصلاً چادر سر نمی‌کردیم.» خانم دولتشاهی در سال ۱۳۱۳ دیپلم گرفت اما در مدرسه دخترانه در کلاس یازدهم دیپلم می‌دادند و او دوباره به مدرسه آمریکایی‌ها رفت و سال ۱۳۱۵ کلاس دوازدهم را گذراند و دیپلم گرفت. خودش می‌گوید: «در همین مدرسه آمریکایی میس دولتیل تشویق می‌کرد دخترها را که دیگر شروع بکنید چادرهایتان را بردارید، کلاه بگذارید. گفتیم کلاه سفارش دادم. کلاه که حاضر شد، چادرم را برمی‌دارم.»

تلاش برای سفر به خارج: پیش از آنکه دیپلم بگیرد، به پدرش می‌گفت: «باید مرا بفرستی اروپا»، در آن زمان مدرسه طب و مدرسه حقوق در ایران وجود داشت اما دخترها نمی‌توانستند در آنجا تحصیل کنند و مهرانگیز می‌خواست درس بخواند. پدرش هم می‌گفت: «من حرفی ندارم که تو را بفرستم، تا آنجایی که بتوانم»، در همین زمان، پدرش که ۴۵ سال بیشتر نداشت، سگته کرد و مُرد؛ پدرم در ۲۷ تیر ۱۳۱۳ فوت کرد که همان سر کارش در وزارت پست و تلگراف سگته کرد و ما دیگر او را ندیدیم.» با مرگ پدر، پدربزرگش قیم آنها شد که مردی متعصب و سخت‌گیر بود و مهرانگیز می‌دانست که راضی‌کردنش برای سفر به اروپا بسیار دشوار است. پدربزرگش می‌گفت: «این دخترها حالا بزرگ هستند و نزدیک شوهر کردن شان است. من هم پول شان را نمی‌خواهم خرج بیخودی بکنم. و اصلاً اروپا برود چه کار کند.»

در همین زمان یکی از پسرعموهایش به‌همراه همسرش مأموریتی به اروپا داشت و قرار بود به آلمان بروند. «در همین زمان داییم، محمودخان، کمک کرد و پدربزرگم را راضی کردند که من برای شش ماه به اروپا بروم که یک دنیایی ببینم و یک اروپایی ببینم. حالا هم که آدم‌های خاطرجمعی می‌روند و با این‌ها می‌شود رفت، وقتی به برلن رفت، چند تا از هم‌کلاسی‌هایش نیز آنجا بودند و او شروع کرد به یادگرفتن زبان آلمانی که بعدش بتواند برود دانشگاه. نزدیک به یک سال آنجا بود که مادرش نامه‌ای با چنین مضمونی نوشت: «من اینجا زندگی را نمی‌توانم اداره کنم و با آقاچان هم نمی‌توانم کنار بیایم. سخت‌گیری به من می‌کند و تو باید بیایی.»

به تهران برگشت، به این امید که دوباره بتواند به آلمان برگردد و درس بخواند. او حالا دیگر هجده‌ساله بود. وقتی به تهران برگشت، با مهندس انصاری ازدواج کرد. شوهرش در آلمان تحصیل کرده بود و قرار بود برای تحویل گرفتن ماشین‌آلات کارخانه ذوب‌آهن کرج به آلمان برود. او دوباره به آلمان رفت. خودش می‌گوید: «۱۱ فروردین سال ۱۳۱۸ بود که ما وارد برلن شدیم، پنج ماه پیش از شروع جنگ.» تیم ایرانی که همسر خانم دولتشاهی هم عضو آن بود، به شهرهای مختلف می‌رفت که قسمت‌های مختلف ذوب‌آهن را می‌ساختند. قرار بود آنها ضمن نظارت بر ساخت، تجهیزات را تحویل بگیرند و بعد از بسته‌بندی، به ایران بفرستند. مهرانگیز که می‌خواست در دانشگاه درس بخواند، رفت و ثبت نام کرد تا روزنامه‌نگاری بخواند. مدت کوتاهی بعد، یک روز صبح همسرش تلفن کرد و گفت: «آلمان به لهستان حمله کرد.» مهرانگیز می‌گوید: «در آلمان خبری نبود و جنگ جاهای دیگر بود و ما مرتب اخبار اینجا و آنجا را یواشکی گوش می‌کردیم.»

چند هفته قبل، وزارت خارجه به ما دستور داده بود که عکس‌ها را جمع بکنید و یک جای امنی بگذارید چون این‌ها هر جا می‌ریختند، اول کاری که می‌کردند، عکس‌ها را خرد می‌کردند و از بین می‌بردند. دفعه اول هم که آمده بودند، همین کار را کردند. ما هم این‌ها را جمع کرده بودیم. این‌ها آمدند، همچنین تعجب می‌کردند می‌دیدند عکس‌ها نیست. بعد گفتند شما عکس خمینی را ندارید، عکس آیت‌الله را ندارید؟ گفتیم نه نداریم، می‌خواستید یوازید برایمان. گفتند می‌آوریم برایتان. فردایش، یک دانه عکس خمینی را آوردند، خودشان زدند به دیوار با پونز.»

سه روز پیش از ورود آیت‌الله خمینی به تهران در ۱۲ بهمن سال ۱۳۵۷، «شانزده هفده نفر» برای دومین بار وارد سفارت ایران در دانمارک شدند. مهرانگیز دولتشاهی اولین زن سفیر ایران که دفعه اول ورود این گروه انقلابی در ۲۳ آذر، در سفر بود، می‌گوید: «این هم‌وطنان وقتی که می‌آمدند، با یک خشونت وارد می‌شدند، می‌ریختند و همه جا را می‌شکستند، چراغ‌ها را می‌شکستند، تلفن‌ها را خراب می‌کردند، عکس‌ها را، به‌خصوص عکس‌های شاه و ملکه و این‌ها، همه را خرد می‌کردند، سعی می‌کردند پرونده‌ها را بریزند بیرون و به هم بریزند، کتک می‌زدند اعضای سفارت را، مهاجمان سفارت، به‌گفته خانم دولتشاهی، چند خواسته داشتند: یکی اینکه می‌خواستند با نوفل‌لوشاتو تماس بگیرند، دیگر اینکه سفارت اعلام جمهوری اسلامی کند، و اینکه اعضای سفارت به پرونده‌ها دست نزنند. اعتراضشان هم این بود که چرا پلیس خبر کرده‌اند.»

خانم دولتشاهی تعریف می‌کند: «با شماره‌ای که آن‌ها دادند، با نوفل‌لوشاتو تماس گرفتم و آقای ابراهیم یزدی که در دولت مهدی بازرگان وزیر خارجه شد، پشت خط بود، گفتیم: «این‌ها سه تا حرف می‌زنند. یکی اینکه می‌گویند پرونده و این‌ها دست نخورد. این مسلم است، این وظیفه هر سفیری است. گفتیم این‌ها می‌گویند که جمهوری اسلامی اعلام بکنیم. این کار مسخره‌ای است که یک سفیر اعلام بکند. یکی هم آن قضیه کاغذ و پرونده است که آن‌هم تحصیل حاصل است. یکی هم اینکه می‌گویند پلیس چرا آمده. تقصیر خودشان بود. اگر این‌جوری نمی‌آمدند، پلیس هم این‌جوری نمی‌آمد. تازه ما مانع شدیم که پلیس این‌ها را بگیرد.» این آخرین مأموریت رسمی مهرانگیز دولتشاهی بود که بیشتر از سی سال به فعالیت‌های اجتماعی و به خصوص در زمینه حقوق زنان مشغول بود. مهرانگیز دولتشاهی جزو اولین زنانی بود که وارد مجلس شد و سه دوره نماینده مجلس بود. او در سال ۱۳۵۴ به عنوان اولین زن سفیر ایران به دانمارک رفت و تا زمان انقلاب ۱۳۵۷ در این سمت بود.

از کودکی تا دانشگاه: مهرانگیز دولتشاهی، دختر محمدعلی میرزا دولتشاهی معروف به مشکوه‌الدوله و وزیر پست و تلگراف در دوره رضاشاه، و دختر اختراالملوک هدایت، و خواهرزاده صادق هدایت، نویسنده معروف، است. مهرانگیز در ۲۲ آذر ۱۲۹۸ وقتی پدرش مأمور دولت در اصفهان بود، در آن شهر متولد شد و بعد از حدود دو سال و با پایان مأموریت پدرش، به تهران آمد. خودش در گفت‌وگو با شاهرخ مسکوب در تاریخ شفاهی ایران در هاروارد می‌گوید: «خانواده هدایت با وجود اینکه خیلی خانواده اهل علم و کمال بودند و خودشان پایه‌گذاران وزارت علوم و وزارت آموزش در ایران بودند و پسرهایشان را بهترین تحصیلات داده بودند، درباره دخترهایشان خیلی کوتاهی می‌کردند. خیلی نسبت به دختر متعصب بودند و به همین دلیل، مادر من و خاله‌ام که اول این‌ها را می‌فرستادند مدرسه، وقتی پدربزرگ آنها می‌فهمد که این‌ها مدرسه می‌روند، می‌گوید: «وای آبرویم رفت. شما دو تا دختر را هر روز می‌فرستید توی کوچه؟ نفرستید.» در نتیجه معلم آخوند می‌آوردند توی خانه که به آنها درس بدهد.»

او در تهران به کودکستان رفت که گویا اولین کودکستان تهران بوده. او در این باره می‌گوید: «من پنج‌ساله بودم که پدرم به من الفبای فارسی یاد داد که هنوز کودکستان هم می‌رفتم. بعد که کودکستان به هم خورد، یک معلم سرخانه برای ما آوردند، یک شیخ اسماعیلی بود. آن هم عمامه‌ای بود. این بیشتر فارسی و گلستان درس داده بود، ریاضی کمتر. یواش‌یواش پدرم تصمیم گرفت که ما را بگذارد مدرسه.»

بعد از آن، به‌گفته خانم دولتشاهی: «در سال ۱۳۰۴ خانواده تصمیم گرفتند که ما را بگذارند مدرسه زرتشتی‌ها. آن موقع در واقع سه تا مدرسه خیلی خوب دخترانه بود: یکی ژاندارک بود، یکی آمریکایی، یکی هم مدرسه زرتشتی‌ها، مدرسه زرتشتی‌ها از تازه واردها امتحان می‌گرفت و هر دانش‌آموز بر اساس دانش فارسی و ریاضی

idents®

RS FOR SERIOUS INJURIES

CAMERON YADIDI

ATTORNEY AT LAW



No Fees

Until We Win Your Case!

ettlements & Verdicts



Serious Injuries



Brain & Spinal Injuries

Powerfulinjurylawyers.com

Burg & Brock, dose not warranty or guarantee the outcome of any legal matter.



ACC

POWERFUL LAWYER

دکتر کامران یدیدی

وکیل تصادفات و صدمات شدید بدنی

نامی معتبر و شناخته شده در شرکت های بیمه



Over \$200,000,000 Collected in Settlements



Vehicle Accidents



Motorcycle Accident



Slip & Fall



Dog Bites

(888) 979-7979

Powerful Injury Lawyers are subsidiaries of Law Offices of Burg & Brock, Law Offices of B



شما نصف داستان هستید و آدم ها و گاها حیوانات و گیاهان در ارتباط با شما نصفه دیگر این ارتباط را تشکیل می دهند. برخی از این روابط احساسی و عاطفی می باشند، مثل روابط شما با پدر و مادر، فرزند، همسر، دوست پسر یا دوست دختر و برخی خشک و رسمی مثل رابطه با همکاران، مشتریان

و روسا. برخی از روابط کاملا فیزیکی هستند و تماس و برخورد فیزیکی روزمره با آن دارید. برخی از روابط غیر فیزیکی هستند و از فاصله دور یا یک بستر مجازی برقرار می باشند. نظری که شما نسبت به نظام سیاسی حاکم بر کشور خود دارید کاملا یک رابطه غیر فیزیکی می باشد. برعکس ممکن است دوست صمیمی شما از چنین رابطه ذهنی با مسایل سیاسی برخوردار نباشد و یا حداقل حساسیتی کمتر از شما داشته باشد. شما همچنین با چیزی به اسم پول و ثروت در یک رابطه قرار دارید. برعکس دنیای بیرون که به مدد حواس پنجگانه با آن ارتباط داریم و با بدن فیزیکی نسبت به این دریافت ها عکس العمل نشان می دهیم، ما در دنیای درون خود نیز دچار روابطی هستیم.

رابطه ما با فلسفه جهان آفرینش، رابطه ما با آفریدگاری که برای جهان متصور هستیم، رابطه ما با باورهای دینی یا غیر دینی که داریم، رابطه ای که ما با خاطرات گذشته خود داریم، رابطه ما با باورهایی که حاصل تجارب مطالعات یا تربیت ما هستند، رابطه ما با شهودی که گاها به آن دست می یابیم و... این دسته از روابط درونی ما کاملا از نوع غیر فیزیکی می باشند. آنچه که مهم است همه ما بر اساس یک سری نیازهای بیرونی و درونی موقت یا دائمی در حالت های ارتباطی متنوعی قرار داریم.

اغلب ما انسانها از روابط بیرونی یا درونی مشابه ولی متفاوتی برخورداریم. مشابه از آن جهت که به عنوان مثال همه انسانها برای تامین نیاز جنسی خود دارای رابطه با شریک جنسی هستند اما متفاوت از آن جهت که یکی شریک جنسی همسرش می باشد دیگری دوست دختر یا دوست پسرش. یکی دیگر همجنسگراست و ده ها حالت متفاوت دیگر، مهم این است که ما متناسب با نیاز خود در رابطه ای که تامین کننده آن نیاز است قرار می گیریم.

افراد به روابط بیرونی و درونی خود نگرش و رفتار متفاوت تری دارند. برای مثال نوع رابطه یک فرد با چیزی به اسم لباس، کاملا ساده است و آن را صرفا برای پوشش خود انتخاب می کند، در حالی که شخص دیگری در رابطه پیچیده تری با مفهوم لباس به سر می برد. به لباسش حساسیت بیشتری دارد و در انتخاب مشخصات لباس خود وسواس بیشتری به خرج می دهد. خب امیدوارم تا اینجا موفق شده باشم یک نمای کلی از روابط با همه مفاهیم بیرونی و درونی، فیزیکی و غیر فیزیکی، انتزاعی (تجسمی) و غیر انتزاعی و... برایتان تعریف کرده باشم که بتوانید از این پس هرگونه تراکنش درونی و بیرونی خود با هر چیز یا کسی را بر مبنای یک رابطه ببینید و بسنجید. رابطه هایی از نوع ساده تا انواع پیچیده آن، از نوع کوتاه مدت در حد یک لبخند به یک رهگذر از پشت شیشه اتومبیل تا نوع میان مدت مثل رابطه شما با وسایل شخصیتان مثل گوشی و ماشین و... تا بلند مدت مثل ارتباط با والدین، همسر و فرزندان و فامیل و یا ارتباط با یک منزل که سالیان دراز در آن زندگی می کنید. دقت کنید ممکن است کسی از نوعی رابطه برخوردار باشد که مفهوم آن ارتباط برای شخص دیگری اصلا تعریف نشده باشد و یا در سطح ضعیف تری باشد و یا حتی بعدها این نوع رابطه برایش معنی پیدا کند. برای ما ارتباط با مفهوم مرگ چگونه است تا برای یک مرده شور که در غسلخانه هر روز با این پدیده مواجه است!

اینها را گفتم تا برسیم به خوشحالی و شادمانی. خوشحالی و شادمانی ما محصول جمع جبری رضایت‌مندی و خشنودی و احساس آرامش یا ناراضی‌ت و ناخشنودی و دغدغه ما از همه این روابط موجود می باشد. با در نظر گرفتن میزان اهمیت هر رابطه، ناخشنودی در هر یک باعث ایجاد یک دغدغه در ما می شود. اگر یک رابطه، جزیی، معمولی و کم اهمیت باشد، عدم خشنودی در آن، باعث ایجاد دغدغه کمتری می شود و هرچه رابطه مهمتر باشد ناخشنودی از آن اثر بزرگتر و عمیق تری بر جای می گذارد. مجموع اینها به ما این حس را می دهد که آیا ما انسان شاد و خوشحالی هستیم یا نه.

دنباله مطلب در صفحه ۵۸

شناخت ذهن و کنترل آن

رامین کرمی - کارشناس ارشد مهندسی از دانشگاه پلیتکنیک تهران
بخش اول

یکی از مسافرت های دوران کودکی خود را به یاد بیاورید. احتمالا سوار بر اتوبوس های با تجهیزات آن دوران به همراه خانواده به سفر تفریحی می رفتید، شاید هم اگر پدر از وضع مالی خوبی برخوردار بوده با ماشین سواری شخصی به مسافرت می رفتید. چقدر چنین سفری برای شما دلچسب بود و هیجان داشتید. پدر و مادر نیز از اینکه توانسته بودند علیرغم همه مشکلات زندگی زمینه سفر را مهیا کنند خوشحال بودند. وسیله سفر آن روزها سیستم تهویه آنچنانی نداشت و در سرما یا گرما خیلی از عهده ایجاد آسایش برای سرنشینان بر نمی آمد. بعدها که بزرگتر شدید با ماشین شخصی بهتر و مدرن تر و یا با اتوبوس های به روز تر و یا حتی هواپیما مسافرت کردید اما نمی دانید چرا این مسافرت ها حالی که آن موقع از مسافرت ها می بردید را ندارد!

مثال دیگری میزنم، لطفا دقت کنید: خانواده متوسطی را می شناسید که از درآمد معمولی برخوردارند. وسیله نقلیه تقریبا چندین سال کار کرده ای در اختیار دارند با خانه ای کوچک که افراد از فضای خصوصی آنچنانی برخوردار نیستند و انبوهی از مشکلات ریز و درشت که با آن مواجه می باشند ولی در عین حال شاد و خوشحالند و در کنار هم احساس خوشبختی می کنند. برعکس خانواده ثروتمندی نیز هست که از تمامی امکانات و مواهب برخوردار می باشند و در بهترین منزل مسکونی زندگی می کنند. از خورد و خوراک و آموزش عالی برخوردارند و... اما متأسفانه کمتر احساس شادمانی می کنند. یک ناظر بی طرف خارجی می تواند به اینکه خانواده اول خوشحالت تر از خانواده دوم می باشد گواهی دهد. (البته حالت هایی هم هست که از تیپ خانواده اول احساس خوشبختی ندارند و یا شاید از تیپ خانواده دوم کاملا شاد و خوشحال هستند.) خب هدف از بیان این مثال ها چه بود؟

تا حالا اندیشیده اید که هدف از زندگی ما چیست و ما برای چه تلاش می کنیم؟ قصد ندارم بحث را کلی و به هدف آفرینش انسان سوق بدهم. نه، کاملا منظورم از این سوال این است که قطب نمای حرکت ما در زندگی چیست؟ فرار است یا چه معیاری زندگی کنیم و چه چیزی را برای خود مهم بدانیم و بر مبنای آن پیش برویم!

همه ما در تلاش برای به دست آوردن بهترین امکانات، موقعیت ها، پول، ثروت، دوستان، همسر و فرزند و... هستیم و داشتن آن را ضامن خوشبختی و رضایت خود می دانیم. اما سوال اینجاست که با وجود این همه تفاوت در دارایی های گوناگون افراد، که گاها هم در یک سطح نیستند آیا هرگز می توانیم یک فرمول برای ایجاد رابطه بین شادمانی و خوشبختی و این دارایی های مادی، انسانی و... متصور شویم؟ آنچه که مشخص است شما نه از داشته های مادی یک فرد می توانید میزان حس خوشبختی او را حدس بزنید و نه بر عکس از میزان خوشبختی او به میزان دارایی های او پی ببرید. تقریبا در جهانی که بر سر می بریم که همه جور آدم وجود دارد: ثروتمند خوشحال، فقیر بد حال، فقیر خوشحال، ثروتمند بد حال، معلول خوشحال، معلول افسرده و... دقت کردید هیچ فرمولی که بفهمیم آیا ارتباطی بین متعلقات فرد و میزان خوشحالی و رضایت او هست وجود ندارد! آیا داشتن همسر زیبا و فرزندان سالم یعنی رضایت فرد یا نه بر عکس آن کسی که اینها را ندارد آدم خوشحالی است؟

مساله اصلی درون فرد نهفته است و ما به دنبال آن هستیم، چیزی که همه شما بر سر آن احتمالا با من موافقید این است که انسان شاد، راضی، خوشنود، خوشبخت و خوشحال، ایده آل برای زندگی است. حال اینکه چگونه به این حالت برسیم بحث جدایی است. اما اول بیا باید تا تعریف انسان خوشبخت و خوشحال را کامل کنیم تا در ادامه، بر اساس این تعریف محکم بتوانیم بحث خود را پیش ببریم.

انسان موجودی است مبتنی بر رابطه، رابطه با چی؟ با هر چیزی که بشود بین انسان و آن یک ارتباط ایجاد شود. انسان به مدد حواس پنجگانه خود با جهان بیرون از خود ارتباط برقرار می کند، با همه موجودات جاندار و بی جان، با همه موقعیت ها و روزها و تاریخ ها و اوضاع جوی. شما با لباس خود در حال یک ارتباط هستید. شما با اعضای بدن خود در یک رابطه به سر می برید. شما با همسر، فرزند، دوستان و همکاران خود دچار انواع رابطه های مختلف می باشید. شما با مناسبت های تقویم زندگی شخصی و عمومی فرهنگ و کشور خود دچار رابطه هستید. همه این روابطی که به مدد ورودی های حواس پنجگانه احساس می شود و جواب داده می شود از نوع رابط بیرونی هستند. برخی از این روابط یکسویه مدیریت می شوند، مثل رابطه شما با اجسام اطراف شما، مثل لباسی که تن تان است. در این نوع روابط صرفا شما تعیین کننده و کنترل کننده نوع و مدت زمان رابطه می باشید. در دسته بزرگی از روابط

با من همراه شو هموطن.... برای ایرانی آزاد



چگونه می توانیم به خیزش مردم کشورمان کمک کنیم!

مریم سالاری - مربی یوگا (بخش اول)

فساد اجتماعی و فرهنگی، ناعدالتی اجتماعی، دزدی های میلیاردی سران مملکت و هزاران هزار مشکل دیگر، مرگ بر جمهوری اسلامی سر داده اند. من هم مخالف آن دولتی هستم که، ملتش را در جشن های انقلابی اش و رای گیری های قلبی اش، مردم سلحشور و همیشه در صحنه، می خواند. اما همان ملت در ظرف این ۴۳ سال اگر هر حرکتی بر خلاف عقیده سیاسی این دولت و یا حتی هر اعتراضی برای حقوق طبیعی یک زندگی معمولی و یا له شدن زیر بار فشار زندگی سر داده اند، اغتشاشگر خوانده شده اند. چطور می توانیم بر تمام ظلم های این دولت چشم پوشی و سکوت کنیم، و بی تفاوت باشیم.

تکلیف شما با این دولت چیست؟ شما در کجای این خیزش و در کدام طرف ترازو قرار دارید؟ اگر بسیاری از جنایت هایی که جمهوری اسلامی در طول سال های حکومتش انجام داده، از جمله اعدام های دسته جمعی سال ۱۳۶۰، قتل های زنجیره ای سال ۱۳۷۷ در داخل و خارج از ایران، دستگیری و اعدام اقلیت های بهایی را فراموش کرده اید، حتما اتفاقات چهار سال پیش را که به یاد می آورید! سال های ۱۳۹۷ و ۱۳۹۸، سال هایی که بیشتر قشرهای مردم، از جمله بازاری ها، کامیون داران، کشاورزان و کارگران، به علت گرانی وحشتناک طلا، بنزین و بی ارزش شدن پول ایران در برابر ارز خارجی و تاثیر مستقیم تمام این اتفاقات ناگوار در زندگی روزمره آنان و فشارهای اقتصادی، به خیابان ها آمدند. دولت با آنان چه کرد؟ با گاز اشک آور، ماشین های آب فشار قوی، چماق و باتون از ملتش پذیرایی کرد. حاصل آن اعتراضات چه بود؟ دستگیری بسیاری از مردم که هنوز در زندان های جمهوری اسلامی دیکتاتور، اسیر هستند و اعدام بسیاری مانند «نوید افکاری»، آن جوان کشتی گیر ایران زمین. متأسفانه این اعتراضات با سرکوب تند این رژیم و ورود کرونا به ایران خاموش شد.

حتماً آن زمان را نیز به یاد دارید که دولت با کرونا چه کرد؟ این دولت حرامزاده آن زمان که حرف مرگ و زندگی بود، حقوق هیچ بخش درمانی که در چند شیفت برای بهبود هموطنان شان جان فشانی می کردند را چند برابر نکرد! اما همین دولت حقوق جیره خورانش را در حال حاضر در سال ۱۴۰۱، روزانه، بله روزانه، حقوق میلیون داد و می دهد تا ملتش را بزند، بکشند، دستگیر کنند و جوانان دسته گل ایران را اعدام کنند. در زمان کرونا، واکسن خارجی برای مردم حرام بود ولی امروز گاز اشک آور خارجی برای سرکوب ملت از حلال هم حلال تر است. افسوس که بعضی از ما نمی خواهیم واقعیت ها و جنایت های این رژیم را قبول کنیم.

در این مقاله به علت محدودیت فضای نوشتاری فقط گوشه ای از جنایت های این رژیم فاسد در بالا به شما یادآوری شد. اگر شما جزو آن دسته افرادی هستید که معتقدید «مردم فقط برای لخت شدن بیرون ریخته اند» و یا «آنها که کشته می شوند حق شان هست، چون امنیت کشور را به هم زده اند» و یا «این ها می خواهند مثل کشور های غربی لخت بیرون بیایند و هیچکس به آنها کاری نداشته باشد. کشور ما کشور اسلامی است». و یا هر فکری از این قبیل، به شما پیشنهاد می کنم همین لحظه نه تنها به خواندن این مقاله ادامه ندهید بلکه مجله پژواک را هم در سطل زباله بیندازید. چون متأسفانه نه این مقاله و نه هزاران مدرک و سند دیگر از جنایت های این دژخیمان، نمی تواند قلب شما را روشن کند. عشق، انسانیت و آزادی سال ها است که در قلب شما خاموش شده است. شما دانسته و ندانسته شریک جرم و آب به آسیاب بریزان این حکومت هستید. شما همان هایی هستید که زیر دست این دولت دیکتاتور با دیکته کردن عقاید پوسیده رشد کرده اید و چشم و گوش تان کور و کر شده است. شما خواسته و ناخواسته شریک دزد قافله شده اید و دست شما به خون تمام اعدام ها و کشت و کشتار های این رژیم آلوده است.

اما اگر شما جزو ایرانی های خارج نشین هستید که در ابهامات و نگرانی های ذهنی تان باقی مانده اید و در احساساتی که برای خودتان هم شاید ناشناس هست دست و پا می زنید، از یک طرف دل تان برای مردم و جوانان دست گلی که در حال کشته شدن در کشورتان هستند، پر پر می شود و از سوی دیگر چیزی باعث می شود که در فراخوان ها و گردهمایی ها شرکت نکنید. احساسی که باعث می شود نتوانید صدای مردم تان را به گوش دنیا برسانید.

برای اینکه بدانیم هر کدام از ما چگونه می توانیم به خیزش مردم کشورمان کمک کنیم، باید اول خودمان را در این موقعیت پیدا کنیم. احساسات مان را بشناسیم و بدانیم کجای کار هستیم و کجای کار می خواهیم باشیم. ماه سوم است که دارم در مورد انقلاب مردم کشورمان و جنایات این قوم تازی می نویسم. در ماه اکتبر و ماه دسامبر، شما عزیزان در مقاله ای به نام «چه کنیم با غم و مصیبت بزرگ کشورمان، ایران؟» در دو بخش، با چگونگی انجام نوعی مدیتیشن که می تواند در زمان های چالشی زندگی، از آن کمک بگیریم آشنا شدید. روشی از مدیتیشن که می توانیم با انجام آن به شکلی خودمان را در زیر فشارهای زندگی پیدا کرده و با خودمان رابطه برقرار کنیم و اتفاقات افتاده را قبول کنیم. قبول کردن نه به این معنا که آن اتفاق را درست بیندازیم، بلکه قبول کردن، به معنای شناخت احساسات، آشنا شدن با ترس ها، نگرانی ها و روشن کردن ابهامات ذهن مان می باشد. آشنایی که در انتها باعث آرامش افکارمان و پیدا کردن خودمان در موقعیت بحرانی زندگی مان می شود. شناخت و آرامشی که باعث حرکت ما رو به جلو می شود. حرکتی روشن که در زمان های آبی به جای حسرت کارهای نکرده و یا واکنش های عجولانه در زندگی مان، روزهای بهتری را برای خودمان، عزیزان مان و محیط اطراف مان به ارمغان می آورد.

در هر دو مقاله قبل این نوع مدیتیشن را با توجه به اوضاع روحی خودم نسبت به اتفاقات کنونی ایران و ملت مان توضیح دادم. درست است که غم و مصیبت مردم کشورمان سال هاست، و چیز تازه ای نیست که با زندگی ایرانیان وطن پرست و دور از میهن عجین شده و بر دوش تک تک ما سنگینی می کند. اما جاه طلبی، پلیدی و بی شرمی این رژیم آخوندی خون آشام در چند ماه اخیر به نهایت رسیده است. شلیک مستقیم به زنان و مردان و حتی بچه ها در کوچه و خیابان، دستگیر کردن جوانان و نوجوانان، زندانی کردن، تجاوز و اعدام کردن از جمله کارهایی است که این قوم تازی بدون هیچ شرم و حیایی به طور علنی در حال ارتکاب هستند و فشارهای روحی و روانی تمام این اتفاقات هولناک نفس در سینه تمام خارج نشینان وطن دوست و یا بهتر است بگویم با غیرت بریده است.

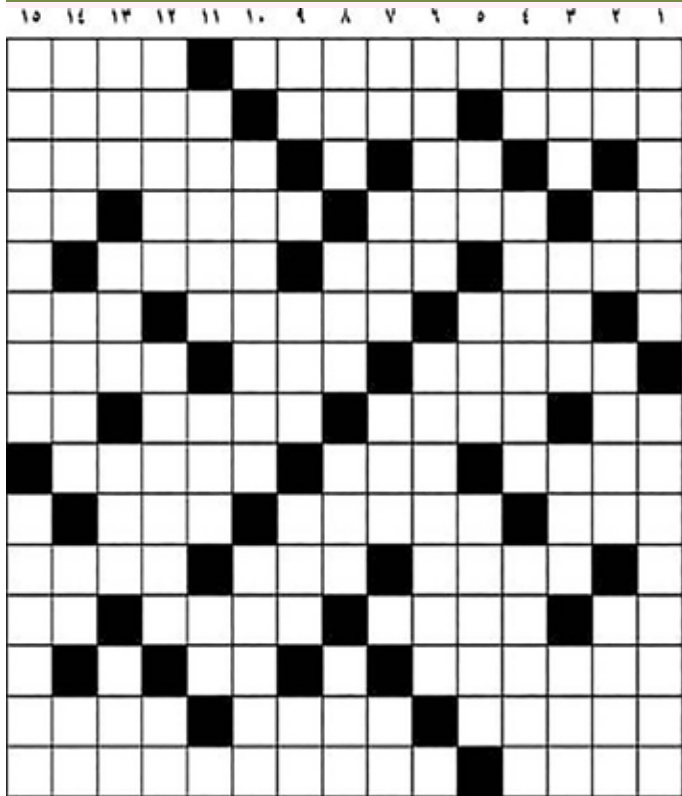
الان زمانی است که ملت ایران فریاد مرگ بر جمهوری اسلامی، مرگ بر دیکتاتور و مرگ بر خامنه ای سر داده اند. به وضوح هر شنونده و بیننده ای متوجه می شود درصد زیادی از مردم ایران، به جز افراد جیره خور و مزدوران این رژیم، دیگر این حکومت را نمی خواهند. اگر حکومتی مردمی باشد و بر خواسته و منتخب از طرف ملتش، زمانی که می شوند ملتش خواهان مرگ و برکناری اش هستند به جای شلیک و کشتار مردمانش از ریاست و سلطه گری استعفا می دهد. اما این خونخواران از مسند قدرت پایین نمی آیند، چون خصلت هر حکومت دیکتاتوری همین است. می کشد تا زنده بماند. دستگیر می کند، زندانی می کند، تجاوز می کند و اعدام می کند تا با رعب و وحشت بسیار در دل مردمانش دوباره ملت را خفه کند و بر دیکتاتوری اش ادامه دهد. البته ناگفته نماند که تمام حکومت های دیکتاتوری به جز جیره خوران و مزدوران شان، در بتن جامعه نیز سال ها تخم نادانی، جهالت و تعصب را می پاشند تا افرادی با مغز های پوسیده و زنگ زده نیز رشد کنند. افرادی که چه در زمان حکومت این مستبدان، سنگ به سینه زنانشان باشند و چه در زمان فروپاشی شان چرخ اهرم و تکیه گاه آن فاسدان باشند. این افراد همان چرخ دنده ها و آب به آسیاب بریزان حکومت هستند که با جهل و نادانی شان باعث تداوم این دولت های مستبد و جاه طلب می شوند.

من و شما کجای این خیزش هستیم؟ همانطور که در ابتدای این مقاله ذکر شد، ما در هر موقعیت، با قبول حوادث اتفاق افتاده و آگاهی از احساسات، نگرانی ها، ترس ها و ابهامات می توانیم به موقعیت تسلط پیدا کنیم. به افکارمان جهت بدسیم، هدف مان را مشخص کنیم و رو به جلو حرکت کنیم. امروزه نسبت به اوضاع ایران من و شما کجای کار هستیم؟! جمهوری اسلامی در سال های حکومتش چه کرده است؟ بیاید چشمان مان را باز کنیم و ببینیم در طی ۴۳ سال این حکومت و سران آن، با ملت، فرهنگ و وجهه سیاسی ایران در دنیا چه کرده است! امروز جمهوری اسلامی همراه با مزدورانش، جیره خوارانش و آب به آسیاب بریزانش در یک کف ترازو هستند و مردمی که برای حق طبیعی شان فریاد می زنند و این حکومت پست آنها را اغتشاشگر می خواند در کف دیگر ترازو قرار گرفته اند.

تکلیف من با خودم و با این حکومت، سال ها است که مشخص شده است و دقیقاً می دانم هدفم چیست. من هم در کف ترازو و با مردمی هستم که بر اثر گرانی، فقر،

حل جدول در صفحه ۴۲

جدول



عمودی

- ۱- از باشگاه‌های برتر فوتبال انگلیس - از معادن مس کشور کنگو
- ۲- عدد فوتبالی - ساز کوبه‌ای - نوعی نمایشنامه کمدی و گریه‌آور - عقیم و سترون
- ۳- پرستار بچه - عقیده انتخاباتی - پسوند آلودگی - جوش‌های زیرپوست
- ۴- لباس خشن - هوای ابری - نوشیدنی گوارا در گرمای تابستان
- ۵- از ماه‌های سرد زمستانی - از گناهان کبیره - محلی که در آنجا به دادوستد اوراق بهادار پرداخته می‌شود
- ۶- مرمیرین - این کشور با ۴/۷ میلیارد دلار در رتبه چهارم فهرست سرمایه‌گذاران خارجی ایران در سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۸ قرار گرفته است
- ۷- حرف ندا - از قدرت‌های نوظهور در اقتصاد جهان - واحد شمارش مغازه - مروارید درشت
- ۸- موی گردن شیر - خمیازه - از محصولات نفتی صادراتی - نوعی اسلحه آتشبار کمری
- ۹- طلا - دیوار کوتاه - از اعداد مقدس - نوعی سنبل‌طیب کوهی
- ۱۰ - این کشور چهارمین تامین‌کننده نفت ایالات متحده است - دیرکرد
- ۱۱ - از صفات باریتعالی - شدیدتر - رمق و توانایی
- ۱۲ - برادر حضرت موسی (ع) - از انواع بیکاری که در علم اقتصاد عامل اصلی این نوع بیکاری کاهش درازمدت و تدریجی عمر یک صنعت است، نام دیگر این بیکاری «ساختاری» است - طرف
- ۱۳ - دیروز - بیماری عفونی همه‌گیر - نظرات - شیمی کربن
- ۱۴ - جیره و مواجب - آحاد - پهلوان - جانشین او
- ۱۵ - از آفت‌های مهم سیستم بانکی - نمایشگاه فرش در هانووئر آلمان در سال ۲۰۰۸ میلادی

افقی

- ۱- مرکز مراکز دولتی کشور دو پایتختی شبلی - فراری
- ۲- رونده راه - از انواع میوه‌ها - یار همیشگی عروس
- ۳- نوبت بازی - دل از دنیا کنده
- ۴- ضربه سر - قراردادی که شخص در قبال وجهی که می‌گیرد جبران خسارت احتمالی معینی را برعهده می‌گیرد - کنایه از آسمان - حرف نداری
- ۵- از نمایش‌های بهرام بیضایی در تالار وحدت با هنرنمایی «مژده شمسایی» - شهر شرقی آلمان - بخشی از پا
- ۶- پول خارجی - فرمان - خرید و فروش
- ۷- الهه شکار رومیان باستان - حرف تصدیق - پایتخت کشور آذربایجان
- ۸- محل ورود - نماینده - اکنون و اینک - سفید ترکی
- ۹- آهنگساز مشهور یونانی - سقف اتاق - لانه و خوابگاه مرغ
- ۱۰- حالت بیهوشی - بیرون روندگان از دین - درخت اعدام
- ۱۱ - از نام‌های مردانه فرنگی - مقابل آمد - همیشگی
- ۱۲ - هرگز نه، تازی - امر لازم‌الاجرا - آهستگی و درنگ - نوعی حلوا
- ۱۳ - صوت دریغ و افسوس - دوش و کتف
- ۱۴ - نوعی انجیر - از شرکت‌های قطعه‌سازی زیرمجموعه جنرال‌موتورز آمریکا - رفتار
- ۱۵ - بخشی از رایانه - اقتصاددان اهل بریتانیای کبیر ۱۹۹۱-۱۹۱۵ و برنده جایزه نوبل اقتصاد

Water Tower Kitchen

In the heart of Downtown Campbell

The patio at this fabulous hotspot in Downtown Campbell

is large with plenty of seating and the delicious, one-of-a-kind food served from our kitchen.



(408) 502-9550

www.watertowerkitchen.com

201 Orchard City Drive, Campbell

با مدیریت ایرانی آماده پذیرایی از شما عزیزان!

نیاز مندیها

نیاز به اجاره

خانمی ایرانی برای سکونت شخصی و نگهداری از چند کودک به صورت Home Day Care با مجوز، نیازمند به اجاره یک خانه ۳ خوابه با قیمت مناسب در منطقه جنوب سن حوزه می باشد. در صورت تمایل با شماره ۰۷۷-۲۰۷۸-۳۷۸ (۴۱۵) تماس حاصل فرمایید.

جهت پیشگیری ویروس کرونا:

اداره بهداشت زدن واکسن کووید ۱۹ را توصیه می کند چون باعث محافظت از ابتلا به ویروس و بیماری کووید ۱۹ می شود. هر چه تعداد بیشتری از مردم واکسینه شوند، کنترل بهتری به روی این همه گیری خواهیم داشت.

وطنم، وطنم، وطنم / بشنو ز دلم سخنم
اگر از بر جان گذرم / نرود وطن از نظرم
برای آزادی تو، آبادی تو، سر می سپارم
امید بهروزی تو، پیروزی تو، در سینه دارم
سرباز رزم آفرینم، در سنگر حق، مرد پیکارم
وطنم، وطنم، وطنم / بشنو ز دلم سخنم

(حمید سبزواری)

فال سنارگان

دای	مهر	تیر	شوروبین
بر سر قرارهای تان زودتر از موعد حاضر شوید. اگر احساس می کنید از شغل تان خسته شده اید، به شغل دیگری فکر کنید. اگر لازم است کلاس ها و دوره های جدید را بگذرانید. باید بتوانید از پس تصمیماتی که می گیرید بر بیایید. از توانایی های بالقوه خود استفاده کنید و قدر خودتان را بدانید. از کسی که از شما پول قرض می گیرد حتما رسید بگیرید.	کاری را که می دانید باید انجام دهید به تاخیر نیندازید. روزهای خوش در راه است. از لحظات خوب تان با دوستان تان لذت ببرید و تا می توانید از هر فرصتی استفاده کنید تا سنگینی فشارهای کاری این اواخر را کمتر احساس کنید. اگر تراست ندارید در فکر داشتن تراست برای خود و اموال تان باشید. اطراف خود را با افرادی که خوش مشرب هستند پر کنید.	سرمایه گذاری کوچکی را فراموش نکنید، سریع به سود دهی خواهید رسید. سعی نکنید نظر خود را به دیگران تحمیل کنید. همیشه از خودتان انتظار موفقیت نداشته باشید. همان جایی که احساس می کنید به بن بست رسیده اید درها گشوده خواهند شد. این ماه در زمینه تخصصی با مشکل مواجه خواهید شد، فقط از افراد متخصص کمک بخواهید.	این ماه هر کس که در گوش تان حرف های یاس آور می خواند از خودتان دور کنید، این روحیه شکست خورده و افسرده براننده شما نیست. خیلی ها چشم امیدشان به شماست، اعتماد به نفس تان را بالا ببرید و به دیگران نیز انگیزه بدهید. در موقعیت های مختلف یکسان عمل نکنید. از تعطیلات آخر هفته استفاده کنید و به سفری کوتاه بروید.
بهمن	آبان	مرداد	اردیبهشت
از عهده انجام کاری که فکر تان را به خود مشغول کرده به خوبی بر می آید. فرصت شناس باشید و سکوت کنید، لزومی ندارد در پی توجیه کاری باشید. اگر بتوانید روحیه و خصوصیات همکار خود را بهتر بشناسید، در کارها موفق تر خواهید بود. شناخت متقابل به تفاهم و همکاری جدی تر منجر خواهد شد. از عشق سطحی دوری کنید و به هر کسی دست دوستی ندهید.	اگر کسی برایتان درد و دل کرد آرزوهای او را کوچک نشمارید. اگر کار فرما هستید برای افرادی که زیر دست تان هستند به غیر از حقوق، مزایایی را هم در نظر بگیرید. دور اندیشی و تدبیر شما به موقع به کمک تان خواهد آمد. بر خلاف میل خود ناچار می شوید با کسی قطع رابطه کنید که هرگز تصورش را هم نمی کردید. هرگز در کار دیگران تجسس یا دخالت نکنید.	بعضی وقت ها سکوت بهترین پاسخ است، حاضر جوابی نکنید. برای بدست آوردن آنچه که در سر دارید باید سخت تلاش کنید. اگر شرایط مالی تان اجازه می دهد به دانش آموزی کمک کنید. عشق به سراغ تان می آید. یادتان باشد هرچه شناخت بیشتر باشد پشیمانی کمتر است. ضرر بوجود آمده چند وقت اخیر به زودی جبران می شود.	برای انجام کار نیکی که فرصتش دست می دهد زمان را از دست ندهید. زندگی را به خودتان سخت نکنید، اوضاع را هرچو که نگاه کنید همان می شود. صبح که از خواب بیدار می شوید با موسیقی که دوست دارید روزتان را شروع کنید. سنگ صبور یکی از دوستان تان خواهید بود. برای دوستی قدیمی ارزش بیشتری قائل شوید.
اسفند	آذر	شهریور	خرداد
بیش از حد در کار غرق شده اید و فرصتی برای استراحت کافی و در کنار خانواده بودن ندارید. بین کار و تفریح تعادل ایجاد کنید. ذهن خود را بیهوده درگیر مسائل حاشیه ای و بی اهمیت نکنید. از ولخرجی چیزی عایدتان نمی شود. از شخصی دلخوری، این دلخوری را به فراموشی بسپارید و آشتی کنید. در مورد مساله ای رک و صریح نظر خود را بیان کنید.	احتمالا در این ماه نتیجه مطلوبی را در تجارت و حرفه خود کسب می کنید. مراقب سلامتی خود باشید، زیرا ممکن است در این ماه با برخی از مشکلات جزئی سلامتی روبرو شوید. سعی کنید از استرس خودداری کرده و برای کسب آرامش خاطر مراقبه کنید. ممکن است فرصت های زیادی برای ارتقا حرفه خود پیدا کنید.	برای امضای قراردادی از یک فرد متخصص کمک بگیرید. هر کسی ممکن است شکست بخورد، بهتر است تقصیر را به گردن دیگران نیندازید. خرید وسایل شخصی جدید برای روحیه تان خوب است. تغییر مکان برایتان پیش می آید. در رانندگی احتیاط کنید. اگر فرزندی دارید که مشغول تحصیل هست با مدرسه او در ارتباط باشید.	مهرماه برای تغییرات جدید خود و خانواده تان را آماده کنید. در مورد موضوعی امکان دارد بخواهید احساسی تصمیمی بگیرید. اگر کمی منطقی باشید از تصمیم تان پشیمان نخواهید شد. یادتان باشد تا واقعا چیزی اتفاق نیفتاده در موردش با دیگران صحبت نکنید. برای خرید چیزی گران قیمت بهتر است دوباره فکر کنید یا با شخصی مشورت کنید.

کننده هیچ کدام جایزه اصلی را نمی برند. در پایان هر برنامه از بینندگان دعوت می شد با استودیو تماس بگیرند و توی مسابقه شرکت کنند. پدر تمام جسارتش را جمع کرد و تماس گرفت، و برای یک دور آزمایشی دعوت شد.

مثل عروسی که برای مراسم عقد آماده شود، پدر لباسهایش را به دقت انتخاب کرد، موهایش را اصلاح کرد، و روبروی آینه دستشویی جمله «سلام، من کاظم هستم» را بارها تمرین کرد. مادر، که حالا یک پا کارشناس بولینگ شده بود، توصیه های لازم را گوشزد کرد: «کاری کن که برنده بشی»، پدر مسافت یک ساعت و نیمه رفت و برگشت تا استودیو را برای اولین دور آزمایشی طی کرد و با احساسی پیروزمندانه برگشت. هیچ ضربه ای را درست نزده بود، اما به اون گفته بودند یک نوبت آزمایشی دیگر هم شرکت کند. اگر بار دوم خوب پیش می رفت، او توی تلویزیون ظاهر می شد. یک سفر یک ساعت و نیمه دیگر برای آزمایش دوم، و او برای شرکت توی یک برنامه انتخاب شد. پدر امیدوار بود شرکت کنندگان قبل از او نبرند تا جایزه پر و پیمان باشد. دلش را صابون زده بود برای یک پول کلان.

بالاخره روز موعود رسید و پدر، آماده پولدار شدن، شورتل ایمپالا را پر بنزین کرد و برای سومین و آخرین بار به استودیو رفت. ما با دلهره توی خانه منتظر ماندیم. آن شب پدر غمگین تر از هر زمان دیگر به خانه برگشت. در دو نوبت بازی اش در مجموع هفت دلار برده بود. هیچ وقت تا آن موقع این قدر بد بازی نکرده بود. بازی ضعیفش را به گردن همه چیز انداخت، از نورپردازی استودیو گرفته تا رانندگی طولانی. برای ما اهمیتی نداشت که او نبرده. فقط به یاد نداشتیم هیچکس آنقدر کم توی بولینگ برای دلار برده باشد. پدر چند برابر این، پول بنزین برای رفت و برگشت استودیو داده بود. چند هفته بعد برنامه پخش شد و ما در سکوت تماشا کردیم. پدر توی تلویزیون خیلی مضطرب به نظر می رسید، به خصوص بعد از زدن نخستین توپ. بعد از توپ دوم پاک دست و پایش را گم کرده بود.

بعد از این جهش ناموفق به سوی ثروت، دیگر بولینگ برای دلار نگاه نکردیم. دیگر از آن خوش مان نمی آمد. ما کی بودیم که بخواهیم از آنها ایراد بگیریم، وقتی همه شان بیش از هفت دلار می بردند! کمی بعد پدر به کلی از بولینگ دست کشید و معتقد شد ورزش احماقانه ای است، اگر اصلاً بشود اسمش را ورزش گذاشت. مهم تر از آن، برنامه بولینگ چهارشنبه عصرها باعث شده بود از سریال کمدی سانی و شر عقب بماند. حالا می توانست کنار ما روی کاناپه لم بدهد و جبران کند.

انگلیسی با لهجه فارسی

خاطرات یک ایرانی بزرگ شده در آمریکا

فیروزه جزایری دوما (بخش دوم)

بولینگ: پدر در اهواز و با تنگدستی بزرگ شده بود. در بچگی پدر و مادرش را به خاطر بیماری هایی که امروز به سادگی معالجه می شوند ازدست داده بود. او و خواهران و برادرانش با سخت کوشی زندگی را گذرانده بودند و حالا که با داشتن تعداد زیادی فرزند و نوه در دهه هفتاد سالگی هستند، هنوز نقش مهمی در زندگی همدیگر دارند. آنها در غم و شادی با هم شریکند. اگر کسی از پدر درباره لحظه غرور آفرین زندگی اش بپرسد، او احتمالاً از روزی نام می برد که خواهرزاده اش محمد توانست در آمریکا خانه بخرد، و یا روزی که نوه خواهرش، ماهان، از دانشکده حقوق فارغ التحصیل شد. برای پدر شنیدن اینکه خواهر بزرگتر عزیزش، صدیقه، از دستش ناراحت است به همان اندازه سخت است که به مرد بزرگی بگویند سر کلاس لنگه پا بایستد. ارتباط ناگسستی میان پدر با خواهرها و برادرهایش گواهی است بر اینکه پدر و مادر آنها گرچه زندگی کوتاهی داشتند، اما در تربیت بچه هایشان موفق بودند.

زندگی پر دغدغه پدر همچنین در او ولع شدیدی برای پولدار شدن ایجاد کرده بود. تاریخ پر از مردانی است که بر تنگدستی خود چیره شدند و ثروت انبوهی در صنعت فولاد یا مزارع پرورش دام گرد آورند. بسیاری دیگر از راه تحصیل به موقعیت بالایی می رسند و پزشکی یا وکیل موفق می شوند. پدر مرد تحصیل کرده ای بود، اما می دانست به عنوان یک مهندس حقوق بگیر، شانس برای ثروتمند شدن ندارد. او که نمی خواست از آرزوهای شامپاین و خاویارش دست بکشد، برای پولدار شدن در آرزوی راهی بود که نه به کار زیاد احتیاج داشت و نه به تحصیلات بیشتر. آرزویش این بود که روزی زنگ در به صدا در بیاید و او در را باز کند، مردی با کت شلوار رسمی سرمه ای رنگ پشت در باشد و بپرسد: «کاظم شما هستید». پدر جواب بدهد: «بله» و بعد آن مرد به پدر اطلاع دهد که از طریق برخی حوادث استثنایی، او صاحب انبوهی از پول شده. با چنین ذهنیتی بود که پدر تصمیم گرفت در مسابقه «بولینگ برای دلار» شرکت کند.

قبلاً در تلاش برای آموختن فرهنگ آمریکایی، پدر توی یک باشگاه محلی بولینگ عضو شده بود. عصرهای چهارشنبه به باشگاه می رفت، و با داستانهای مسحور کننده ای درباره بازی برمی گشت. در این میان کم کم باورش شد که بولینگ باز چیره دستی است. بعید نمی دانم این مساله مربوط باشد به عادت آمریکایی ها به تشویق آدم های تازه کار. یک وقتی، کسی باید داد زده باشد: «عالی بود، کاظم!» که معنایش از نظر پدر این بود: «تو باید بروی تلویزیون و پول زیادی برنده شوی».

بولینگ برای دلار مسابقه ای تلویزیونی بود که دنیای جذاب بولینگ را با هیجان لاس و گاس همراه می کرد. شرکت کننده برای گرفتن جایزه باید دو ضربه پشت سر هم را می برد. هربار شرکت کننده ای نمی برد، به مبلغ جایزه اضافه می شد، و هیجان یک درجه بالاتر می رفت. ما همیشه این برنامه را می دیدیم همراه با تفسیرهای پدر که شباهتی به عبارات سایر گویندگان ورزشی نداشت. تفسیرهای پدر از «این که کاری نداشت!» تا «اگر من بودم مثل آب خوردن می بردم!» متنوع بود. از روی کاناپه ما، بولینگ آسان به نظر می آمد. نمی فهمیدیم چرا این همه شرکت

Ali Driving & Traffic School

کلاس های تعلیم رانندگی و ترافیک علی

برای بزرگسالان و نوجوانان

We Offer a Complete Course in Drivers' Education & Training with Professional Instructors

- ◆ Driving
- ◆ Training
- ◆ Traffic School
- ◆ Drivers Education
- ◆ Seniors, Teens & Adults
- ◆ Free Home & School Pickup
- ◆ Hiring & Training Instructors

Safe Driving
Saves Lives



Safety is our most
important concern

Licensed & Bonded

افرادی که جریمه رانندگی دریافت کرده اند می توانند در مدرسه ما شرکت کرده و امتحان خود را به راحتی قبول شوند. این کلاس ها به زبان فارسی نیز عرضه می گردد

آموزش رانندگی توسط کادری مجرب و حرفه ای

(408) 370-9696 ◆ (408) 394-5249

ماهنامه پژواک

نشریه برگزیده
ایرانیان شمال کالیفرنیا

(408) 221-8624



ماموریت پاکستان

بخش پنجم
عباس پناهی

انباشتن برف‌ها کردیم تا یک توده بزرگ از برف پدید آمد و دست بکار ساختن آدم برفی شدیم و رفته رفته به جای آدم برفی متعارف، از برف‌ها یک مجسمه شبیه یک پسر بچه که نشسته و دستانش را روی زانوان نهاده بیرون آمد. افسران پاکستانی دوربین‌های خود را آوردند و در کنار آن آدم برفی عکس گرفتند و سرهنگ لهونی (که یادش گرمی باد) چه تعریف و تمجیدهای اغراق آمیزی کرد که خوشحال‌مان کند. روز بعد در اتاق عملیات حاضر شدیم و مثل بچه آدم، در کنار سایرین نشستیم.

برف همچنان می‌بارید و از داخل اتاق گرم، دیدن بارش برف، از مناظریست که وجود انسان را به رویاهای دنیای کودکی می‌برد. در همین موقع، سربازی به اتفاق یک مرد میان سال با اجازه، وارد اتاق عملیات شدند. سرباز بیرون رفت و مرد میانسال روی نیمکتی نشست و با نگرانی از مصیبتی که بر سر همولایتی هایش آمده بود، می‌گفت. او اهل منطقه ای به نام بالانوش زیارت بود که منطقه ای فقیر نشین به حساب می‌آمد و از دیروز که برف به طور پیوسته باریده بود، ارتباط آن منطقه را به کلی قطع کرده و مسافرینی که از آن منطقه عازم کوئته بودند و نیز کسانی که اهل کوئته هستند، در جاده یا مانده بودند و یا در معرض گرسنگی تلف شدند. می‌گفت: «من سعی کرده ام مقداری نان و سیب زمینی پخته و پیاز از مردم جمع کنم که در چندین گونی قرار داده ام، اما جاده ها بسته اند و نمی‌توانیم به آن مسافران برسانیم. مردم به من گفتند ایرانیان در اینجا هستند و برای کمک به ما آمده اند. اگر از آنان خواهش کنیم، ممکن است این کار را برای ما انجام دهند».

با چنان حال استیصالی حرف می‌زد که انگار کودک خردسال اش هم اکنون در جلوی چشمانش دارد جان می‌سپارد. به راستی در آن زمان هیچکس نمی‌توانست برای آن مردم کاری انجام دهد. چشمان سرهنگ پر از اشک شد. جان عده ای که ما برای کمکشان آمده ایم در خطر است و اگر به کمکشان رسیده نشود، تلف خواهند شد. از سوی دیگر مقررات پروازی اجازه پرواز در هنگام بارش آن همه برف را نمی‌داد. نگاهی چرخاندم و به یکایک ما چشم دوخت تا از چهره مان نظرمان را در یابد. پاسخ منفی به کسی که آنچنان با دلسوزی به طلب کمک آمده بود کار بسیار سختی بود، صدور دستور پرواز هم کاری سخت تر. چهار نفر دست بلند کردیم که داوطلبانه پرواز کنیم. برای سرهنگ کار و تصمیم سختی بود و به همین خاطر گفت: «از پنجره بیرون را می‌بینید؟» گفتیم: «بله جناب سرهنگ»، گفت: «با این هوا و این دید می‌خواهید پرواز کنید؟» گفتیم: «سعی مان را می‌کنیم»، از مرد میان سال پرسید: «آذوقه ات کجاست؟» مرد گفت: «دم دروازه این پادگان است و مردم دارند باز هم جمع می‌کنند که بیاورند»، سرهنگ گفت: «شما برو سوار شو و با کامیونت ما را دنبال کن» و خودش آمد با ما دست مردانه داد و گفت: «منهم میایم».

می‌دانستیم که می‌خواهد در این کار خطر ناک خود را شریک کند تا در صورت بروز سانحه، او هم با ما هم سر نوشت باشد که بعد ها کسی نگوید خود در دفتر گرمش نشست و عده ای خلبان جوان را به کشتن داد. به طرف فرود گاه نظامی راه افتادیم و کامیون حمل گونی ها هم دنبال ما آمد و در فرودگاه برایش اجازه عبور گرفتیم. دو بالگرد روشن شد و گونی های بزرگ نان و پیاز و سیب زمینی پخته را به دو بالگرد منتقل کردیم که قسمتی از آن، روی زمین ماند تا با پروازهای بعدی حمل کنیم. مرد محلی در بالگرد ما نشست و سرهنگ در بالگرد دومی، ما مسیر و منطقه را که فقط یک پارچه سفید بود، با محاسبه زمان و سرعت بالگرد و سمت و سرعت باد، روی نقشه مشخص کردیم و به منطقه «زیارت» رفتیم. برف همچنان می‌بارید و نمی‌وانستیم زیاد ارتفاع بگیریم، در غیر این صورت هیچ چیز را از میان انبوه برف‌های معلق در هوا نمی‌توانستیم ببینیم. با ارتفاع کم به آن نقطه رسیدیم، اما به جز دریایی از برف، هیچ چیز وجود نداشت. چند بار روی آن محل چرخ زدیم تا آنکه چشم مان به نوک یک دودکش که نزدیک یک کنج بالایی و انتهایی و سقف یک خانه که از برف بیرون آمده بود افتاد. خیلی وحشتناک بود. این منظره به معنی آن بود که برف، هوا را هم بر روی آن منطقه مسدود کرده. در حین باریدن برف، باد هم می‌وزید و سطح برف را تسطیح می‌کرد و قسمت‌های برجسته را به فرورفتگی‌ها می‌ریخت و مانند سطح آب، همه جا یک دست شده بود و کنج خانه و دودکش به شکلی دیده می‌شد که انگار گوشه جعبه ای از سطح آب رود خانه بیرون مانده باشد.

نمی‌شد که بالای آنجا ایستاد. احتمال داشت که برف فراوانی که بر روی منطقه نشست بود توسط باد ملخ، متلاطم شود و ما تشخیص افق را از دست دهیم و سرنگون گردیم. به ناچار همچنان با سرعت کم، بالای آنجا دور می‌زدیم که متوجه شدیم یک دست و یک کله از داخل برف بیرون آمد و شروع به تکان خوردن کرد. دوری زدیم و به سمت آن دست و کله جهت گرفتیم تا با سرعت کم اما با ارتفاع تقریباً چند سانتیمتر از روی آن آدم عبور کنیم تا باد ملخ ما، مقداری از برف را کنار زند و ما زیر پای او را ببینیم.

در مدتی که در اتاق مان دوره بازداشتی را می‌گذراندیم که در واقع برای التیام آن همه زخم و کوفتگی ضروری‌ترین بازداشت دنیا بود، تا دو روز که حتی نمی‌توانستیم مثل آدم بایستیم یا بنشینیم، و تمام وقت در رختخواب بودیم و پسر جوانی که پیشخدمت مان بود و نامش هم همایون، کمال محبت را می‌کرد. دائماً می‌رفت و با سینی ای پر از آب میوه و شیر و چای و بیسکویت برمی‌گشت و در زمانی که ما خواب بودیم، رادیو را با صدای کم برایمان روشن می‌کرد و می‌آمد جلو تخت ما زانو می‌زد و کف دو دستش را جلوی سینه به هم می‌چسباند و آرام و با صدای پایین شروع می‌کرد صدا کردن، «سر جی، سر جی، سر جی»، یعنی «قربان، قربان، قربان» و آنقدر آرام صدا می‌کرد تا بیدار می‌شدیم و وقتی می‌دید چشم مان باز است، می‌گفت: «سر جی، چای با بیس کبک (بیسکویت) حاضر هی» و جلوی هر کدام مان یک سینی با شیر و چای و بیسکویت می‌گذاشت و بعد سطل ذغال سنگ را می‌آورد و مقداری ذغال سنگ در بخاری می‌ریخت و شعله آن را زیادتر می‌کرد و گرمای اتاق بقدری گرم می‌شد که بدون پتو می‌توانستیم دراز بکشیم. حتی چون بدن مان از شدت کوفتگی خشک شده بود و نمی‌توانستیم حرکت کنیم، پارچ و لگن و حوله می‌آورد و دست و صورت مان را می‌شست و موهایمان را شانه می‌کرد. قیافه دلنشینی داشت با چشمانی سبز. فارسی بخصوصی حرف می‌زد که تنها با حدس و گمان می‌توانستیم بفهمیم چه می‌گوید.

روز سوم بدنمان نرم شده بود و می‌توانستیم سر و گردن را بچرخانیم. به همایون گفتیم برو از شهر دو بسته هزار تایی تیر ساچمه ای بخر. وقتی برگشت یک تکه تخته هم با خود آورد. هر کدام مان یک تفنگ بادی داشتیم که وقت‌های بیکاری، یک قوطی حلی در فاصله ده - بیست متری می‌گذاشتیم و شرطی تیراندازی می‌کردیم. حالا که اجازه بیرون رفتن نداشتیم، همایون برای مان، هم تخته هدف آورد و هم دو هزار تا ساچمه. اتاق مان بزرگ بود و می‌توانستیم شرطی تیر بزیم. هر کدام مان یک سمت بخاری ذغال سنگی می‌نشستیم و تخته تقریباً در فاصله شش هفت متری بود و شرط مان برای وسط یک نقطه بود و بیرون از آن نقطه بخت محسوب می‌شد. فرمانده گروه یک سرهنگ بود که از نظر انسانی در رتبه ممتاز بود. کرد بود و لهجه کردی اش هم خیلی غلیظ. از کارهای عجیبش آن بود که از اول دانشجویی اش، از ارتش هرگز حقوق نگرفته بود و داوطلبانه و عاشقانه خدمت می‌کرد. در انگلیسی صحبت کردنش تابع هیچ گونه تعهدی نبود و کامل کردن جمله اش مهم تر از صحیح گفتن بود. به قدری آقا بود که هرگز ندیدم کسی از او اظهار ناراحتی کند. بعضی شب ها که مناسبتی برای جشن گرفتن داشت و بچه ها دمی به خمره می‌زدند و شنگول می‌شدند، اولین شوخی را با او می‌کردند و او خود بیشتر از همه کیف می‌کرد.

در آن روزها که ما را بازداشت کرده بود، بیشتر از همه به ما سر می‌زد و جوای احوال مان می‌شد. گاهی که سرش خلوت بود و همه به ماموریت رفته بودند، می‌آمد و سعی می‌کرد دلخوری را از ما بزداید، و دائماً تاکید می‌کرد «حساب حساب، کاکا برادر. شما بی انضباطی کردید و آن محافظ را قاتل گذاشتید و خودتان را به خطر انداختید، پس باید تنبیه هم بشید». هر چه هم که می‌گفتیم قربان، حق با شماست و ما مستحق تنبیه بیشتر از این هستیم، باز راضی نبود. گاهی «امربر» اتاق خودش را می‌فرستاد تا برای مان میوه بیاورد، نارنگی های پاکستانی به اندازه انار درشت ساوه بودند. جمله ای از شاه در بین افسران معروف بود که خطاب به آنان گفته بود، (افسر باید پدر، مربی و رهبر باشد) و این سرهنگ تجسم عینی همان افسر بود. نمی‌دانم زنده است یا نه، اما چون ذکر خیرش شد، به خود اجازه می‌دهم نامش را بیاورم. سرهنگ لهونی اهل سندج و یکی از شریف‌ترین افراد ارتش بود که بلا استثنا، همه دوستش داشتیم. روز پنجم بازداشت مان برف شروع به باریدن کرد و در مدت کوتاهی، حجم زیادی برف بر روی زمین نشست. از پنجره اتاق مان دیدیم که افسران ایرانی و پاکستانی، شروع به برف بازی و پرتاب گلوله های برفی کردند. در همین وقت یکی از همکاران آمد و گفت: «جناب سرهنگ فرمودند، اگر می‌خواهید برف بازی کنید، آزادید.» ما هم از خدا خواسته لباس پوشیدیم و بیرون آمدیم. برف تقریباً تا زانوی مان می‌رسید و می‌شد سد سیری برف در مشت گرفت و گلوله درست نمود و پرتاب کرد. بچه ها گفتند خوب است که یک آدم برفی درست کنیم، و با این پیشنهاد شروع به جمع کردن و



فرصت از دست رفت. من احمد احرار را هیچ‌گاه از نزدیک ندیدم تا از او پرسیم در روزنامه اطلاعات چه می‌گذشته است، تماس‌های گهگاهی ما تلفنی بود. اما به گمانم یکی از دلایل آن همه زاینده‌گی این بوده است که عباس مسعودی در رأس روزنامه‌اش همواره آدم‌های با تجربه و کارکشته را به کار می‌گرفت. چنانکه ر. اعتمادی یک روز برای من تعریف می‌کرد که در

ایام جوانی هوس سردبیری روزنامه به سرش زده بوده و موضوع را با مسعودی در میان گذاشته بوده است: «گفتم آقا کارهای روزنامه را من دارم انجام می‌دهم، چرا خودم سردبیر نباشم؟» تعجب کرد. اولین بار بود که کسی به او می‌گفت من می‌خواهم سردبیر شوم. گفت: «بین روزنامه اطلاعات قدیمی‌ترین روزنامه کشور است، تقریباً روزنامه رسمی کشور است، شاه و کابینه و علما و همه روی روزنامه ما حساب می‌کنند. در کار روزنامه‌نگاری هم بی برو برگرد اشتباه پیش می‌آید. یک خبر اشتباهی رد بکنی که دستگاه را ناراحت کند، می‌گویند آقای مسعودی شما یک جوان بیست و هفت هشت ساله را گذاشته‌ای سردبیر مهم‌ترین روزنامه‌ی کشور؟ من چه جواب بدهم؟ برو سر جات بشین کارت را بکن!»

احمد احرار گویا از جوانی به پختگی و کمال رسیده بود و از زمانی که من روزنامه‌نویس شدم و خیلی پیش از آن، از گرداندگان و تصمیم‌گیرندگان روزنامه بود. حسین مهری تعریف می‌کرد یکی دو سالی در سرویس ترجمه روزنامه اطلاعات حضور داشت که یک روز خبر آمد «بریزیت باردو»، هنرپیشه معروف، دست به خودکشی زده است. احمد احرار که سردبیر مجله جوانان بود، آمد پیش صالحیار، صالحیار سردبیر روزنامه بود، گفت: «شما کسی را ندارید که در باره بریزیت باردو مطلبی به ما بدهد؟» گفت: «چرا، آقای مهری، و به من اشاره کرد. به این ترتیب من مترجم و نویسنده مجله جوانان هم شدم». این داستان مربوط به پنج شش سال بعد از واقعه ۲۸ مرداد است.

دنباله مطلب در صفحه ۵۲

به یاد احمد احرار

سیروس علی‌نژاد

احمد احرار یکی از روزنامه‌نگاران مبرز و قدیمی ایران در ۸۸ سالگی درگذشت. او از جوانی وارد روزنامه اطلاعات شد و سال‌های طولانی، تا انقلاب ۵۷، در اطلاعات کار می‌کرد. بعد از انقلاب مجبور به ترک ایران شد، و پس از راه افتادن کیهان لندن، با این روزنامه همکاری می‌کرد و مدتی هم سردبیر این روزنامه بود. نویسنده توانایی بود و به شرافت و پاکدستی شهرت داشت. احمد احرار در فرانسه زندگی می‌کرد، و در پاریس درگذشت.

از رازهای سربه‌مهر «روزنامه اطلاعات» یکی این است که چگونه از آن روزنامه محافظه‌کار که به قول بهروز صوراسرافیل از همان روی دکه بوی نا می‌داد، تعداد زیادی روزنامه‌نویس درجه یک وارد عالم مطبوعات ایران شده‌اند. یکی از آن میان بی‌تردید همین احمد احرار بود. هیچ روزنامه‌ی دیگری را نمی‌شناسم که به اندازه اطلاعات، روزنامه‌نویس برجسته تحویل جامعه مطبوعات ایران داده باشند. از جمله آنها داریوش همایون بود که بعدها خود روزنامه «آیندگان» را بنیاد گذاشت. یک روزنامه روشنفکری درجه اول که در زمان خود بخش فکری جامعه ایران را تغذیه می‌کرد. در همان زمان‌ها روزنامه‌نویس برجسته دیگری که قبلاً سردبیر روزنامه اطلاعات بود، یعنی مجید دوامی مجله پر تیراژ «زن روز» را بنیاد گذاشت که تا بود جزو سرآمدان مطبوعات ایران بود. باز یک روزنامه‌نویس مشهور دیگر در همان سال‌ها از سردبیری روزنامه اطلاعات کنار رفت و مدیر خبر رادیو تلویزیون شد، یعنی تورج فرازند که تفسیرهای رادیویی‌اش معروف بود و شنوندگان بی‌حساب داشت. غلامحسین صالحیار، فرج‌الله صبا، پرویز نقیسی، حسین مهری، هوشنگ پورشریعتی و از میان جوان‌ترها علیرضا طاهری، مسعود بهنود، هادی خرسندی، اسماعیل جمشیدی و دیگرانی که حالا نام همه‌شان را به خاطر نمی‌آورم، همه و همه از روزنامه اطلاعات برخاستند و مطبوعات دیگر را تقویت کردند.

در آن روزنامه کهنه بوی نا گرفته چه می‌گذشت نمی‌دانم ولی همیشه در دلم بوده است که این سؤال را با احمد احرار که از ارکان آن روزنامه بود، در میان بگذارم ولی هرگز فرصتش پیش نیامد، تا دیروز که خبر آمد ای غافل سرگشته،



مریم سالاری

مربی یوگا



کلاس رایگان یوگا برای عزیزان مبتلا به بیماری ام. اس.

در حال حاضر از طریق وب سایت «زوم» Zoom برگزار می‌شود.

با انجام یوگا شما می‌توانید:

- ♦ قوی کردن ماهیچه‌ها و عضلات
- ♦ داشتن تعادل بهتر
- ♦ بالا بردن انرژی
- ♦ مبارزه با خستگی
- ♦ بالا بردن قدرت تمرکز

برای اطلاعات بیشتر به وب سایت مراجعه فرمایید.

www.msyogasociety.org

- ♦ Classes ONLY for people diagnosed with MS
- ♦ For questions & information please call Maryam

(408) 802-8882

از ژیرونا تا ژینا: چگونه حقیقت زیبا را پنهان می‌کنیم

شکیب نصرالله



نیمکت مدرسه وقتی معلم کلاس جغرافیا از نحوه سلاخی کردن بهائیان شهرشان، یزد، تعریف می‌کرد بر سینه و بدنم حس کرده بودم. من آنجا هم، در وطن خودم، غریبه و تنها بودم. داستان‌های معلم جغرافیا، برای هم‌کلاسی‌های چموشم مثل فیلم اکشن بود. لب‌ولوجه‌شان آب می‌افتاد و من نمی‌دانستم که رنگ تفریح

چگونه باید با همین بچه‌ها (مردم آینده ایران) بازی کنم. اگر اکنون با توجه به شعارهایی مثل «از کردستان تا تهران، جانم فدای ایران»، فاصله بین اقلیت‌های قومی و حتی مذهبی با اکثریت کاهش یافته است، در آن زمان این فاصله آنقدر زیاد بود که خود را تنها حس کنم.

جامعه بهائی، مثل دیگر اقلیت‌های قومی و مذهبی ایران، از ابتدای انقلاب با این ترس و فاصله آشنا بوده است. اما پدر و مادر من و دیگر والدین بهائی اجازه ندادند که این ترس و تنهایی که از دوران دبستان و دبیرستان در من باقی مانده است، به ناکامی و خشم و کین تبدیل شود. آنها دانشگاهی بنا نهادند که هیجان حضور در کلاس‌هایش، که نمی‌دانستی دفعه بعد در خانه چه کسی بر گزار خواهد شد، همچنان با من هست. کلاس دانشگاه برای من، محیطی گرم، نسبتاً خودمانی، و مخصوصاً امن بود. دخترها و پسرها لباس دلخواهشان را بر تن داشتند. در آخر کلاس هم با چای و شیرینی و گاهی ناهار و شام پذیرایی می‌شدند. به برگزارکنندگان لیبرپرس توضیح دادم که این نوعی «استقامت سازنده» است. مقاومتی فعالانه که چیزی زیبا خلق کرد. در روان‌شناسی این را «تاب‌آوری» می‌نامند: بالیدن و پیشرفت کردن به‌رغم سرکوب. روی صحنه گفتم که این استقامت سازنده، همان کاری است که اکنون ایرانیان در برابر سرکوب شدید انجام می‌دهند و صحنه‌های زیبایی از همیاری و اتحاد خلق می‌کنند. دیگر اما نگفتم که مادرم هم زیبا بود، همانقدر که ژینا (مهسا) امینی و نیکا شاه‌کرمی زیبا بودند و تقاض زیبایی‌شان را دادند.

مراسم یک روز بیشتر نبود. به بارسلونا که رسیدیم، مشکل اصلی‌ام شروع شد. در میانه پیام‌های پر مهر دوستان و همکاران و دانشجویان، مضطرب بودم که چطور خبر دریافت «جایزه» را در شبکه‌های اجتماعی منتشر کنم! از اینکه در میانه این همه درد و رنج، از شادی بگویم خجل بودم. حتی بعضی از همکاران می‌گفتند که از این جایزه و احساسات چیزی ننویس و نگو تا مبادا باز هم اکثریتی، این اقلیت را قضاوت کنند که «شما با درد ایرانیان بیگانه‌اید». این جمله مانند خنجر در قلم فرو می‌رود. مگر وقتی در چهل سال گذشته پدرم را از کار و خواهرم را از دبیرستان اخراج کردند، والدین دوستم را کشتند و اموالشان را مصادره کردند، و خودم و بسیاری دیگر را از تحصیل محروم کردند، همان اتفاقاتی که امروز برای «همه ایرانیان» رخ می‌دهد، ما جدا از این جامعه بودیم؟ به خودم دل‌داری می‌دادم که این حرف‌ها را یا بدخواهان گماشته حکومت می‌گویند یا آدم‌هایی عادی که به علت تحریف نظام‌مند تاریخ در مدارس و عرصه عمومی از تاریخ سرکوب بهائیان چیزی نمی‌دانند. اما حس شرم و عذاب وجدانم را چه می‌کردم! اگر کسی عکس چهره خندان من در هنگام دریافت جایزه را در کنار چهره رنج‌دیده مادر ژینا و خاله نیکا بگذارد، نباید خجالت‌زده شوم؟

جمعه شب در حالی غرق در این افکار بودم که قرار بود فردا در بارسلونا تظاهراتی در حمایت از ایرانیان و جنبش «زن، زندگی آزادی» برگزار شود. بین غم و شرم و عذاب وجدان گیر کرده بودم. گرچه احساس شرم و گناه، من را به سکوت فرا می‌خواند، اما نمی‌فهمیدم چرا باید حقیقت را، چه نمونه‌ای از استقامت سازنده مانند مؤسسه علمی باشد و چه زیبایی موهای زنان سرزمینم، مسکوت یا پوشیده نگاه داریم! عجیب آنکه این پنهان کردن یا «پوشاندن» همان چیزی بود که در دوران کودکی و نوجوانی و جوانی از سوی خانواده، مدرسه، جامعه و دوستان به آن تشویق شده بودم. خانواده می‌گفت بی‌آنکه از تو بپرسند نگو بهائی هستی تا مبادا مانند خواهرت از مدرسه اخراج شوی. مدرسه و جامعه می‌گفتند بهائی‌بودن را انکار یا کتمان کن تا بتوانی به دانشگاه وارد شوی و سر کار بروی. از همه بدتر اما توصیه دوستان غیربهائی بود: «حالا بنویس مسلمان و برو دانشگاه! توی دلت بهائی باش! چیزی نمی‌شود که!» در آن زمان اگر واقعیت را، همچون موهای زیبای زنان ایران، «پنهان» می‌کردیم ظاهراً به کسی آسیبی نمی‌رسید. اما با این کار، نه تنها با همان دستگاه سرکوبی همراه می‌شدیم که هویت زنان و اقلیت‌ها را انکار می‌کرد، بلکه می‌پذیرفتیم که باید شرمگین باشیم: نه تنها از آنچه به‌عنوان یک بهائی یا زن هستیم، بلکه از انکار هویت خودمان.

در یک روز سرد پائیزی مونترال، سرگرم مرور اخبار تظاهرات و سرکوب معترضان در ایران بودم که ناگهان ایمیلی از هیئت مدیره مؤسسه علمی آزاد بهائیان ایران دریافت کردم. از من خواسته بودند تا به شهر ژیرونا در اسپانیا بروم و جایزه‌ای را به نمایندگی از این مؤسسه بپذیرم. این مؤسسه، دانشگاهی خانگی است که بهائیان ایران برای جبران حذف خود از همه دانشگاه‌های رسمی ایران تأسیس کردند. جایزه توسط سازمان لیبرپرس به پاس خدمات مؤسسه علمی به ایرانیان و جامعه بهائی در ۳۵ سال گذشته اهدا می‌شد.

اولین کار، پیدا کردن ژیرونا روی نقشه بود، شهری بسیار کوچک در شمال بارسلونا که محل تلاقی سه رودخانه است. دومین کار بررسی دمای هوای این شهر بود، که خوشبختانه گرم‌تر از مونترال بود. با وجود این، از خود می‌پرسیدم که چرا من را انتخاب کرده‌اند؟ به خودم می‌گفتم این همه فارغ‌التحصیل هست که بعضی از آنها در دانشگاه‌های خارج از ایران درس می‌دهند، چرا آمده‌اند به سراغ یک روان‌شناس در مطب خصوصی؟ به هر حال، از خدا خواسته فوراً قبول کردم. وسوسه مشارکت در چنین اتفاقی بر حس خاکساری و تعارفم چربید. وقت ملاقات مراجعان چند روز بعد را تغییر دادم و با همسرم بار سفر بستیم.

در چهار دهه اخیر، درس خواندن برای بسیاری از دانشجویان بهائی غیرتهرانی به معنای بار سفر بستن با تمام سختی‌ها و خطرهای مسافرت در ایران است. در پی انقلاب فرهنگی و پس از اخراج دانشجویان و استادان بهائی از دانشگاه‌های سراسر کشور، جامعه بهائی تصمیم گرفت که با کمک همان اساتید، دانشگاهی مکاتبه‌ای برای دانشجویان بهائی تأسیس کند. البته هم قبل از پیدایش اینترنت و هم امروز، در هر نیم‌سال تحصیلی، دو یا چند نوبت کلاس حضوری برای دانشجویان برگزار می‌شود. این دانشگاه را در خارج از ایران «دانشگاه زیرزمینی بهائیان ایران» می‌نامند، عنوانی که آدم را به یاد فیلم‌های پلیسی می‌اندازد. این عنوان پر بیراه هم نیست چون این دانشگاه جا و مکان واحدی ندارد و نیروهای امنیتی بارها به خانه استادان و دانشجویانش حمله کرده‌اند.

سرانجام، به ژیرونا رسیدیم، اما به علت پروازی طولانی و توقف‌های زیاد و بی‌خوابی، چشم‌هایم را به زور باز نگه داشته بودم. در کمال خستگی با سازمان‌دهندگان بنیاد لیبرپرس دیدار کردم و از طرف خودم و مؤسسه علمی از آنها تشکر کردم. آنها خواهان کسب اطلاعات بیشتری درباره نحوه کار این دانشگاه بودند. وقتی توضیح دادم که در این دانشگاه نه چندان شهریه‌ای از دانشجویان گرفته می‌شود، نه استادان حقوقی دریافت می‌کنند و نه ساختمانی وجود دارد، تعجب کردند. از نقش مادرم و هزاران بهائی معمولی مثل او گفتم، از اینکه چطور خانه ما سالی چند هفته به مسافرخانه تبدیل می‌شد و دانشجویانی که اسمشان را هم نمی‌دانستیم، از شهری که جایش را هم روی نقشه بلد نبودیم، در خانه ما سکنا می‌گزیدند. در آن چند هفته، صدها عضو این جامعه کوچک با یکدیگر همکاری می‌کردند تا اسباب اقامت و تحصیل صدها دانشجو در خانه‌های بهائیان تهران را فراهم کنند.

ژیرونا شهر کوچکی است که ظاهراً تعداد خانواده‌های ایرانی‌اش به انگشتان دو دست هم نمی‌رسد. بنابراین، انتظار نداشتم که هموطنی را در سالن ببینم (گرچه بعداً فهمیدم که دو سه خانواده خودشان را به مراسم رسانده بودند). زبان محلی را هم بلد نبودم و باید به مترجم انگلیسی به کاتالان تکیه می‌کردم. روی صحنه نگاه‌های خیره مردم را که دیدم، موج تنهایی، ترس و غربت به سینه‌ام زد و بغضم گرفت. چقدر فاصله بود بین من، قبر مادرم که هنوز نتوانسته‌ام آن را ببینم، و همه دوستان و همکاران و دانشجویانی که باید به نمایندگی از آنها جایزه می‌گرفتم. اما بغض و اشکم فقط ناشی از حس آن موقع‌ام نبود. علاوه بر این، معلول یادآوری ترس و لرزی بود که پشت

تسلیت

از شنیدن درگذشت استاد «اکبر صدیف» بسیار متأثر شدیم. این ضایعه بزرگ را به خانواده ایشان، جامعه فرهنگی و دوستداران شعر و ادب فارسی تسلیت می‌گوییم. روح‌شان شاد و یادشان گرامی باد.

افلیا پرویززاد - پژواک

بهت

می گذرم از میان رهگذران مات
می نگرم در نگاه رهگذران کور
اینهمه اندوه در وجودم و من لال
اینهمه غوغاست در کنارم و من دور
دیگر در قلب من نه عشق نه احساس
دیگر در جان من نه شور نه فریاد
دشتم اما در او ناله مجنون
کوهم اما در ائ نه تیشه فرهاد
هیچ نه انگیزه ای که هیچم پوچم
هیچ نه اندیشه ای که سنگم چوبم
همسفر قصه های تلخ غریبم
رهگذر کوچه های تنگ غرویم
آنهمه خورشیدها که در من می سوخت
چشمه اندوه شد ز چشم ترم ریخت
کاخ امیدی که برده بودم تا ماه
آه که آوار غم شد و به سرم ریخت
زورق سرگشته ام که در دل امواج
هیچ نبیند نه خدا نه خدا را
موج ملالم که در سکوت و سیاهی
می کشم این جان از امید جدا را
می گذرم از میان رهگذران مات
می شمرم میله های پنجره ها را
می نگرم در نگاه رهگذران کوز
می شوم قیل و قال زنجره ها را

فریدون مشیری**خشنودی دل ها**

عمر به خشنودی دلها گذار
تا ز تو خشنود شود کردگار
سایه خورشیدسواران طلب
رنج خود و راحت یاران طلب
درد، ستانی کن و درمان دهی
تات رسانند به فرماندهی
گرم شو از مهر و ز کین سرد باش
چون مه و خورشید جوانمرد باش
هر که به نیکی عمل آغاز کرد
نیکی او روی بدو باز کرد
گنبد گردنده ز روی قیاس
هست به نیکی و بدی حق شناس

نظامی**بلای سخت**

ای آن که غمگنی و سزاواری
وندن نهران سرشک همی باری
رفت آن که رفت و آمد آنک آمد
بود آن که بود خیره چه غمداری
هموار کرد خواهی گیتی را؟
گیتی ست، کی پذیرد همواری
شو تا قیامت آید زاری کن
کی رفته را به زاری باز آری؟
مستی مکن که نشنود او مستی
زاری مکن که نشنود او زاری
آزار بیش زین گردون بینی
گر تو به هر بهانه بیازاری
گویی گماشته است بلای او
بر هر که تو بر او دل یگماری
اندر بلای سخت پدید آرند
فضل و بزرگ مردی و سالاری

رودکی**عشق او**

عشق او باز اندر آوردم به بند
کوشش بسیار نامد سودمند
عشق دریایی کرانه ناپدید
کی توان کردن شنا ای هوشمند!
عشق را خواهی که تا پایان بری
بس که بیسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب
زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی
کز کشیدن تنگتر گردد کمند

«رابعه بلخی»**بوک و مگر**

خیزید که هنگام صبح دگر آمد
شب رفت و از مشرق علم صبح بر آمد
نزدیک خروس از پی بیداری مستان
دیربست که پیغام نسیم سحر آمد
خورشید می اندر افق جام نکوتر
چون لشکر خورشید به آفاق درآمد
از می حشری به که درآرند به مجلس
بر عقل چو از خواب خماری حشر آمد
آغاز نهید از پی می بی خبری را
کز مادر گیتی همه کس بی خبر آمد
بر دل نفسی انده گیتی به سر آرید
گیرید که گیتی همه یکسر به سر آمد
بر بوک و مرگ عمر گرامی مگذارید
خود محنت ما جمله ز بوک و مگر آمد

انوری**داروی خواب**

آمد شب و از خواب مرا رنج و عذابست
ای دوست بیار آنچه مرا داروی خوابست
من خواب ز دیده به می ناب ربایم
آری عدوی خواب جوانان می نابست
سختم عجب آید که چگونه بردش خواب
آن را که به کاخ اندر یک شیشه شرابست
وین نیز عجب تر که خورد باده بی چنگ
بی نغمه چنگش به می ناب شتابست
اسبی که صفیرش زرنی می نخورد آب
نی مرد کم از اسب و نه می کمتر از آبست

منوچهری**ذکر**

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی
نروم جز به همان ره که توام راهنمایی
همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم
همه توحید تو گویم که به توحید سزایی
تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی
تو نماینده فضلی تو سزاوار ثنایی
نتوان وصف تو گفتن که تو در وهم ننگی
نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی
همه عزمی و جلالی همه علمی و یقینی
همه نوری و سروری همه جودی و جزایی
همه غیبی تو بدانی همه عیبی تو بیوشی
همه بیشی تو بگاهی همه کمی تو فزایی
لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید
مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی

سنایی**دلدار**

ای دل اگر عاشقی در پی دلدار باش
بر در دل روز و شب منتظر یار باش
دلبر تو دایما بر در دل حاضر است
رو در دل بر گشای حاضر و بیدار باش
دیده جان روی او تا به نبیند عیان
در طلب روی او روی به دیوار باش
نیست کس آگه که یار کی بنماید جمال
لیک تو باری به نقد ساخته کار باش
در ره او هرچه هست تا دل و جان نفقه کن
تو بیکی زنده ای از همه بیزار باش
گر دل و جان تو را در بقا آرزوست
دم مزن و در فنا همدم عطار باش

عطار

تحقیقات و پژوهش های روانشناسی

در یکی از مطالب روانشناسی که از یکی از مقالات پژوهش های روانشناسی منتشر شده مشخص شده که گرفتن دست کسی که دوستش دارید می تواند درد جسمی و همچنین استرس و ترس را کاهش دهد. عشق واقعاً دارویی است که می تواند درد را تسکین دهد، گرفتن دست کسی را که دوست دارید، باعث ثابت ماندن ضربان قلب و از بین رفتن احساس ناراحتی می شود. وقتی دو نفر که یکدیگر را دوست دارند، همدیگر را لمس می کنند، ضربان قلب آنها به صورت هماهنگ می زند و احساس درد کاهش می یابد.

زوج هایی در آزمایشی شرکت کردند که زنان در معرض ناراحتی و درد بودند. در بررسی انجام شده مشخص شد زمانی که شریک زندگی شان دست آنها را می گرفت، سطح و شدت درد کاهش می یافت. دانشمندان معتقدند که لمس کردن دو فردی که یکدیگر را دوست دارند، منطقه مغز مرتبط با درد را فعال می کند.



در مطالب روانشناسی خوش بینی تمایل به انتظار چیزهای خوب در آینده است. نتیجه این مقاله علمی روانشناسی نشان می دهد که خوش بینی یک نگرش ذهنی است که به شدت بر سلامت جسمی و روانی و همچنین کنار آمدن با زندگی اجتماعی و کاری روزمره تأثیر می گذارد. از طریق مدیریت انطباق پذیر اهداف شخصی و توسعه و با استفاده از تاکتیک های فعال مقابله ای، افراد خوش بین به طور قابل توجهی موفق تر از بدبین ها در رویدادهای منجر کننده و زمانی که اهداف مهم زندگی دچار نقص می شوند، هستند.



نتایج یکی از مقالات روانشناسی نشان می دهد که باورهای خوش بینانه در مورد آینده می تواند از افراد در برابر بیماری های جسمی و روحی محافظت کند.

مطالب روانشناسی زیادی در مورد اثربخشی خوش بینی به عنوان یک پدیده روانشناختی انجام شده است که منجر به فرمول های نظری مختلفی از همان مفهوم می شود، که به عنوان "تمایل"، "سبک انتسابی"، "تعصب شناختی" یا "توهم مشترک" مفهوم یافته است. این بررسی اجمالی تلاشی برای کشف مفهوم "خوش بینی" و روابط آن با سلامت روان، سلامت جسمی، کنار آمدن، کیفیت زندگی و انطباق با هدف، سبک زندگی سلامت و درک خطر است.

انتظارات مثبت و منفی در مورد آینده برای درک آسیب پذیری در برابر اختلالات روانی، به ویژه اختلالات خلقی و اضطرابی، و همچنین بیماری های جسمی مهم است. رابطه مثبت و معناداری بین خوش بینی و استراتژی های مقابله ای متمرکز بر حمایت اجتماعی و تأکید بر جنبه های مثبت موقعیت های استرس زا بوجود می آید. از طریق به کارگیری استراتژی های خاص مقابله، خوش بینی تأثیر غیر مستقیم نیز بر کیفیت زندگی دارد. شواهدی وجود دارد که نشان می دهد افراد خوش بین کیفیت زندگی بالاتری را در مقایسه با افراد دارای سطح خوش بینی یا حتی بدبینی ارائه می دهند. خوش بینی ممکن است با ارتقا یک سبک زندگی سالم و همچنین با رفتارهای سازگارانه و پاسخ های شناختی، همراه با انعطاف پذیری بیشتر، ظرفیت حل مسئله و توضیح کارآمدتر اطلاعات منفی، بر سلامت روحی و جسمی تأثیر بگذارد.

اعمال و رفتار و کارهای شایسته و حرکت های موفقیت آفرین خود نگاه کنید و خود را مورد تشویق قرار دهید، بر شانه خود بزنید و بر خود آفرین بگویید، بدین ترتیب، به بالا رفتن میزان اعتماد به نفس و خودباوری خویش کمک شایانی کرده اید.

عدم شماتت و سرزنش خود و دیگران: به همان نسبتی که تشویق عامل بالا رفتن و ساختن اعتماد به نفس در انسان است، شماتت و سرزنش خود و دیگران هم عامل تخریب بنای باورها و شکستن اعتماد به نفس است. یک انسان در جستجوی موفقیت مثل شما، حتی اگر کاری را به اشتباه انجام دهد که منجر به یک شکست و یا ناکامی و یا نتیجه غیر مطلوب شود، با خود می گوید که تجربه ای کسب کردم و بار دیگر درست عمل می کنم و موفق می شوم، بدین سان به ادامه ساختن بنای باورها و اعتماد به نفس خود کمک می کند. پدر و مادرها و معلمین و مدیران، این اصل را بسیار رعایت کنند تا عالی ترین نتیجه را در محیط های تربیتی بگیرند. پس یکی از مهمترین کارهای شما تعریف و تشویق خود و دیگران است و بدانید که تنبیه و شماتت، بیشتر اثر تخریبی دارد تا اثر سازندگی.

با جمله ای زیبا از گوته شاعر و متفکر بزرگ معاصر این یادداشت را به پایان می رسانم: «هر آنچه را که فکر می کنید می توانید انجام دهید و یا در رویای خود می بینید و قادر به انجام آن هستید را شروع کنید، جسارت در بطن خود، نبوغ و قدرت جاودانه ای را نهفته دارد.»

سه اصل مهم در ساختن اعتماد به نفس

دکتر علیرضا آزمندیان - نویسنده، و سخنران انگیزشی

اعتماد به نفس، احساسی است که حتماً با یک عمل، فعالیت و کنشی همراه است. در واقع بدون داشتن آن، همه چیز در حد یک حرف یا شعار می ماند. در واقع اعتماد به نفس، احساس قدرتی است که حرف را به عمل تبدیل می کند.

زندگی انسان از نظر کیفی هر طوری که باشد، همگی در نتیجه اندیشه، تصمیم ها، رفتارها و اقدام هایی است که خود او انجام می دهد و بنابراین، کسی به جز او، مسئول زندگی و مشکلاتش نیست. نکته مهم دقیقاً همین جاست که در بیشتر مواقع انسان نمی تواند اقدام ها و یا تصمیم



هایی استراتژیک در جهت بهبود و بالا بردن کیفیت زندگی اش بگیرد. بخش زیادی از این انجام ندادن ها و در واقع تاخیرها، در نتیجه نداشتن اعتماد به نفس است. تاخیرها هم قاتل موفقیت است! روش های زیادی برای بالا بردن اعتماد به نفس وجود دارد. اما من تصمیم دارم که به سه اصل مهم و البته ساده و کاربردی که هر شخصی می تواند به سرعت آنها را به کار گیرد اشاره کنم:

تعریف از خود و دیگران: از آنجایی که این ضمیر ناخودآگاه است که سیگنال های ورودی را که از طریق حواس پنج گانه و رشته های فکری (توجه به خود) دریافت کرده و پردازش می کند و باور می سازد، لذا هرگونه تعریفی را که انسان از دیگران بشنود، به خصوص آنجا که این تعریف صادقانه باشد، در ضمیر ناخودآگاه، پردازش شده و اعتماد به نفسی بهتر و عالی تر در انسان ساخته می شود.

درعین حال، این موضوع وقتی توسط خود انسان هم (به صورت تعریف از خود) مطرح می شود، ضمیر ناخودآگاه ساده لوحانه و بدون قضاوت، این تعریف را می شنود و در وجود شخص اعتماد به نفس می سازد، اما همان طور که می دانید، این موضوع در فرهنگ ما مقبول نیست که کسی از خود تعریف کند، ولی به هر حال آنجایی که شما می گوید من انسان زیبایی هستم و یا اینکه من انسان توانمندی هستم، این سخن توسط ضمیر ناخودآگاه شما، اعتماد به نفس تان را افزایش می دهد، اما ببینیم که چگونه انسان می تواند در معرض تعریف و ستایش و تمجید دیگران قرار بگیرد.

از آنجایی که هر انسانی بر اساس فطرتش دوست دارد که مورد تعریف و تمجید و ستایش دیگران قرار بگیرد، لذا وقتی کسی از او تعریف می کند که مثلاً «چه زیبا سخن می گوید!» و یا «چه خط زیبایی دارید!» و یا «چه لباس قشنگی پوشیده اید!» و... به وجد می آید و خوشحال می شود و این خوشحالی را به فرد تعریف کننده منتقل می کند و لذا انسان ها همچون آینه ای عمل می کنند که وقتی تعریفی از آنها می شود و سیگنال مثبتی دریافت می کنند، آن سیگنال مثبت را به فرد مقابل منعکس می کنند، و این در حالی است که اکثر مواقع، فرد تعریف شده ساکت نمی ماند بلکه به سخن می آید و عمل متقابل به مثل می کند و مثلاً می گوید که چشمان شما زیبا می بیند و یا اینکه خودتان زیباییید، و این در واقع همان چیزی است که ما به دنبال آن بودیم، یعنی کاری کنیم که دیگران از ما تعریف کنند. اصولاً تعریف کردن بجا از دیگران عامل ایجاد اعتماد به نفس در افراد جامعه می شود و لذا این یک عمل بسیار نیکوست و درعین حال می تواند عاملی برای ارتقای اعتماد به نفس خود آدمی شود. بنابراین یکی از ویژگی های انسان متحول شده مثل شما، این است که در برخورد هایش با دیگران، در صورت صلاحدید، آن طرف مقابل را مورد تعریف و ستایش قرار دهد و ویژگی های خوب او را ستایش کند.

شما وقتی به موقع از یک نفر تعریف کردید، این تعریف صادقانه، می تواند دریچه مهر و محبت را باز کند و دل های دو نفر را به هم نزدیک کند و محبت آفریند. شما هم این خصلت خوب انسانی را تمرین کنید و جزو ویژگی های خوب خود قرار دهید. **تشویق خود و دیگران:** تشویق از عوامل ارتقای اعتماد به نفس است. اصولاً هنگامی که انسانی مورد تشویق و تمجید قرار می گیرد ضمیر ناخودآگاه او در وی اعتماد به نفس می سازد و آن شخص خود را بهتر باور می کند، بنابراین، یکی از روش های ایجاد اعتماد به نفس در میان افراد جامعه، تشویق به موقع و درست آنها است. درعین حال تشویق انسان توسط خودش هم یکی از تکنیک های اساسی برای بالا بردن سطح خودباوری و اعتماد به نفس است، لذا به شما پیشنهاد می کنم که در هر فرصتی به



رو ترش کرد و به آغوش مادر بزرگ پناه برد. مادر رسول با قامتی درشت و پدرش با قامتی خمیده، با کتی روی شانه، بی حال و بدون احساس از ورود نوعروس به داخل خانه رفتند. بوی تند تریاک مانده از لابه به لای درز کت توی دوق می‌زد. طاهره قبلا این بو را چند باری از خانه روشن خان، همسایه‌شان شنیده بود، مادرش گفته بود، تریاک است، پدرش گفته بود فتنه زندگی است. همانجا بود که طاهره فهمید جایی میان این آدم‌ها ندارد، وقتی مادر رسول بارها و بارها جلوی طاهره به رسول گفته بود: «میان

جدا افتاده

گلبرگ فیروزی

طاهره، از همان نوجوانی هم طاهره خانم بود، بین اهالی طاهره خانم صدایش می‌زدند. همان روزها که پانزده سالش بود و با دامن‌های چیت، پر از نقش و نگار و گل و برگ‌های رنگی دست دوز مادرش مثل زن‌های چهل ساله بخته و کار بلد بود. همین هم شد که بین چهار دختر دیگر خانه که همه دم بخت بودند به چشم رسول سی و هفت ساله زن مرده که یک بچه هم داشت، آمد.

رسول با آن هیبت مردانه، سیل‌های سربالا که شبیه بزرگان ده بود، سوار پیکان جوانان قرمز و نونوارش آمده بود تا دختری را از طایفه مادری به زنی بگیرد که چشمش طاهره را با آن قامت ریز و ابروان پرپشت و صورت مغرور گرفت. جلوی خانه طاهره دستی به سبیلش کشید، خاک نشسته بر کت و شلوار را گرفت و در رنگ و رو رفته خانه را به با تقه‌ای به صدا در آورد. خاک در، همراه با پوسته‌های

ور آمده از در کنده شد و مثل پوست درختی خشکیده بر زمین ریخت. مادر طاهره، که هنوز پا به چهل سال هم نگذاشته بود و با زایمان‌هایی بی در پی زنی پنجاه و چند ساله می‌نمود، از هیبت و ماشین رسول معذب و دستپاچه، در را روی پاشنه چرخاند، قیژ در در میان سلام و علیک‌ها و نگاه از بالا به پایین رسول گم شد. طاهره با وقار و با اعتماد به نفس، با دامن گلدارش، مثل باغی کوچک، روسری‌اش را سفت پشت سرش بست و میان جمع آمد. انگار بخواهد به جنگ برود. رسول بچه‌اش را نیاورده بود، اما، هم مادر و پدر و هم خواهرهای دیگر و هم خود طاهره خوب می‌دانستند رسول آمده است تا او را ببرد برای پرستاری از بچه‌اش. طاهره می‌دانست خاله خانجایی‌ها او را پیشنهاد داده‌اند و رسول با دیدنش، با سن کمش، او را میان همه ترجیح داده بود، که اگر سن بیشتری داشت و دنیا دیده‌تر بود به این راحتی‌ها با رسول و بچه‌اش کنار نمی‌آمد. مادر و پدر نه شرطی گذاشتند و نه حرفی زدند. رسول بود که لم داده روی بالشتکی که با سلیقه مادر گلدوزی شده بود، با زیر اندازی از ملحفه سپید، مثل رییس امر می‌کرد و می‌گفت «باید برای مهتاب خوب، مادری کنی!» نگاه‌شان می‌کرد و شرط می‌گذاشت.

طاهره فقط برای فرار از روستا، برای درس خواندن و زندگی در شهر بود که همه چیز را پذیرفت و در مسجد روستا به عقد رسول در آمد. طاهره با همه ریز نقشی‌اش قرار بود نقش بزرگی را در زندگی به عهده بگیرد. خودش نمی‌دانست پیچ و خم جاده از روستای‌شان به سمت خرمشهر مثل پیچ و خم‌های زندگی‌اش می‌شود. توی راه بود که از آرزوی درس خواندنش به رسول گفت، و رسول رک و بی پروا گفت نه. آنجا بود که فهمید باید کنار خانواده شوهر زندگی کند، آنجا بود که فهمید رسول گاهی شربابی می‌نوشد و در مدتی که از مرگ همسرش گذشته، هم بستر خیلی‌ها بوده، و آنجا بود که خیلی چیزهای دیگر را فهمید و دانست راه برگشتی نمانده.

خرمشهر، زیبا بود، پر از نخل، رودخانه‌ای که مثل کیس بافته زنان پر پیچ و شکن بود. از میان شهر گذشتند و بعد رسیدند به محله اعیانی شهر میان ردیف شمشادها و خانه‌های بدون دیواری که طاهره تا آن روز مثلش را ندیده بود. پدر و مادر رسول روی خوش نشان ندادند. مهتاب دختر دو ساله‌اش با موهای آشفته و دماغی آویزان و دمپایی‌های گل و گشادی که نشان از بی‌حوصلگی مادر بزرگ در بچه‌داری داشت

دهات‌شون دختر جاافتاده‌تر نبود؟ این خودش بچه‌اس، چه جور می‌خواد مهتاب را تر و خشک کنه؟ و رسول فقط خندیده بود و گفته بود: «همین خوبه، زیر دست خودم بزرگ میشه!» پدر رسول هم با چشمانی خمار گفته بود: «راست میگه، زن کم سنش خوبه!» و با آن دندانهای سیاه و بد فرم قاه قاه خندیده بود. طاهره بود که آرام آرام، مهتاب را با آن خلق تند و لباس‌های شندرپردری، تبدیل به بچه‌ای آرام، حرف شنو و متین کرد. طاهره می‌رفت کنار دست مادر رسول، هر چه انجام می‌داد می‌آموخت و یواش یواش زمام آشپزی هم به دست گرفت. با رسول میانه‌ای نداشت، اگر هم داشت در حد نیاز بود، رسول تندخو بود و مرامات سن کم طاهره را نمی‌کرد. هر شب مهمانی، هر شب دید و باز دید و طاهره دست در دست کوچک مهتاب راهی بازار ماهی فروش‌ها، سیفی‌جات و همه شهر می‌شد تا خریدهای خانه را انجام دهد، نمی‌خواست دست رسول و خانواده‌اش بهانه دهد. تازگی‌ها رسول بعد از اندکی نوشیدن دست بزن پیدا می‌کرد و مادرش مثل تکه‌ای سنگ فقط نگاه می‌کرد. خانه رونق گرفته بود، مادر و پدر رسول کاری به کارش نداشتند. مهتاب مثل جوجه اردک همه جا دنبال طاهره بود. برایش حرف می‌زد و وقت خواب تا کنار دست طاهره نمی‌خوابید، خواب به چشم معصومش نمی‌آمد. طاهره برایش لباس می‌دوخت، از همان لباس‌های گل‌دار، موهایش را دوگوش می‌بست، برایش با تکه‌های پارچه عروسک درست می‌کرد و صورت دخترک را غرق در شادی می‌کرد. لپهای تپلش را می‌سایید به صورتش و نرمی گوشش را می‌بوسید. همان روزها بود که برای اولین بار به طاهره گفت: «مامان»، و طاهره مزه مادر بودن را فهمید، حتی با این‌که این بچه مال خودش نبود و حالا شده بود پاره تنش. وقتی رسول ورشکست شد و همه از دورش رفتند باز طاهره بود که پس‌انداز اندکش را بی‌منت جلوی رسول گذاشت و رونق را باز به خانه برگرداند. ولی سهم طاهره از زندگی حسرت بچه‌ای بود که مال خودش باشد. طاهره حامله نمی‌شد، نه آن اوایل ازدواج، و نه تا آخر عمر که فقط مهتاب مونس و همدمش ماند. به تهران که آمدند، رسول با همان سرمایه اندک، کار کاسبی کوچکی راه انداخت و یواش یواش شد حاج رسول و حجره خرمافروشی کوچکی میان بازار اجاره کرد که بعدها هم همان را خرید. پدر و مادرش هنوز روی خوش به طاهره نشان نمی‌دادند و طاهره برایشان همان دخترک روستایی بود، نه این زن پخته که زندگی را می‌چرخاند. طاهره اما، در دنیای خودش بود، با آرزوی کودکی که از بطن خودش باشد. برای رسول نه طاهره مهم بود نه بچه مشترک‌شان، برای او کار مهم بود و پیشرفت.

مهتاب که رفت مدرسه، طاهره هم شروع کرد به خواندن، درسی که نیمه ره‌ایش کرده بود. دیلمش را گرفت و بعد وارد دانشگاه شد. هنوز ریز نقش بود، و به رسم قدیم و به یاد مادرش، لباس‌هایش هنوز پر از گل بود. زندگی‌اش پر از تنهایی بود و این تنهایی را با مهتاب و درس‌ها پر می‌کرد، تمام تلاشش را می‌کرد تا برای رسول کم نگذارد، اما دلش برای رسول نمی‌تپید، فقط میلش به ماندن با او به خاطر مهتاب بود. وقتی برای دومین بار رسول ورشکست شد، باز هر چه از پس‌اندازش طلا اندوخته داشت در اختیار او گذاشته و باز طاهره بود که به کار شوهرش سر و سامان داد. درسش تمام شد. لیسانس ادبیاتش را گرفت. اما رسول نگذاشت کار کند. از راکد ماندن بیزار بود. پس شروع کرد به نوشتن رمانش. زمانی که همه روزهای تنهایی میان مغزش شکل گرفته بود. رمان چاپ شد، خوشحال‌تر از آن روز در عمرش سراغ نداشت، جعبه‌ای شیرینی خرید، می‌خواست مهتاب را از کلاس زبان بر دارد، تا با هم کنار رسول جشن کوچکی بگیرند. اما هنوز زمان زیادی تا تعطیلی کلاس زبان مانده بود. برای اولین بار دلش خواست با رسول تنها باشد. به سمت خانه رفت، در را با ریموت باز کرد، ماشین آخرین مدل رسول میان حیاط سبز خانه، بین ماشین همسایه‌های دیگر جلوه‌ای خاص داشت. در خانه روی پاشنه چرخید و صدای قیژ در میان دود تریاک و زنی با لباس زنده قرمز با یقه باز در آغوش رسول قاطی هم شد و قیژ در معطل بین باز و بسته شدن ماند.

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
د	ر	ا	م	و	ز	ی	ر	ا	ر	ا	پ	ل	ا	د
س	ا	ل	ک	خ	ی	ا	ر	د	ا	م	ا	د	ا	د
ت	م	د	ا	د	ل	و	ا	د	س	ت	م	م	م	م
۴	۵	د	م	ی	م	م	ک	ن	د	و	ب	ی	ب	ی
۵	ا	ف	ر	ا	ی	ن	ا	ز	ا	ن	و	م	م	م
۶	م	م	ا	ر	ز	س	ت	و	ر	ب	ی	ع	ع	ع
۷	د	ی	ا	ن	ا	ا	ر	ی	ب	ا	ک	و	و	و
۸	د	ر	ن	ا	ب	ا	ل	ا	ن	ا	ق	ا	ق	ق
۹	ی	ا	ن	ی	ت	ا	ق	ا	ش	ی	ا	ن	ن	ن
۱۰	ک	م	ا	م	ا	ب	ی	م	د	ا	ر	د	د	د
۱۱	و	ک	ا	ر	ل	ر	ف	ت	د	ا	ی	م	م	م
۱۲	ل	ن	ب	ا	ی	د	ت	ا	ن	ی	ل	و	و	و
۱۳	و	ا	ا	س	ف	ا	ک	خ	ا	ت	ا	ت	ت	ت
۱۴	و	ز	ی	ر	ی	د	ل	ف	ی	س	ل	و	ک	ک
۱۵	م	ا	ر	د	ا	ر	ت	و	ر	ل	و	ی	ی	س

«صبح صادق ندمد تا شب یلدا نرود»

فهیمة خضر حیدری

در خراسان کهن شب یلدا را شب چراغ می‌گفتند. هر کس هر جا دعوت بود با چراغی در دست می‌رفت، چراغ‌های روشن یکی یکی در امتداد هم حجمی از روشنایی می‌ساختند، چراغ‌های به هم پیوسته گاه چنان گرما و شکوهی به دست می‌دادند که شب «چراغ» به شب «چراغ» ارتقا می‌یافت. گویی چل‌چراغی از سقف تاریکی آویخته باشد.

وضعیت خراسان کهن در شب یلدا یا شب چراغ شباهت شگفت‌انگیزی به وضعیت امروز ما دارد، هزاران چراغ ناشناخته چون اختران سوخته یک دم در این ظلام درخشیده‌اند، شب بی‌ستاره را روشن کرده‌اند و رفته‌اند. یکی، یکی، یکی... چراغ، چراغ، چراغ... روشنایی‌یافتگان شب را روشن کرده‌اند و پشت سرشان چنان ردی از نور

بر جا گذاشته‌اند که هر تاریکی را می‌شکافد و کنار می‌زند. مولوی می‌نویسد: «چراغ» افروخته چراغ نافروخته را بوسید و رفت، و این یعنی روشنایی حاصل به هم پیوستن هزاران نور کوچک است. تنها چنین شکلی از روشنایی است که شب را و به قول احمد شاملو «خداوندان خوف‌انگیز شب پیمان ظلمت‌دوست» اش را از میدان به در می‌کند، روشنایی حاصل از نقطه نقطه‌های نور، پراکنده، اینجا و آنجا. چه چیز از این زیباتر؟ کدام آیین از یلدا معنا سازتر و الهام‌بخش‌تر؟ جنبش‌های مدنی به الهام و تخیل نیاز دارند، به شعر و آواز، به رقص، به مقاومت و به

شنیدن قصه‌های باشکوه. جنبش‌های مدنی به سوخت بار و انرژی، به شعاع‌های نور و گرمای آفتاب، به روشنایی دور هر چراغ و به مهرم و مهربانی نیاز دارند. اغلب به نظر می‌رسد شهروندان در برابر حکومت‌ها دست خالی‌اند. حکومت مسلح است، پول و تک‌تیرانداز و باتوم و گاز اشک‌آور دارد و شهروندان هیچ جز چراغی در دل و به جز جان خویش. کمابیش هم درست است. اما یادمان نرود، سرکوب‌گر اقتدار دارد و مردم قدرت، سرکوب‌گر زور دارد و مردم رؤیا.

سهل‌انگاری است اگر گمان کنیم اقتدار و زور همواره و همیشه بر قدرت و رؤیا پیروز است. تمام پیشرفت‌های بشر و تکامل جهان را رؤیای آدمیزاد برای زندگی بهتر است که رقم زده. با این همه رؤیاها به مراجع و منابع هم نیاز دارند و آیین تسلا بخش یلدا یکی از درخشان‌ترین منابع تداوم رؤیای جمعی ایرانیان برای پایان شب سیاه و دمیدن روز سپید در طول تاریخ بوده است.

چه چیز از این بهتر که مردمان شهر جراحت‌زده طولانی‌ترین شب سال را دور هم بگذرانند؟ ما شرفیان غمگین در شب یلدا چه می‌کنیم؟ شعر می‌خوانیم و به ادبیات پناه می‌بریم. حافظ که از قرن نهم هجری تا امروز با غزلش فال گرفته‌ایم به ما چه می‌گوید؟ می‌گوید: «هیچ راهی نیست کان را نیست پایان، غم مخور، سعدی چه می‌گوید؟ «صبح صادق ندمد تا شب یلدا نرود». سعدی به ما اطمینان می‌دهد «که آخری بود آخر شبان یلدا را» یا مولوی که قول می‌دهد: «سحری چو آفتابی ز درون خود بر آیی، و فردوسی که راه نجات: «چراغ است مر تیره‌شب را بسیج».

شاهنامه‌خوانی یا در گویش‌های محلی «شهنومه‌خونی» در طول تاریخ، از شیوه‌های به صبح رساندن شب یلدا بوده، شیوه‌ای نه فقط سرگرم‌کننده و مطبوع که دارای ارزش سیاسی و اجتماعی. شاهنامه‌خوانی در بعضی دوره‌های تاریخ پرماجرای ایران، خود نوعی ایستادگی سیاسی است. ستایش سلحشوری و دلیری و انتخاب عامدانه و آگاهانه شهامت اخلاقی است.

چه چیز از این معنا بخش‌تر و هشداردهنده‌تر که من و تو، ای شرقی غمگین! در تمام طول شب یلدا که طولانی‌ترین و سیاه‌ترین شب‌هاست «بیدار» می‌مانیم؟ شب که طولانی‌تر می‌شود ما بیشتر نمی‌خواهیم، بیشتر از خواب می‌پریم. چراغی بر می‌افروزیم یا شمع روشن می‌کنیم تا مبدا «در بدترین دقایق این شام مرگ‌زای، لحظه‌ای ناهشیار شویم و خواب‌مان برد. بیدار می‌مانیم و میان خود شعر و انار و پیمان‌هایی از رنج و یقین قسمت می‌کنیم. بیدار می‌مانیم و به یاد می‌آوریم. هر چیز کوچک و هر چیز پاک را به یاد می‌آوریم، چیزهایی مثل قایق کاغذی کیان پیرفلک یا پیتزای خانگی سارینا اسماعیل‌زاده یا سلطان قلب‌های نیکا شاکرمی.

دادگاه ششم هوپیمای اوکراینی خانواده جان‌باختگان: امیدی به کشف حقیقت نیست!

شهره مهرنامی

ششمین جلسه دادگاه رسیدگی به اتهامات تعدادی از متهمان شلیک به هوپیمای اوکراینی، در حالی به پایان رسید، که خانواده‌های جان‌باختگان این حادثه، خشمگین‌تر از قبل جلسه را ترک کردند. تعدادی از خانواده‌های قربانیان شلیک به هوپیمای اوکراینی که در دادگاه حاضر بودند، گفتند که این جلسه دادگاه، در میان اعتراض شدید خانواده‌ها به نحوه رسیدگی به پرونده برگزار شد. یکی از اعتراضات اصلی خانواده‌های حاضر در دادگاه، احضار نشدن فرماندهان اصلی سپاه پاسداران و محاکمه ۱۰ نفر از پرسنل بی‌نام و نشان به عنوان متهم شلیک به هوپیمای پرواز پی‌اس ۷۵۲ است.

امیدی به این دادگاه نیست: عباس صادقی، پدر «الوند و سهند صادقی»، که عروس و نوه خود را نیز به همراه دو فرزندش در پی سرنگونی این هوپیمای از دست داده است، گفت که امیدی به دادرسی بی‌طرفانه و کشف حقیقت در این دادگاه ندارد. او



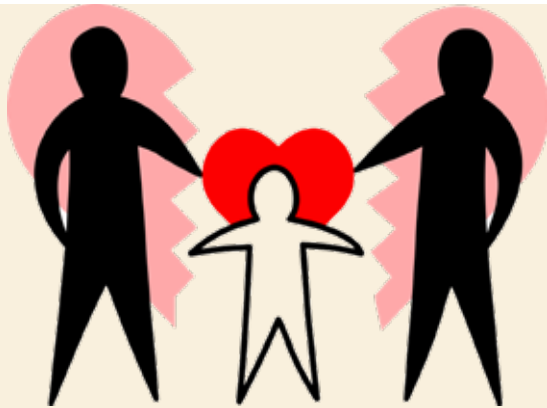
گفت که ستاد کل نیروهای مسلح، پس از این حادثه در ۲۱ دی ۱۳۹۸، خطای انسانی غیر عمد در شلیک به هوپیمای را، دلیل این اتفاق اعلام کرد و مورد تایید مقامات بالا هم قرار گرفت. از این رو به اعتقاد او، قبلاً رای چنین دادگاهی صادر شده است و برگزاری دادگاه نمایشی است. عباس صادقی اضافه کرد: «چنین دادگاهی نمی‌تواند انتظار ما را از عدالت محقق کند، مخصوصاً که تمام ایرادات قانونی ما مورد بی‌توجهی قرار گرفته، ایراداتی که قبل از ورود به رسیدگی می‌بایست رفع می‌شد. همچنین باید نظر کارشناسان به ما ابلاغ می‌شد.» به گفته او، ششمین جلسه دادگاه نشان داد که کمترین امیدی به رسیدگی شفاف و بی‌طرفانه وجود ندارد، و تمام خانواده‌ها به این باور رسیده‌اند که در این دادگاه، تنها چیزی که اهمیت ندارد، جان از دست رفته عزیزان این خانواده‌ها است. الوند، پسر آقای صادقی سال ۱۳۹۷ عاشق همسرش نگار شد و همان سال، پس از ازدواج به کانادا مهاجرت کرد، جایی که خواهرش سهند و دختر و همسرش اقامت داشتند. او و همسرش به همراه سهند و دخترش، همگی مسافران هوپیمایی بودند که روز ۱۸ دی ۱۳۹۸، دقایقی پس از بلند شدن از فرودگاه خمینی تهران، با دو موشک سپاه هدف قرار گرفت و سرنگون شد.

نقاب قاضی کنار رفته است: خسرو ملک، پدر «مریم ملک»، یکی دیگر از قربانیان سرنگونی هوپیمای اوکراینی هم، در پی برگزاری ششمین جلسه دادگاه گفت که هر جلسه‌ای که برگزار می‌شود، انگار یک لایه از نقاب روی صورت قاضی دادگاه، که نماینده تصمیم‌های حکومت است برداشته می‌شود. به گفته او، «ابراهیم مهرانفر»، رییس دادگاه، در این جلسه با لحنی تند، آمرانه و عصبانی با خانواده‌ها برخورد کرد. خسرو ملک تاکید کرد که خانواده‌ها ایراد شکلی به دادگاه دارند، چرا که اصلاً افرادی که خانواده‌ها از آن‌ها شکایت کردند، از طرف دادگاه احضار نشدند، افرادی مثل «علی شمخانی»، دبیر شورای عالی امنیت ملی، «سلامی» فرمانده کل سپاه، «امیرعلی حاجی‌زاده»، فرمانده نیروی هوافضای سپاه و «علی‌عابدزاده»، رییس وقت سازمان هوپیمایی کشوری. به جای احضار این افراد، دادگاه ۱۰ نفر را که خانواده‌های قربانیان از آنها شکایت نکرده‌اند، روی صندلی متهم نشانده است.

به گفته خسرو ملک، ابراهیم مهرانفر، رییس شعبه دادگاه، در جلسه اول اعلام کرد که این ۱۰ نفر بعد از بررسی، بر اساس کیفرخواست دادستان به عنوان متهم معرفی شدند. اما دادگاه به حرف‌های شاکیان گوش می‌دهد و اگر مستندات وجود داشت، افراد دیگر را هم دعوت می‌کند. این در حالیست که در جلسه دادگاه، رییس شعبه عملاً از این مساله سر باز زد و گفت که «فقط در حدود همین کیفرخواست به پرونده رسیدگی می‌کنم.»

بچه های طلاق

دکتر ادوارد تایبر، روانشناس - ترجمه توراندخت تمدن (بخش بیست و هشتم)



یا نباشد، والدین مقتدر به قوانینی که وضع کرده اند عمل می کنند. پدر (مادر) مقرراتی، قوانین وضع کرده را در دایره وسیعی به اجر می گذارند، و در صورت مخالفت فرزند هم می تواند به آنچه گفته اند عمل کنند. این گونه والدین به حرف فرزند خود گوش می دهند، برای او دلیل و برهان می آورند و سعی می کنند در مسائلی که پیش آمده به اتفاق به راه حلی که موافق میل هر دو باشد، برسند. آنها انضباط و کنترل شدید و انتظار رفتار مسئولانه ای که از فرزند دارند، با محبت و تفاهم به هم می آمیزند. محققین به این نتیجه رسیده اند، بچه هایی که نزد والدین مقتدر بزرگ می شوند، افرادی مستقل، متکی به خویش، در معاشرت موفق، با روحیه ای شاد و سالم بار می آیند.

روشهای انضباطی توسط خانواده ای که پدر و مادر از یکدیگر جدا شده اند: بدیهی است زن یا شوهر مطلقه باید برخورد جدی و قاطعی با فرزند خود داشته باشد. متأسفانه مسائل پدر و مادر مستبد یا آسان گیر بعد از طلاق افزایش پیدا می کند. بچه ها آمادگی بیشتری برای سرکشی در مقابل پدر مستبد دارند، چون به دلیل ترک خانه از دست او عصبانی هستند. چنین پدری قادر نیست قدرت و اختیار قبل از طلاق را اعمال نماید. مادر هم ممکن است نسبت به بچه ها انعطاف پذیری بیشتری نشان دهد، چون نمی تواند مانند پدر جدی و مقتدر باشد، به ویژه اگر مادر نیاز به تایید بچه ها در این دوران بحرانی داشته باشد، برایش مشکل است به مقرراتی که وضع کرده عمل نماید. در اینجا این مسئله را از نزدیک بررسی می کنیم.

مسئله مشترک مادرهای مطلقه این است که نمی توانند به طور دائمی محدودیت هایی برای بچه ها وضع نمایند. این پدر و مادرها تحمل نه گفتن به فرزندان خود را نداشته و از طرد شدن توسط آنها وحشت دارند. نیاز به تایید، در بعضی از پدر و مادرها به قدری شدید است، که به مجرد روبرو شدن با خشم یا سرزنش بچه، محدودیت را کنار می گذارند. والدین متوجه این نکته نیستند که شکایت بچه ها فقط کوششی است پیش بینی شده برای شانه خالی کردن از زیر بار کاری که تمایلی به انجام آن ندارند. آنها مخالفت و انتقاد بچه ها را به پای اشتباهات خود می گذارند. در چنین مواقعی معمولاً این بچه ها هستند که کارهای خوب و بد خود را تشخیص می دهند. از این رو، اگر برای نمونه، موقع خواب بچه باشد، به جای اینکه با قاطعیت بگویند وقت خواب اوست، به او التماس می کنند که به رختخواب رود، بچه ها هم یاد می گیرند چگونه والدین را بازیچه دست خود قرار دهند. هم والدین و هم بچه ها از این وضع رنج می برند.

خود را با مقررات مختلف دو خانه وفق دادن: یکی از نگرانی های زن یا شوهر مطلقه این است که بچه چگونه می تواند خود را با یک رشته مقررات در خانه پدر و با یک رشته قوانین دیگر در منزل مادر وفق دهد. اگر یکی از والدین مقرراتی و دیگری آسان گیر باشد و اجازه دهد بچه هر کاری که دوست دارد انجام دهد، چه اتفاق می افتد! البته بهترین روش این است که پدر و مادر روی مقررات، اصول و روش های تربیتی به نقطه نظر مشترکی برسند. باوجود این، در بسیاری از موارد والدین باورها و ارزش های متفاوتی در مورد پرورش کودک دارند. بچه ها به راحتی می توانند خود را با قوانین و شیوه های مختلف منطبق سازند، در صورتی که این قوانین به طور روشن و صریح به آنها فهمانده شود و در هر دو خانه لازم الاجرا باشد. اگر اطفال به طور دقیق بدانند در هر دو منزل چه انتظاری از آنها می رود، انعطاف پذیری کامل دارند تا با هر محیطی خود را سازش دهند. مادر می تواند به بچه بگوید: «الان ساعت ۸:۳۰ و موقع خواب است. من می دانم که در منزل پدر ساعت معینی برای رفتن به رختخواب نیست اما همان طور که می دانی مقررات اینجا، متفاوت است. دوست داری قبل از خواب یک داستان برای بخوانم؟» بار دیگر خاطر نشان می کنم، اگر قوانین به سادگی طرح و به طور منظم در هر خانه اجرا شود، بچه ها می توانند با دو روش تربیتی مختلف خود را هماهنگ سازند.

خانواده های آسان گیر: والدین مستبد متوجه می شوند که بچه ها نیاز دارند بدانند چرا والدین قوانینی برای آنها وضع کرده اند و این که بچه های آنها تحت فشار هستند. اما روش مستبدانه روشی توأم با خشونت و غیرقابل سازش است. نقطه مقابل این سازش، رویه خانواده های آسان گیر است که از خطا خالی نیست. اگر چه خانواده های آسان گیر، در مقایسه با والدین مستبد محبت بیشتری ابراز می دارند، ولی نمی توانند قاطعیت از خود نشان داده و کنترلی اصولی روی بچه ها اعمال نمایند. در زیر، انضباط موثر را با انضباط مجاز مقایسه کنیم.

در روش تربیتی موثر، والدین به طور روشن و صریح به بچه ها می گویند مجاز به انجام چه کارهایی هستند و چه رفتارهایی از نظر آنها پذیرفتنی نیست. بچه های والدین آسان گیر مشکل می فهمند آنها چه کارهایی را باید و چه کارهایی را نباید انجام دهند، چون والدین هیچ وقت مقررات و محدودیت های مشخصی نداشته اند. دومین مشخصه روش تربیتی موثر این است که به بچه ها گفته می شود در صورت شکستن مقررات، چه عواقب و تنبیهی در انتظار آنهاست. بچه های خانواده آسان گیر نمی دانند در صورت عدم رعایت قوانین، چه تنبیهی در پیش روی آنهاست. سوم و مهمتر از همه، والدین صاحب اختیار و مقتدر، همواره قوانینی را که وضع نموده اند، دنبال می نمایند و اجرا می کنند و از موضع خود عدول نمی نمایند. فرزندان خانواده های آسان گیر خیلی زود متوجه می شوند لزومی ندارد به والدین گوش دهند، چون پدر (مادر) به هر حال واکنشی نشان نمی دهند.

بچه هایی که تحت محدودیت و کنترل موثر بار نیامده اند، نمی توانند مثل آنهایی که روش تربیتی صحیحی داشته اند، خود را با زندگی بعد از طلاق سازش دهند. پژوهشگران به این نتیجه رسیده اند بچه هایی که والدین آسان گیر دارند، خیلی پرتوقع، متکی یا نابالغ و نامطمئن بار می آیند. علت این است که والدین آسان گیر از بچه های خود توقع رفتار مسئولانه و عاقلانه ای ندارند. اگر والدین از فرزندان خود نخواهند که در کارها از خود لیاقت و شایستگی نشان دهند، بچه ها مهارت و توانایی های خود را پرورش نداده افراد مستقلی بار نخواهند آمد.

روش مقتدرانه: پژوهشگران روش سوم و بسیار موثری به نام روش «مقتدرانه» را باز شناخته اند. در این روش، محدودیت ها و کنترل شدید، با منطق، استدلال پذیری، و گرمی و محبت از جانب پدر و مادر آمیخته است. والدین مقتدر قویاً معتقد به رعایت نظم و انضباط هستند، اما، برخلاف پدر و مادر مستبد، آن را با ابراز مهر و عطف و موافقت شفاهی توأم می کنند. پدر و مادر مقتدر از بچه انتظار دارند از آنها اطاعت کند، لیکن همزمان با وی دوست هستند، برایش قصه می گویند، با او روی زمین غلت می زنند، بچه را روی زانوی خود می گذارند، وقتی کار خوب کرد او را تشویق می کنند و در چشمان او خیره می شوند و به او می گویند: «دوستت دارم». بچه ها بیشتر آماده پذیرش درخواست های والدین مهربان هستند تا کسی که بخواهد با تهدید آنها را وادار به انجام کاری سازد، یا همیشه از آنها فاصله بگیرد.

اگرچه پدر و مادر مقتدر در کار خود بسیار جدی هستند، با وجود این، بچه ها را به همکاری و تشریک مساعی در کارها دعوت می کنند. در این خانواده ها، بچه اجازه دارد اگر در مسئله ای پیشنهاد بهتری به نظرش می رسد یا راه حلی دارد که موافق رای اوست و در عین حال والدین را هم راضی نگاه می دارد، ارائه دهد. پدر و مادر مقتدر با فرزند خود به گفتگو نشسته و برای او توضیح می دهند که چرا رفتار مشخصی از نظر آنها شایسته یا ناشایست و غیراصولی است. پدر و مادر مستبد هم همیشه محدودیت های مشخص و لازم الاجرائی را برای کودک وضع می کنند، ولی هرگز راهی برای توافق و سازش، قبول توضیحات و پیشنهادهای کودک، باز نمی گذارند. حتی بچه های خردسال، اگر دلیل کاری را بفهمند، بهتر حاضر به همکاری خواهند شد. اگر کودکان بتوانند در روند انضباط با والدین تشریک مساعی داشته باشند، رفتار والدین آن قدر مستبدانه یا غیرمنصفانه به نظر نمی رسد.

والدین مقتدر همیشه به حرفی که می زنند معتقد بوده و به مقرراتی که گذاشته اند عمل می کنند. والدین آسان گیر ممکن است دلایل و توضیحاتی ارائه دهند تا موافقت فرزند خود را جلب کند، ولی در انتها قاطعیت نشان نمی دهند و به محدودیت هایی که گذاشته اند، عمل نمی کنند. بچه ها خیلی به این موضوع حساسیت دارند که والدین تا چه حد نسبت به اجرای مقرراتی که وضع کرده اند، جدی هستند. اگر والدین در عمل انعطاف پذیری نشان دهند، بچه ها هم مرتباً سعی می کنند قانون شکنی کنند. لذا چه بچه با مقررات وضع شده در خانه موافق یا قادر به درک آن باشد

اگر معرضان پول شان را از بانکهای ایران خارج کنند، چه می شود؟

عباد عبادی، اقتصاددان

عباد عبادی دانش آموخته دوره دکتری از دانشگاه «جورج واشنگتن» و کارشناسی ارشد از «مدرسه اقتصادی لندن» و دانشگاه تهران است. او در سالهای اخیر، در داخل و خارج ایران به تدریس اقتصاد و فعالیت‌های پژوهشی در موسسات و نهادهای اقتصادی مختلف اشتغال داشته است. او در این نوشتار درباره اثر کارزار اعتراضی خروج سپرده‌ها از بانکهای جمهوری اسلامی ایران نوشته است.

خروج پول از سیستم بانکی به طور معمول زمانی رخ می‌دهد که مشتریان بانکی باور داشته باشند که در آینده نزدیک سیستم بانکی دچار اخلاص در عملکرد خود خواهد شد. در این صورت مردم سپرده‌های خود را از بانکها خارج می‌کنند تا به دارایی‌هایی دیگر همچون طلا و ارز خارجی که ارزش خود را حفظ می‌کنند، تبدیل کنند. این امر اغلب در اقتصادهایی رخ می‌دهد که از اعتماد عموم به سیستم بانکی رنج می‌برند. از جهت دیگر، در اقتصادهایی همچون اقتصاد ایران که از تورم بالا رنج می‌برند، مردم برای حفظ ارزش دارایی خود به جای نگه داشتن ارز ملی، سرمایه خود را از بانکها خارج و به سایر دارایی‌های با ثبات تبدیل می‌کنند.

از نمونه‌های متعدد هجوم مردم به بانکها برای خروج سرمایه خود می‌توان به بحران مالی آرژانتین در سال ۲۰۰۱ و بحران‌های دوران رکود بزرگ اقتصادی بین سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۹



اشاره نمود. در بین این موارد، اقدام به خروج سرمایه از بانکها در سال ۱۸۳۲ به عنوان حرکت اعتراضی در جلوگیری از تصمیمات سیاسی «دوک ولینگتون» در انگلستان که منجر به خروج ۲۵ درصد از سرمایه بانکی در آن زمان شد، شباهت بیشتری با هدف کارزار خارج کردن پول از بانکها در ایران دارد.

کارزار خارج کردن پول از بانکها نیز به عنوان حرکت اعتراضی مدنی، سعی در تشویق مردم برای خروج سپرده‌های خود از بانکها در ایران دارد تا به این صورت بر دولت، هزینه‌های اقتصادی در جهت تضعیف آن وارد نماید. در این نوشتار سعی به بررسی آثار اقتصادی این تصمیم شده است. ورشکستگی سیستم بانکی زمانی رخ می‌دهد که در اثر هجوم مشتریان برای خروج سپرده‌های بانکی، بانکها قادر به پاسخگویی نیاز مشتریان خود نباشند. لازم به ذکر است که بانکها سپرده‌های مشتریان را به طور کامل در اختیار نداشته و تنها درصدی از آن را ذخیره می‌کنند.

بنابر فعالیت بانکها قسمت عمده‌ای از سپرده‌ها به صورت وام (به طور معمول در بانکهای تجاری) یا در جریان فعالیت‌های اقتصادی بانکها (به طور معمول در بانکها سرمایه‌گذاری) یا به علت سایر فعالیت‌های عملیاتی بانکی مورد استفاده قرار می‌گیرد. حال در صورتی که مشتریان بانک برای خروج سپرده‌های خود به بانکها هجوم آورند و بانکها قادر به نقد کردن سپرده‌های مشتریان نباشند، معضل ورشکستگی بانکی و در مقیاس بزرگ‌تر ورشکستگی سیستم بانکی به وقوع می‌پیوندد. همچنین سرمایه‌گذاری بانکها در ایران در فعالیت‌های اقتصادی مثل مسکن در سالیان گذشته موجب شده تا نقد شوندگی دارایی‌های بانکها دچار مشکل گردد و در صورت هجوم به بانکها برای خروج سرمایه، بانکها قدرت پاسخگویی کمتری به نیازهای مشتریان خود داشته باشند.

ورشکستگی بانکی به نوبه خود می‌تواند منجر به رکود اقتصادی شود زیرا شریان بانکی و نقدینگی کشور دچار معضل شده و کسب و کارها از سرمایه‌های لازم برای ادامه فعالیت‌های خود و سرمایه‌گذاری محروم می‌گردند. هزینه حل معضل بانکی نیز می‌تواند بسیار برای دولت سنگین باشد. بررسی‌های ۴۲ بحران بانکی و سیاست‌های به کار گرفته شده برای حل این بحران‌ها در طی سالهای ۱۹۷۰ تا ۲۰۰۷ نشان می‌دهند که هزینه تجدید سرمایه بانکی برای دولت‌ها، به‌طور متوسط ۶ درصد، هزینه‌های مالی مدیریت بحران در حدود ۱۳ درصد و کاهش تولید اقتصادی در حدود ۲۰ درصد تولید ناخالص داخلی در بازه زمانی ۴ ساله از آغاز بحران‌ها خواهد بود (لاون و والنسیا ۲۰۰۸).

برای جلوگیری از ورشکستگی در اثر هجوم مشتریان برای خروج منابع مالی خود،

بانکها ناچار خواهند بود که میزان وام‌های خود را کاهش و برخی از وام‌های خود را زودتر از موعد باز پس گیرند. در این صورت، کسب و کارها و فعالیت اقتصادی که نیاز به وام دارند، بیشتر از سایرین دچار مشکل خواهند شد. متأسفانه وام‌های عمده بی‌پشتوانه توسط بانکها در ایران و بعضاً داشتن ارتباطات سیاسی در دادن وام‌ها، اعتماد مردم را در خصوص عملکرد بانکها در عملیات وام دادن سلب کرده است و شاید موجب شود تا سپرده‌گذاران بانکی، ضرر این گروه را در تصمیمات خود برای خروج پول در نظر نگیرند. علاوه بر وام گیرنده‌های بانکی، دولت‌ها نیز از ورشکستگی نظام بانکی به شدت متضرر می‌گردند، لذا برای جلوگیری از این امر اقداماتی را در پیش خواهند گرفت که البته برای دولت پرهزینه خواهند بود.

از جمله اقداماتی که برای جلوگیری از خروج سرمایه از بانکها به کار گرفته شود می‌توان به موارد پیش رو اشاره کرد: کاهش میزان برداشت روزانه یا جلوگیری کامل از برداشت سپرده‌های بانکی، تشویق مشتریان از سمت بانکها برای سپرده‌گذاری طولانی‌مدت با پرداخت سود بالاتر، پنهان کردن اطلاعات توسط بانکها برای جلوگیری از اضطراب و هجوم بیشتر برای خروج سپرده‌ها یا کمک دولت و بانک مرکزی به بانکها برای تامین نیاز مشتریان بانکی.

بطور مشخص در مورد آخر، هزینه خروج سپرده‌ها بطور مستقیم بر دوش دولت و بانک مرکزی خواهد بود. بسته به میزان خروج سپرده‌ها از نظام بانکی، لازم است تا بانک مرکزی و یا دولت، هزینه‌ها و اعتبارات خود در موارد دیگر را کاهش دهند یا در بدترین حالت به چاپ کردن پول (که موجب تورم بالاتر می‌شود) مبادرت ورزند. از طرف دیگر خروج سپرده‌ها برای خرید ارزهای خارجی خود موجب تضعیف ریال می‌شود که آثار اقتصادی زیان‌باری هم برای دولت و هم برای بخش تولیدی خواهد داشت زیرا که عمده واردات کشور مرتبط با واردات کالاهای واسطه‌ای است.

کارزار خارج کردن پول از بانکها، بر پایه عقل اقتصادی در جهت حفظ سرمایه مشتریان بانکی، می‌تواند در صورت تهدید نظام بانکی، موجب تحمیل آثار اقتصادی نسبتاً سنگین بر دولت و اقتصاد گردد. حجم این هزینه‌های اقتصادی وابسته به میزان برداشت از سپرده‌های بانکی و تصمیمات سیستم بانکی، بانک مرکزی و دولت در جهت حل این معضل دارد. لذا نمی‌توان تخمینی در خصوص میزان این هزینه‌ها ارائه کرد، اگرچه که برآیند این کارزار تحمیل هزینه اقتصادی بر دولت و سیستم بانکی کشور خواهد بود.

Pouyan's music

Teaches piano & keyboard Children & adults

Dj Pouyan Live music For all occasions

(925) 963-7982

نوجوان دیوارنگار، آذر خشی در دل شب

هرمز دیار



ناچار بودند به بهانه‌های مختلف از رفتن به سر کار طرفه برونند تا بتوانند در صف بایستند و لقمه‌نانی برای پرکردن شکم خود و خانواده‌شان گیر بیاورند. بدتر از همه گوش‌دادن به سخنرانی‌های ملال‌آور چائوشسکو بود که در مورد لزوم رژیم غذایی متوازن،

داد سخن می‌داد و از «پر خوری رومانیایی‌ها» گلایه می‌کرد! طبیعی بود که مردم گرسنه رومانی از دیدن عکس‌های جشن تولد چائوشسکو و همسرش النا، و میزهای آکنده از خوراکی‌های رنگارنگ، بی‌نهایت منزجر شوند. (۱)

در چنین اوضاع و احوالی بود که موگور با مشاهده سیه‌روزی مادر و هموطنانش تصمیم به نگارش شعارهای اعتراض آمیز گرفت. مدتی قبل، پدرش، که روزگار بهتری داشت، برای او یک رادیوی ژاپنی خریده بود و موگور توانست که رادیو را روی موج «رادیو اروپای آزاد» تنظیم کند. مادرش چیزی در مورد این قضیه نمی‌دانست. موگور با گوش دادن به «رادیو اروپای آزاد» متوجه حقایقی شد که هرگز از فیلتر روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون کشورش عبور نمی‌کرد. علاوه بر این، از حقایقی درباره پیشرفت‌های کشورهای اروپای شرقی، از جمله لهستان، با خبر شد. مادرش بعدها گفت که رویای موگور این بود که بر اساس سرمشق لهستان، اتحادیه‌های کارگری در رومانی به راه اندازد و انقلابی در کشورش برپا کند. او امیدوار بود که با نوشته‌هایش پرده از برابر دیدگان هم‌وطنانش بردارد و آنان را به مبارزه برانگیزد.

در رومانی، در دوران سلطه رژیم کمونیستی، به جز چند استثنا، از جمله مقاومت مسلحانه در کوهستان در اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰، شورش کوچک دهقانی در غرب ترانسیلوانیا و شمال مولداوی (۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹)، طغیان دانشجویان در تیمیسوارا، بخارست و چند جای دیگر (۱۹۵۶)، خیزش معدنیان (۱۹۷۷) یا خیزش براشوو (۱۹۸۷) مردم هرگز به شکل سازمان یافته در برابر استبداد به پا نخواستند. در رومانی، بر خلاف سایر کشورهای کمونیستی، به‌ویژه لهستان و جمهوری چک، اغلب مقاومت به شکل فردی ظاهر می‌شد. در ادامه همین سنت تاریخی، موگور نیز مصمم شد که به‌تنهایی آستین بالا بزند و کشوری خفته را بیدار کند.

سرانجام در شب ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۱ موگور از خانه بیرون زد تا ناراضی‌اش را از وضع موجود ابراز دارد. مقداری گچ در خانه داشت. از همان گچ‌هایی که جنگل‌بانان استفاده می‌کنند و به راحتی پاک نمی‌شود. آن شب روی سه صفحه فلزی (پنل) حصار سازمان «خانه فرهنگ» بوتوشانی شعارهایی نوشت. از همین رو، بعداً سازمان امنیت نام «پنل» را روی پرونده او درج کرد.

در زمانی که تقریباً همه مردم از ترس سکوت اختیار کرده بودند کار موگور بسیار جسورانه بود. موگور هر شب به نقطه‌ای از شهر می‌رفت و شعارها یا پیام‌های مختلفی می‌نوشت. کار او به قدری پخته و سنجیده بود که کارشناس روانشناسی که با سکوریتانه همکاری می‌کرد، پس از بررسی اوضاع، اعلام کرد که نوشته‌ها باید کار فردی جا افتاده باشد، کسی که دست‌کم سی سال دارد.

موگور در چند هفته، تا هنگام دستگیری‌اش حدود ۲۴ دیوار نوشته برج گذاشت. او بعدها، طی بازجویی، گفت که «گاه از نوشتن دیوارنوشته‌ها دلهره داشتم و هر کلمه‌ای را که می‌نوشتم، از ترس مأموران، به چپ و راست نگاه می‌کردم، با این حال، باید آن را می‌نوشتم تا هموطنانم از حقیقت آگاه شوند.

سه روز پی‌درپی بازجویی شد. از قرار معلوم، بزرگ‌ترین جرم موگور گوش دادن به اخبار رادیو اروپای آزاد بود. در نتیجه او را به دشمنی با ملت، و حتی، به تحریک دولت‌های غربی به اشغال نظامی، متهم ساختند. پس از سه روز بازجویی، گذاشتند برود. حدود یک سال بعد پرونده‌اش ظاهراً بسته شد اما هرگز دست از سرش برنداشتند. پس از آزادی به مادرش در مورد بازجویی‌ها حرفی نزد. اما رفته رفته از نوجوانی پرجنب و جوش به مردی گوشه‌نشین تبدیل شد. یکی از دوستانش بعدها گفت که موگور به او گفته که در ساختمان سازمان امنیت، در هر جلسه بازجویی، وادارش می‌کردند که فنجانی قهوه بنوشد، سپس او را وامی‌داشتند تا به رسم بازجویی‌های کلاسیک کمونیستی، در برابر پرتو چراغی با نور کورکننده بنشیند، و بدین ترتیب مسمومش کردند. موگور هر وقت از جلسات بازجویی به خانه بازمی‌گشت از سردرد شدید شکوه می‌کرد. فارغ از این که او را مسموم کرده‌اند یا نه، مأموران امنیتی زندگی‌اش را جور دیگری ویران کردند.

وارسی سوابق بازجویی والدین موگور و دوستانش، و نیز سوابق شوند مکالمات آنان نشان می‌دهد که چطور حکومتی تمامیت‌خواه، نزدیک‌ترین روابط دوستانه را مخدوش می‌کند. از جمله، مادرش، تحت استرس و فشارهای وارده، آماده بود تا تصویر او را به گردن بگیرد.

صبح روز ۲۹ سپتامبر ۱۹۸۱ کارگران بوتوشانی، شهری در شمال شرقی رومانی، مطابق معمول سر کار می‌رفتند. کارکنان رستوران‌ها و فروشگاه‌های آلدستر نیز در مسیر خود از مقابل ساختمان مجل کیمیت حزب کمونیست عبور می‌کردند که ناگهان چیزی روی دیوار ساختمان حزب دیدند که آنها را به شدت تکان داد. روی دیوار با حروف درشت نوشته بودند: «از ایستادن در صف‌های بی‌پایان خسته شدیم!» چنین نوشته‌ای در دوران رژیم کمونیستی چائوشسکو بر تافتنی نبود. تازه این اول ماجرا هم نبود، قضیه دیوار نوشته‌ها از هفته روز قبل شروع شده بود. با این پیام‌ها: «هم‌شهری‌ها! باید از نقش مان در جامعه آگاه باشیم و به وضعیت موجود قاطعانه نه بگوییم»، «در لهستان، مردم آزادی واقعی به دست آورده‌اند، آنها اتحادیه همبستگی کارگری و ولایتی دارند. مردم لهستان، حتی اگر با همان مشکلات غذایی ما دست‌به‌گریبان باشند، واقعا به حقوق خود دست یافته‌اند»، «دیگر نمی‌توانیم بدبختی و بی‌عدالتی را در این کشور تحمل کنیم»، «هم‌شهری‌ها! میهن ما در وضعیت اقتصادی بغرنجی قرار دارد. بدهی خارجی کشور به ده میلیارد دلار رسیده و روزنامه‌ها وضعیت را گل و بلبل نشان می‌دهند»، «ما دموکراسی می‌خواهیم!»

روزها از پی هم آمد و دیوار نوشته‌های گچی شهر را در می‌نوردید. نوشته‌ها در هر سوی شهر دیده می‌شد، آن هم معمولاً در جایی که کسی فکرش را نمی‌کرد. در نتیجه، «سکوریتانه»، سازمان امنیت رومانی، دست به کار شد و مأموران مخفی سراسیمه به تکاپو افتادند. سکوریتانه احتمال داد که این نوشته‌ها باید کار یک سازمان پیچیده خارجی، یا یک معترض کارکننده باشد. در تمام کارخانه‌های شهر، خبرچین‌ها به جنب‌وجوش افتادند و پلیس مخفی، در تلاشی ناکام، سوابق سکنه آپارتمان‌های مسکونی و نامه‌هایی را که افراد برای حزب نوشته بودند، واریسی کرد. و بدین ترتیب، بیش از ۴۷ هزار دستخط تجزیه و تحلیل شد.

همه در کمین بودند اما اقدامات تجسسی و امنیتی بی‌فایده بود. نویسنده ناپیدا به کار خود ادامه می‌داد. سرانجام در ۱۸ اکتبر یکی از مأموران امنیتی موفق شد «تروریستی» را که سرگرم اخلال در «نظم سوسیالیستی» بود دستگیر کند. او نه عامل سازمان‌های خارجی بود و نه پارتیزانی که از دل کوه و جنگل بیرون آمده باشد. پسری شانزده‌ساله بود با لباس فرم دبیرستان لائورین که پس از دستگیری، تنها چهار سال زنده ماند. نوجوانی که رژیم تمامیت‌خواه رومانی را به چالش کشیده بود موگور کالینسکو نام داشت که در نیمه‌شب ۱۸ اکتبر در حالی که شعار «مرگ بر کمونیسم» را می‌نوشت دستگیر شد.

موگور کالینسکو در ۲۸ مه ۱۹۶۵ در بوتوشانی، در شمال شرقی رومانی، به دنیا آمد. هنوز کودک بود که پدر و مادرش از یکدیگر جدا شدند و مادرش مجبور شد که به‌تنهایی و با مشقت تمام او را بزرگ کند. مادر موگور فروشنده‌ای معمولی بود با درآمدی بخورنمیر که شب‌ها وقتی از سر کار بازمی‌گشت از سر بدبختی گریه سر می‌داد. حقوق اندکی می‌گرفت و با این حال، تازگی سی‌درصد از حقوقش را هم کم کرده بودند. البته در رومانی آن روزگار، مادر موگور تنها نبود. تیره‌روزان رومانی بی‌شمار بودند. سیاست‌های اقتصادی چائوشسکو کشور را به لبه پرتگاه کشانده بود. چنانچه ادوارد بئر می‌نویسد، اوضاع به اندازه‌ای وخیم شده بود که در سال ۱۹۸۱، همان سالی که موگور نوشتن دیوار نوشته‌ها را آغاز کرد، برای نخستین بار پس از جنگ، نان هم جیره‌بندی شد. کمبود مواد غذایی به حدی رسید که شهروندان فلک‌زده هر روز ساعت‌های طولانی در صف‌های بی‌انتها در برابر فروشگاه‌ها می‌ایستادند. آنها

گروه همایش دوستان

هر چهارشنبه از ساعت ۷ عصر الی ۹:۳۰

در ZOOM با برنامه های متنوع

اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

Code: 448 947 9662 Password: 426754

(408) 221-8624

خشونت علیه زنان: داستان بی‌پایان در ایران

هاله اسفندیاری

قتل مهسا امینی در بازداشت گشت ارشاد، تنها نمونه‌ای از خشونت علیه زنان است که جمهوری اسلامی مرتکب آن شده است، خشونتی که فقط جسمانی نبوده است، بلکه اجتماعی، حقوقی، و اقتصادی هم بوده است.

قانون اساسی جمهوری اسلامی برابری تمام شهروندان را در پیشگاه قانون تضمین می‌کند، اما در عمل رژیم ایران به تبعیض علیه زنان ادامه داده است. چهار ماده در قانون اساسی به این مسائل مربوط به زنان می‌پردازد، ولی همگی آنها در چارچوب شریعت اسلامی امکان زیادی برای تبعیض فراهم می‌کنند. نه قانون اساسی و نه قانون احوال مدنی، حقوق زنان را پاس نمی‌دارد.

در جمهوری اسلامی، خشونت علیه زنان در خانه نهادینه می‌شود و در جامعه منعکس می‌شود. در ایران امروز که تحت سلطه مردان اداره می‌شود، پیش از انقلاب ۵۷ حجاب اجباری وجود نداشت و حجاب اختیاری بود. از همان ابتدای پیروزی انقلاب حجاب اجباری شد و مردان هم استقبال کردند چون آن را ابزاری برای کنترل زنان فامیل‌شان می‌دیدند. اما بیشتر زنان به خصوص نسل جوان‌تر با این حرکت حکومت برای دیکته کردن لباس مخالف بودند و وقتی برای اعتراض به خیابان‌های تهران آمدند، ماموران لباس شخصی به آنها حمله کردند و پلیس هم کاری نکرد.



از آن زمان، زنان حجاب را به اشکال مختلف ریز و درشت نادیده گرفتند که بهای آن را هم پرداختند. در قوانین اسلامی، زنا مجازات سنگسار و عدم رعایت حجاب هفتاد ضربه شلاق دارد. بسیاری از زنان جوان و میانسال این مجازات را دریافت کرده‌اند که فقط نمونه‌ای از خشونت جسمی حکومت علیه زنان است. اما جمهوری اسلامی زنجیرهای دیگری هم برای زنان درست کرد. قانون احوال مدنی که پیش

از انقلاب به سختی به دست آمده بود هم ناپدید شد. یعنی مثلاً مرد دوباره می‌تواند یک طرفه زنش را طلاق دهد و کافی است این کار را با ایمیل به او اطلاع دهد. حضانت فرزند فقط تحت شرایط سختی به مادران داده می‌شود تا وقتی کودک به سن خاصی برسد. سن ازدواج دختران به ۹ سال کاسته شد. دادگاه‌های خانواده که زنان باید برای مشکلاتشان از جمله خشونت خانگی به آنها مراجعه می‌کردند از بین رفتند. چند همسری دوباره قانونی شد، و مردان می‌توانند بدون رضایت زن یا زنان فعلی خود چندین زن جدید بگیرند. در جریان جنگ ایران و عراق، رفسنجانی از زنان خواست تا قبول کنند که شوهران‌شان با بیوه‌های جنگ ازدواج کنند.

در واقع طی هشت سال جنگ ایران و عراق، بسیاری از خانواده‌ها مردانی را که نان‌آورشان بودند از دست دادند، و تعداد خانواده‌هایی که زنان سرپرست‌شان بود افزایش یافت، و زنان مجبور به ورود به نیروی کار شدند تا خانواده‌های خود را تغذیه کنند و همزمان بچه‌های‌شان را بزرگ کنند. اما کارفرمایان ترجیح می‌دادند مردان را استخدام کنند، و حتی زنان حرفه‌ای طبقه متوسط مجبور شدند در مشاغل سطح پایین‌تر از تخصص‌شان کار کنند. این به الگوی غالب در جمهوری اسلامی بدل شد، و کارفرمایان کارکنان مرد را ترجیح می‌دهند.

بسیاری از زنان شاعلی که من طی سال‌های گذشته با آنها صحبت کردم، از تبعیض و ناخشنودی مردانی که در محل کار با آنها مواجه بودند حرف می‌زنند. یکی از آنها به من گفت: «خشونت لزوماً به معنی کتک خوردن از شوهر نیست، بلکه همین‌طور کارفرمای شماست که حتی به شما نگاه نمی‌کند، و به شما می‌گوید ترجیح می‌داد ترفیعی که شما لیاقتش را دارید را به یک همکار مرد بدهد چون آن مرد نان‌آور خانواده است». این فرهنگی است که رژیم ایران ترویج داده است.

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

قدرت تصویر ابزار نیرومند فعالان زن ایرانی

پرچم‌چهر کاظمی

تصاویر زنان بی‌حجاب و دختران نوجوانی که روی خودروهای پلیس می‌ایستند و به تصاویر خمینی و خامنه‌ای انگشت وسط شان را نشان می‌دهند، به امضای تظاهرات جاری ایران تبدیل شده است. در میان تصاویر اعتراضات اخیر ایران که در فهرست ۱۰۰۰ عکس سال ۲۰۲۲، مجله تایم قرار گرفت، عکسی از زنانی که از نیروهای سرکوب فرار می‌کنند و تصویری از دختری بی‌حجاب ایستاده بر خودرویی با دست‌ان برافراشته دیده می‌شود.

برای من که در زمینه کاربرد عکس‌ها در جنبش‌های سیاسی تحقیق می‌کنم، تصاویر اعتراضات ایران بسیار نیرومند و گیراست، چون عناصر فراوانی از نافرمانی را در خود دارد. استفاده از زنان ایران از عکس و ویدیو برای نمایش کارهای غیرقانونی مثل آواز خواندن و رقصیدن برای اعتراض به سرکوب جنسیتی، پیشینه‌ای دارد که الهام‌بخش تصاویر امروز شده است.

عکس‌ها در جنبش‌های قبلی ایران: زنان ایرانی برای حدود چهار دهه بعد از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷، دست به اعتراضات انبوهی



علیه محدودیت‌های پیش روی‌شان زنده بودند، در ابتدای انقلاب اعتراضات علیه حجاب اجباری وحشیانه از سوی رژیم سرکوب شد. در جنبش سبز ۱۳۸۸ که علیه تقلب انتخاباتی بود، زنان نقش مهمی داشتند. انتشار تصویر کشته شدن آفا سلطان با شلیک نیروهای رژیم، میلیون‌ها ایرانی را به پیوستن به اعتراضات تشویق کرد. در اعتراضات بعدی، استفاده از تصاویر در کنش‌های زنان برای بسیج افکار عمومی علیه جمهوری اسلامی نقش اساسی داشته است. از سال ۱۳۹۳ زنان جنبش «آزادی‌های یواشکی» شروع به ضبط و انتشار تصاویر خود در حال پیاده‌روی، دوچرخه‌سواری، رقص و آواز در ملاعام بدون حجاب کردند. این حرکتی بود که مسیح علی‌نژاد ژورنالیست ایرانی ساکن نیویورک به راه انداخت، و جنبشی از سوی زنان علیه حجاب اجباری و دیگر قوانین سرکوبگرانه از طریق نمایش شکستن آن قوانین بود.

قدم زدن در خیابان‌های شلوغ شهر بدون حجاب، دوچرخه‌سواری در پارک‌هایی که این کارها برای زنان ممنوع است، و شرکت در حلقه‌های رقص در میدان شهر، روش‌هایی بود که زنان ایرانی با کمک آنها با قوانین و شیوه‌های سرکوبگرانه رژیم مقابله می‌کردند. چهار سال بعد، اعتراضات معروف به «دختران خیابان انقلاب» با یک زن شروع شد: ویدا موحد که به نشانه اعتراض به حجاب اجباری روسری خود را بر چوب زد و روی یک جعبه برق در خیابان انقلاب تهران ایستاد و آن را همچون پرچمی برافراشت. خیلی زود عده دیگری به موحد پیوستند و حرکت او را در اماکن عمومی در ایران تکرار کردند.

تصاویری از ده‌ها تن در اعتراض به حجاب اجباری به این روش در رسانه‌های اجتماعی انتشار گسترده‌ای داشت و در رسانه‌های جهانی هم بازتاب پیدا کرد که توجه بین‌المللی را به مقاومت زنان ایران جلب کرد.

در اعتراضات دیگر در بقیه دنیا هم استفاده معترضان از تصویرها به یکی از شیوه‌های اصلی مقاومت تبدیل شد. در جریان بهار عربی در خاورمیانه و شمال آفریقا در سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱، تصاویر نقش مهمی در بسیج مردم و پیوستن‌شان به جنبش داشت. تصویر زنی که نیروهای دولتی مصر او را در خیابان روی زمین کشیدند و بدنش را عریان کردند، بسیاری را تشویق کرد به اعتراض علیه خشونت دولتی در مصر پیبوندند. این تصاویر باعث شد که «آشوب‌گر» خواندن معترضان از سوی رژیم بی‌اثر شود و پروپاگاندا رسانه‌های دولتی در مورد وقایع خیابان خنثی شود.

این شکل مقاومت چه معنایی دارد: زنان ایران مدت‌هاست که از طریق بیان جسمی خود، با سیاست‌های جنسیت‌زده جمهوری اسلامی مخالفت کرده‌اند و به دنیا نشان داده‌اند که آزادی و هویت جنسیتی برای‌شان چه معنایی دارد. دنباله مطلب در صفحه ۵۰

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

دهکده «ما»

ط. اصغری

«بشکنیم یا شکسته شویم، بمیریم یا بمیرانیم،
فرقی نمی‌کند! ما نامان بر جریده تاریخ، جاودانه شد.»

دهکده «ما» حداقل چند صد متر از جایی که بقیه آن را شهر به حساب می‌آورند پائین تر بود، درست در قلب دره‌ای که انبوه درختان سبز آن را می‌پوشاند. دهکده ما رودهایی داشت غنی که سرچشمه‌شان چند متر بالاتر از انتهای جاده‌های خاکی بود، جاده‌هایی که اگر موتورهای سه چرخ و اسب و قاطر از آن‌ها عبور نمی‌کرد بعد از دو سه روز تا ساق پا در گیاهان خودرو گم می‌شدند. اینجا پرنده‌ها در میان آسمان به رقص در می‌آمدند، آواز می‌خواندند و دائماً حواس شان جمع بود تا با پروانه‌ها برخورد نکنند. گفتم پروانه‌ها، پروانه‌های لعنتی، اینجا بال پروانه‌ها حداقل به اندازه نیمی از بدن یک آدم با قد متوسط است.

خوب به یاد دارم آن روز که پروانه‌ها برای اولین بار در آسمان دیده شدند بیشتر مردم دهکده مسحور از خط و خال آن بال‌های بزرگ که در هوا تکان می‌خوردند، ساعت‌ها به آسمان خیره شدند. چند روز بعد نجار دهکده که مردی میانسال با شانه‌هایی پهن و

پیشانی پرچروک بود به بیماری لالی مبتلا شد. پزشک دهکده در توضیح بیماری نجار نوشت که جای نگرانی نیست و مرد احتمالاً شب گذشته کابوسی دیده و صبح که از خواب برخاسته از ترس زبانش بند آمده است و به زودی مثل گذشته می‌تواند



حرف بزند. مرد نجار هم با این خیال که بیماریش از کابوس یا چیزی شبیه به آن نشأت گرفته، پس به کارش ادامه داد و تیر و تخته‌های آلوده به بیماری را به مردم فروخت. شاید یک هفته هم طول نکشید که تمام دهکده به مرض لالی مبتلا شدند؛ مدتی که گذشت چند نفر به عنوان حاملین پیام از کوه‌ها بالا رفتند تا از مردم شهرها کمک بخواهند اما وقتی که بازگشتند نه تنها کسی همراهشان نبود بلکه یکی از آنها در راه بر خطر کوهستان تلف شده بود.

یک سال بعد پزشک روی کاغذ نوشت که احتمالاً اگر پروانه‌ها را بیرون کنیم همگی مثل گذشته قادر به حرف زدن خواهیم بود. مردم بعد از چند هفته تشکیک و مذاکره تصمیم گرفتند تا مهمان‌های ناخوانده‌شان را از دهکده اخراج کنند و با تیشه و تبر به دنبال پروانه‌هایی افتادند که قصد رفتن نداشتند. بعد از چند روز بیخوابی و تلاش مردانی که می‌جنگیدند و زن‌هایی که از پشت جبهه جنگ مشغول به تهیه غذا و لباس و تیز کردن تیشه‌ها بودند، دهکده در برابر پروانه‌های رقصان شکست خورد. پروانه‌ها به سرعت شروع به زاد و ولد کردند و چیزی نگذشت که تعدادشان از مردم دهکده بیشتر شد.

چهار سال گذشت. همه ما تقریباً عادت کرده بودیم که صبح‌ها وقتی پنجره خانه‌هایمان را باز می‌کنیم شاهد جولان پروانه‌ها در خیابان‌های دهکده آرامان باشیم و یا وقتی بهم می‌رسیم کاغذ و قلم‌هایمان را از جیب‌هایمان در بیاوریم و از احوال همدیگر با خط و خطوط نامنظم روی کاغذ با خبر شویم. صبح یک روز زمستانی که فن‌دیل‌های بیخ از لبه شیروانی خانه‌ها یکی یکی از شدت تابش آفتاب آب می‌شدند و به زمین برخورد می‌کردند، یکی از مردهای دهکده که شغل به خصوصی نداشت و در سن ۵۵ سالگی هنوز در خانه مادرش زندگی می‌کرد، وسط یک کوچه در مقابل چشم بچه‌هایی که به مدرسه می‌رفتند کمرش شکافت، دو بال از آن بیرون زد و بعد تبدیل به پروانه‌ای غول پیکر شد!

بعد از ظهر همان روز مادرش برای کدخدا و دوازده مردی که همراهش به خانه پیرزن رفته بودند با اشاره دست و حرکات ناموزون صورت توضیح داد که پسرش در یک ماه اخیر هر شب به حیاط می‌رفته و برای یک پروانه دست تکان می‌داده. بعد از آن صبح نکبت‌بار روند تبدیل مردم دهکده به پروانه‌های غول پیکر شروع شد. هر چند روز یک بار کمر یکی از اهالی در کوچه‌ها می‌شکافت و تبدیل به پروانه‌ای غول پیکر با بال‌هایی پر نقش و نگار می‌شد. کدخدا روی یک کاغذ بزرگ نوشت که طبق بررسی‌هایی که انجام داده هر کسی که حداقل یک بار با پروانه‌ها ارتباط مثبتی برقرار کرده تبدیل به یکی از آنها شده است، بنابراین از مردم خواست

که برای پروانه‌ها دست تکان ندهند، برای آنها آب و غذا فراهم نکنند و به طور کلی هیچ ارتباط دوستانه‌ای را با آنها شکل ندهند. بعد کاغذ را در سه راهی اصلی دهکده روی یک میله آهنی و زنگ زده که چهار سال پیش برای آویزان کردن بال پروانه‌های شکار شده، برای ایجاد ترس و فراری دادن آنها، استفاده می‌شد، چسباند. وحشت و اندوه در هم بافته و تبدیل به طنابی شده بودند که دور گردن مردم دهکده گره می‌خورد و صدای‌شان را بیشتر از همیشه در سینه‌ها خفه می‌کرد. با وجود هشدارهای کدخدا و بزرگان دهکده، خیلی زود ده‌ها نفر از مردم ترجیح دادند که روح انسانی‌شان را با جسم‌های حیوانی معاوضه کنند. زمستان هم سردتر از همیشه بدون آنکه قطره‌ای از آسمان بیارد می‌گذشت و پروانه‌ها سریع‌تر از همیشه به تاراج محصولات مزارع مشغول بودند و جثه‌های‌شان هر روز بزرگتر از روز قبل می‌شد تا جایی که وقتی به صورت دسته جمعی پرواز می‌کردند بال‌هایشان تمام سطح آسمان دهکده را می‌پوشاند و کار به جایی رسید که کم کم روز معنای خودش را از دست داد. بهتر بگویم آن روزها دهکده وارد شبی شده بود که تمامی نداشت، درخت‌ها و گیاهان دهکده سرسبز آرام آرام خشک می‌شدند و اندک مقدار باقی مانده از محصولات کشاورزی در تاریکی می‌پلاسیدند.

روزی که کدخدا و دوازده مرد همراهش در سه راهی اصلی دهکده کمرهای‌شان شکافت و به بزرگترین پروانه‌هایی که تا آن روز وجود داشت تبدیل شدند، مردم فهمیدند که در مبارزه با پروانه‌ها آنقدر تنها هستند که شاید آمیدی برای پیروزی وجود ندارد. وحشت چنان در میان اجتماع مردم نفوذ کرد که بیشتر مادرها برای حفظ جان فرزندان‌شان آنها را وادار می‌کردند تا برای پروانه‌ها دست تکان دهند و بعد با چشمانی سرخ به تماشای شکافتن کمر بچه‌هایشان می‌نشستند. پزشک دهکده در توضیحی کوتاه برای مردم نوشت: «اگر به پروانه‌ها احترام بگذاریم شاید شانس برای برگرداندن روز و نجات محصولات مزارع داشته باشیم»، و از همه خواست تا بال پروانه‌هایی که مرده‌اند را به نشانه‌ی اکرام سر در خانه‌ها و روی دیوار اتاق‌های‌شان آویزان کنند! در طول دو ماه آسمان و زمین دهکده به رنگ بال پروانه‌ها در آمد و اگر کسی از بیرون به دهکده نگاه می‌کرد به نظر می‌رسید که یک پروانه عظیم‌الجثه ته یک دره عمیق در حال استراحت است. تعداد مردم دهکده به حدود صد نفر رسید، صد نفر که در میان نقش و نگار نامانوس بال پروانه‌ها زندانی شده بودند.

وقتی تابستان از راه رسید مردم لاغر و تکیده دهکده زبان اشاره‌ای برای خودشان اختراع کردند و حین ارتباط برقرار کردن با هم تا جایی که امکان داشت صداهایی ناواضح از پشت گلویشان بیرون می‌دادند تا شاید بتوانند با این روش زبانی جدید برای حرف زدن اختراع کنند. جثه پروانه‌ها بخاطر از بین رفتن مزارع شروع به تحلیل رفتن کرد و گاهی اوقات پیش می‌آمد که نور آفتاب برای چند دقیقه به دهکده می‌تابید، و لبخندهایی کسالت‌بار برای چند لحظه روی صورت اهالی دهکده نقش می‌بست.

ظهر دو روز بعد از آنکه پزشک دهکده به پروانه تبدیل شد، مردم که طبق معمول برای جلسه‌های هفتگی دور هم جمع شده بودند، در راه برگشت روی میله آهنی و زنگ‌زده سه راه اصلی کاغذی را دیدند که روی آن با خطی بچگانه نوشته شده بود: «مادرم می‌گوید یک روز پروانه‌ها می‌روند و احتمالاً دوستان‌مان را هم با خود خواهند برد اما سهم ما از صبر، آسمانی خواهد بود که دوباره آبی‌ست.»

مردی که جلوتر از همه ایستاده بود دستش را روی گردنش گذاشت و آرام شروع به هق هق کرد، چند لحظه بعد یک پروانه بزرگ جلوی پای جمعیت زمین افتاد.

ماهنامه پژواک

با درج آگهی در نشریه پژواک،
پیشه و خدمات خود را به
ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!

(408) 221-8624



کودکانه‌های «زن، زندگی، آزادی» روایت‌هایی از کودکان در اعتراضات سراسری ایران

سوما نگهداری‌نیا



به زنی فکر کن / که در کنار پنجره / ایستاده است / سعادتمندانه / لایبی می‌خواند / و کودکی که می‌چرخاند / آنها بوی جنگ را / که در لباس / سبز و قهوه‌ای / به رنگ / کشتزارهایشان در آمده / و به آرامی از / تپه‌ها بالا می‌خزد / احساس نمی‌کنند.

این‌ها سطرهایی از شعر «چرا جنگ هرگز فکر خوبی نیست»، سروده آلیس واکر، برنده جایزه پولیتزر، است. رودخانه‌ای آبی، لک‌لهایی سفید، دهکده‌ای آرام و کودکانه‌ای که در چمنزار فلوت می‌نوازند، سطرهای شعر از آب رودخانه می‌گذرد و خبر از مرگ را به کودکان و مادران می‌دهد. در ایران هم در روزی شبیه به همین روزها دامنه اعتراض‌های سراسری، ناراضیتی، مرگ، تهدید و شکنجه از خیابان‌ها و دانشگاه‌ها گذر کرد و به کلاس‌های درس کودکان و بازی‌های آنها رسید. آمارها نشان می‌دهد که از ابتدای اعتراضات سراسری، پنجاه و هشت کودک کشته شده‌اند. یکی از خردسال‌ترین آنها هشت سال داشته است، دختر بلوچی که در راه بازگشت از مدرسه در اثر اصابت گلوله در آغوش خواهرش جان داده است. از سوی دیگر، در فضای مجازی تصاویری از کودکانی را دیده‌ایم که بر مزار والدین جان‌باخته خود شیون می‌کنند. در یکی از این تصاویر دختر خردسالی در مهاباد را می‌بینیم که بر مزار مادرش که بر اثر اصابت گلوله از دنیا رفته است، چنگ در خاک می‌زند و به دنبال مادرش می‌گردد. از این منظر، هر روز تماشاگر کودکانی هستیم که آشوب اعتراضات و ناامنی‌ها بر جهان کودکانه‌شان آوار شده، اما این ماجرا سوبه مغفول دیگری هم دارد و آن تصویری است که کودکان از اعتراضات، از مرگ و از خیزش «زن، زندگی، آزادی» دارند. برای آگاهی از دیدگاه کودکان و روایت‌هایشان از اعتراضات سراسری در ایران به سراغ نقاشی‌ها و نامه‌های شماری از آنها رفته‌ام و با بعضی از مادران و معلم‌های کودکان خردسال مصاحبه کرده‌ام.

روایت اول

مادر یک کودک نه ساله: از وقتی اعتراض‌ها شروع شد ما مدام در خانه اخبار را از شبکه‌های مختلف و فضای مجازی دنبال می‌کردیم و هر لحظه پیگیر تظاهرات‌های مردمی و آمار کشته‌شدگان بودیم. خیلی ناراحت بودیم، اما راستش را بخواهید اصلاً توجهی نداشتم که این اخبار چه تاثیری می‌تواند روی بچه‌ها بگذارد. بچه من کلاس سوم است و در تمام این مدت شاهد همه خبرها بود، تا اینکه هفته قبل یک روز صبح مدیر ساختمان به من زنگ زد و گفت: «بچه شما یک نقاشی با شعار «زن، زندگی، آزادی» و «مرگ بر دیکتاتور» آورده و در ورودی ساختمان با چسب روی دیوار نصب کرده. من و همسایه‌ها تصمیم گرفتیم که نقاشی همان‌جا بماند تا ما هم هر روز آن را ببینیم اما لطفاً مراقبش باشید، اوضاع بیرون و مدرسه‌ها خطرناک است.»

روایت دوم

معلم یک مدرسه ابتدایی: «من و دو نفر از معلم‌های کلاس چهارم و پنجم ابتدایی هر روز شعرهایی را که بچه‌ها با گچ و مداد روی در و دیوار کلاس یا میز و صندلی‌ها می‌نویسند پاک می‌کنیم. می‌ترسیم. وقت و بی‌وقت بدون خبر قبلی از حراست آموزش و پرورش آدم می‌فرستند توی مدرسه‌ها تا اوضاع را بررسی کنند. ما هم نگرانیم که نوشته‌ها را روی در و دیوار ببینند و برای بچه‌ها یا خانواده‌ها دردسر درست کنند. مدیر مدرسه از ما خواهش کرده به بچه‌ها اجازه بدهیم که احساساتشان را توی کلاس خالی کنند، چون بیرون از مدرسه برایشان خطرناک است. من از دانش‌آموزهایم خواستم درباره «زن، زندگی، آزادی» نامه بنویسند و بعد نامه‌ها را با صدای بلند برای هم بخوانند. بچه‌ها از شرایط این روزها خیلی احساساتی شده‌اند و در نامه‌هایشان به کشته شدن مردم اعتراض می‌کنند، از آزادی حرف می‌زنند و از حق انتخاب. برایم عجیب است، اینها سن شان خیلی کم است و توضیح این چیزها هم برای ما سخت است. نمی‌توانیم جواب درست بدهیم و آنها هم قانع نمی‌شوند. ما فقط معلم هستیم، روان‌شناس نیستیم. هیچکس هم نیست به ما راهنمایی بدهد که چطور با این بچه‌ها رفتار کنیم، چطور این مرگ‌ها و ناآرامی‌ها را برایشان توضیح بدهیم. من واقعا چیزی به ذهنم نمی‌رسد.»

روایت سوم

مادر یک کودک هشت ساله: «دخترم خیلی پیگیر حوادث اخیر است. چند روز سعی کردم که فضای خانه را آرام نگه دارم، تماشای اخبار را ممنوع کردم و به همسرم گفتم بیشتر مراقب باشد و اخبار را به جای تلویزیون، از فضای مجازی و گوشی

تلفنش دنبال کند. اما دخترم بعد از دو روز اعتراض کرد و گفت که با دوستانش در مدرسه حرف زده و آنها اخبار را می‌بینند و فقط او بی‌اطلاع بوده از جریانات. گفت من حق ندارم حقیقت را از او پنهان کنم! خیلی تعجب کردم، باورم نمی‌شد که یک بچه کلاس دومی این را بگوید. نمی‌دانستم چه بگویم، خودم را از قصد عصبانی کردم و گفتم که تو بچه‌ای و این چیزها برای سن و سال تو خوب نیست. آن شب از اتاقش بیرون نیامد، فردا صبح وقت رفتن به مدرسه، صورتش را بوسیدم اما رویش را برگرداند. گفتم: «چرا با مادرت قهری؟» بدون اینکه مکث کند، گفت: «من دلم می‌خواد مثل دخترهایی که روسری شان را آتش می‌زنند این مقعنه را بسوزانم و شجاع باشم. دوست ندارم مثل تو باشم که توی خانه قایم شدی.» من به‌عنوان یک مادر و یک زن واقعا جوابی برای بچه هشت ساله‌ام نداشتم. منطقی من به درد او نمی‌خورد. فضای دوگانه‌ای شده و دارد از کنترل ما پدر و مادرها خارج می‌شود. بچه‌ها بیش‌تر با هم حرف می‌زنند و از ما فاصله گرفته‌اند...»

روایت چهارم

یک معلم کلاس دوم دبستان: «مدرسه که تعطیل شد، از در اصلی بیرون آمدم تا سوار ماشینم شوم. متوجه شدم که روی ماشین یک کاغذ کوچک با چسب چسبانده‌اند و روی آن با خطی کودکانه پیامی نوشته‌اند. دانش‌آموزها از من خواسته بودند که با ماشینم پشت سر سرویس مدرسه‌شان حرکت کنم و وقتی که آنها مقعنه‌هایشان را در می‌آورند و شعار «زن، زندگی، آزادی» سر می‌دهند از آنها فیلم بگیرم. برای چند لحظه نتوانستم خودم را کنترل کنم، اشکم سرازیر شد. این بچه‌ها خیلی معصومند، هر جور شده می‌خواهند با اعتراض‌ها در جامعه همراه شوند. انگار با این سن کم احساس مسئولیت اجتماعی دارند و هرچند درک درستی از اتفاق‌ها و خشونت‌ها ندارند اما با فکر کودکانه‌شان می‌خواهند سهم شان از آزادی را بگیرند. پشت سر سرویس مدرسه راه افتادم و از آنها فیلم گرفتم. با شوق و ذوقی کودکانه به من نگاه می‌کردند و مقعنه‌های سفید کوچکشان را از پنجره ماشین بیرون آورده بودند و در هوا می‌چرخاندند و با صدای کودکانه شعار می‌دادند. نمی‌توانستم جلوی اشک‌هایم را بگیرم و داشتم فکر می‌کردم که من چه درسی می‌توانم به این‌ها بدهم؟»

روایت پنجم

روایت یک مربی نقاشی کودکان در آموزشگاه هنری آزاد: «بچه‌ها در حیاط آموزشگاه دور هم جمع می‌شوند، دخترها نقش معترضان را به خود می‌گیرند، پسرها نقش پلیس‌ها را بازی می‌کنند و به معترضان حمله می‌کنند. دخترها شعار می‌دهند و این دفعه آنها به پلیس‌ها حمله می‌کنند. چند روز قبل یکی از پسر بچه‌ها از گروه قهر کرده، و شکایتش را پیش من آورده بود که: «دخترها اجازه نمی‌دهند توی گروه آنها باشم، من نمی‌خواهم توی گروه پلیس‌ها باشم، من می‌خواهم شجاع باشم...». از بچه‌ها خواستم که با موضوع ژینا نقاشی بکشند. تماشای کارهایشان برای خودم تعجب‌آور بود، چون بچه‌ها همه جزئیات اتفاق‌های اخیر را زیر نظر دارند. نمی‌دانم که این باید باعث خوشحالی ما بشود یا باید ما را نگران کند...»

روایت ششم

روایت مادر یک کودک هشت ساله: «ما در شهری زندگی می‌کنیم که اعتراض‌ها خیلی شدید است. شهر کوچک است و شدت کشتار و تعداد دستگیری‌ها خیلی زیاد است. عملاً نمی‌توانیم محیط خانه خودمان را هم کنترل کنیم چون صدای اعتراض‌ها و شعارهای مردم و تیراندازی‌ها از داخل خانه شنیده می‌شود و این‌طور نیست که از طریق اخبار یا فضای مجازی اعتراض‌ها را پیگیری کنیم. به همین دلیل، نمی‌توانیم چیزی را از بچه‌ها پنهان کنیم. چند روز قبل که درگیری‌ها نزدیک ظهر شدت گرفته بود، سر کار بودم. من در یک کارگاه کوچک در حاشیه شهر کار می‌کنم، پسرم چند بار به تلفنم زنگ زده بود و من به‌خاطر سروصدای کارگاه متوجه نشده بودم. بعد از یک ساعت که جواب دادم با گریه التماس می‌کرد که از کارگاه بیرون نیایم.

ادامه مطلب قدرت تصویر، ... از صفحه ۴۷

تصاویر زبانی که آزادانه دوچرخه سواری می کنند و در کنار مردان بدون حجاب می نشینند، اعتراض از طریق اقدامات روزمره ای است که زنان در جمهوری اسلامی از آنها منع شده اند. زنان با شرکت گسترده خود در این گونه کنش ها، همچنین همبستگی خود را به نمایش می گذارند.

چون برای رژیم ایران دشوار است این گونه اعتراضات را سرکوب کند، معمولاً فعالان مهمی که می توانند را شناسایی و دستگیر و سال ها زندانی می کند. مثلاً چند سال پیش دو تن از فعالان این حوزه، یاسمن آریانی و مادرش منیره عربشاهی را به خاطر انتشار ویدئویی که آنها را بدون حجاب در حال گل دادن به زنان محببه در متروی تهران نشان می داد، به ۱۶ سال زندان محکوم کرد.

تصاویر زبانی که در کنش های اعتراضی شرکت می کنند، ظمی که هر روز بر آنها می رود را عیان می کند. این به نوعی اعتراض «بدن های سرکش» است که به شیوه ای حرف می زنند که ممکن است همیشه از ابتدا آشکار نباشد. احساسات، کارهای نمادین و فعالیت های زنان در فضاهای اعتراضی، در ترکیب با هم معنایی از مقاومت خلق می کنند که ما آن را با این تصاویر تداعی می کنیم.

در نهایت، تصاویر اعتراضی امروز زنان از کنش های گذشته الهام می گیرد و سنتی از مقاومت در برابر رژیم ایران را در عقبه خود دارد.

ادامه مطلب کودکانه های «زن، زندگی، ... از صفحه ۴۹

می گفت باید خودم را قایم کنم چون همه را می کشند یا به زندان می برند. تمام سعی ام را کردم که دلداری اش بدهم تا شاید آرام شود اما قبول نمی کرد و می ترسید بلایی سر من بیاید. فیلم هایی که در فضای مجازی پخش می شود و در آن بچه ها بر مزار پدر و مادرهای جان باخته خود گریه می کنند بر روحیه این بچه ها خیلی تأثیر گذاشته و کاری از دست هیچکس هم ساخته نیست. من که نمی توانم به بچه ام اطمینان بدهم، اصلاً برای خودم هم اطمینانی وجود ندارد چون الان وضعیت جوری شده که بچه ها را سر کلاس درس کشته اند...»

حالا که ترس و گلوله های ساچمه ای و جنگی از لابه لای روزها و لحظه ها بیرون آمده اند، حالا که مادران می ترسند کودکانشان را به کوچه بفرستند، حالا که مرگ در کمین زندگی های نزیسته نشسته است، باید برای کودکان مان شعری بخوانیم زیرا کودکان باید زندگی را تخیل کنند. آلیس واکر در پایان شعر کودکانه «چرا جنگ هرگز فکر خوبی نیست، می نویسد:

گرچه جنگ پیر است / اما خردمند نیست / و تردید نخواهد کرد / در نابودی آنچه / به او تعلق ندارد / آنچه از او / بسیار کهن سال تر / است...

ادامه مطلب خشونت علیه، ... از صفحه ۴۷

یکی از ویژگی های اعتراضات گسترده و پیوسته جاری در ایران که کشور را به ورطه انقلاب کشانده است، این است که عامل شروع کننده آن، خشونت علیه یک زن بوده است. این زنان بودند که با شعار «زن، زندگی، آزادی»، به خیابان ها آمدند. مضحک است که وقتی بحث خشونت برای سرکوب این اعتراضات باشد، رژیم بین زنان و مردان تفاوتی قائل نمی شود.

زنان مثل هم تیان مردشان بهای سنگینی پرداخته اند: برای مطالبه پایان خشونت، برای قانون به جای دین، برای برابری در پیشگاه قانون، و برای فرصت اقتصادی برای همگان، نه فقط مردان صاحب قدرت. تا کنون دست کم ده ها زن کشته شده اند، و تعداد زیادی از آنها در بازداشت هستند. این بار هم زنان و دختران و همین طور مردان قربانی خشونت و تجاوز جنسی شده اند که نمونه ای دیگر از وحشتی است که آنها در زندان صرفاً به خاطر اعتراض مسالمت آمیز در خیابان با آن روبرو هستند.

با درج آگهی در نشریه پژواک،

پیشه و خدمات خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!

(408) 221-8624

پژواک، نشریه برگزیده شمال کالیفرنیا

موسیقی قبل از خواب

گردآورنده: گلنار

یک مطالعه جدید نشان می دهد گوش دادن به موسیقی آرامش بخش با کاهش ضربان قلب و فشار خون مرتبط است و قبل از خواب می تواند کیفیت خواب را بهبود بخشد. همه ما روتین قبل از خواب خود را داریم. بسته به هر شخصی، اینها می تواند شامل یک رژیم مراقبت از پوست، خواندن بخشی از یک کتاب، خوردن یک فنجان چای، یا تماشای یک برنامه مورد علاقه تلویزیونی باشد. بسیاری از این عادات به ما کمک می کنند تا در پایان روز آرام شویم و امیدوار باشیم خواب خوبی را داشته باشیم. برخی از مطالعات نشان داده اند که موسیقی آرام بخش مشکلات خواب را کاهش می دهد.

محققان از ۶۲ شرکت کننده، که بین ۱۹ تا ۳۲ سال سن داشتند، خواستند تا قبل از خواب به موسیقی آرامش بخش گوش بدهند. هر شرکت کننده پنج شب متوالی را صرف گوش دادن به صدای تعیین شده قبل از خواب کرد. سپس شرکت کنندگان در مورد کیفیت خواب خود گزارش دادند. نتایج نشان داد که شرکت کنندگان پس از گوش دادن به موسیقی آرامش



بخش، کیفیت خواب بهتری را تجربه کردند و همچنین کاهش استرس و رضایت بیشتر از زندگی روزانه.

نویسندگان این مطالعه نوشتند: «گوش دادن به موسیقی نسبتاً کم هزینه و در دسترس است، و افراد عادی می توانند از گوش دادن به موسیقی به عنوان یک مداخله مقرون به صرفه و راحت برای بهبود کیفیت خواب ذهنی و سایر نتایج رفاه روزانه استفاده کنند.»

دکتر روانپزشک الکس دیمتریو، که متخصص در پزشکی خواب است، خاطر نشان می کند که موسیقی یک ابزار احساسی نسبتاً قدرتمند است. این بدان معنی است که می تواند حواس پرتی موثری برای افکار رقابتی در هنگام تلاش برای به خواب رفتن باشد. مطالعات نشان داده است که نواختن موسیقی قبل از خواب می تواند آرامش جسمی و روانی لازم برای رسیدن به یک خواب خوب را در شب تقویت کند. موسیقی می تواند احساساتی از جمله آرامش را ایجاد کند و همچنین باعث کاهش سرگردانی ذهنی شود که اغلب در افراد مضطرب یا دارای استرس دیده می شود. موسیقی می تواند تأثیر فیزیکی واقعی نیز داشته باشد. تحقیقات در مورد تأثیر موسیقی بر بدن نشان داده است که موسیقی آرام بخش در واقع می تواند ضربان قلب و فشار خون را کاهش دهد.

دیمتریو می گوید: «با خودتان چک کنید و مطمئن شوید که موسیقی چه احساسی در شما ایجاد می کند. خواب یک فرآیند طبیعی است که به بهترین وجه در یک اتاق خنک، تاریک و ساکت رخ می دهد.»

پخش موسیقی که قبل از خواب به شما احساس شادی و آرامش می دهد می تواند به کیفیت خواب شما کمک کند. تنظیم یک لیست پخش که صرفاً به موسیقی خواب اختصاص داده شده است می تواند روشی مؤثر برای به حداقل رساندن هر گونه مشکلی باشد که ممکن است هنگام به خواب رفتن داشته باشید.

حکایت

مرد فقیری بود که همسرش کره می ساخت و او آن را به یکی از بقالی های شهر می فروخت. آن زن کره ها را به صورت دایره های یک کیلویی می ساخت. مرد آن را به یکی از بقالی های شهر می فروخت و در مقابل مایحتاج خانه را می خرید. روزی مرد بقال به اندازه کره ها شک کرد و تصمیم گرفت آنها را وزن کند. هنگامی که آنها را وزن کرد، اندازه هر کره ۹۰۰ گرم بود. او از مرد فقیر عصبانی شد و روز بعد به مرد فقیر گفت: «دیگر از تو کره نمی خرم، تو کره را به عنوان یک کیلو به من می فروختی، در حالی که وزن آن ۹۰۰ گرم است.»

مرد فقیر ناراحت شد و سرش را پایین انداخت و گفت: «ما وزنه ترازو نداریم و یک کیلو شکر از شما خریدیم و آن یک کیلو شکر را به عنوان وزنه قرار می دادیم.»

شب یلدا شب تولد خورشید است. شب در وجود آمدن نور. و نور اگرچه از مهم ترین نمادها و نشانه های ادبیات و فکر و فلسفه شرقی است، در غرب هم به عنوان مفهومی ارجمند گرامی داشته شده. اشتباه نیست اگر بگوییم جریان مدرنیته غربی از تعبیر کانتی روشنائی یافتگی آغاز می شود. «عصر روشنگری» شروع زندگی بهتر، منصفانه تر، برابر تر و خود آگاه تر و آغاز راه عقل مدرن است. فقط با نور و با تلاش برای روشنی یافتن است که می توان دوران مدرن جهان و زندگی امروز انسان را توضیح داد.

یلدا اما نه فقط جشن به پایان رساندن طولانی ترین شب هاست که تضمین ماندگاری روز و روشنائی هم هست. یلدا با رسیدن به انقلاب زمستانی در اوج ارتفاع خورشید ما را به صبح فردا می برد. نه تنها انقلاب پیروزی می شود که پس از پیروزی، روز هر روز بلندتر و شب هر شب کوتاه تر و گذراتر می شود.

ای شرقی غمگین! یلدا یعنی امید، یعنی بیدار باش، یعنی دیدن آنچه در تاریکی شب طولانی به چشم نمی آید اما هست، آنجاست و چشم در چشم ما دوخته. یلدا چشم خوش بین فرهنگ ایرانی است، هرگز کهنه و مستعمل نشده، چرا که شب هرگز نمی رود که برود. یلدا آنجاست و چشم در چشم ما دوخته و مثل هشدار پیامبرانه حواس مان را جمع می کند که چگونه از ذره ذره نور در برابر دل سیاه شب مراقبت و پاسداری کنیم. یلدا فرج بعد از شدت و پیروزی اورمزد بر اهریمن است.

بیا ای شرقی غمگین! بیا امسال شب یلدا کنار هم بیدار بمانیم، چشم سوی چراغ کنیم و به یاقوت های انار و فنجان چای و شعر خوش فارسی حال دل غم دیده را به کنیم که ساعت طلوع نزدیک است و ما قرار است در سینه کش آفتابی سخاوتمند، بازو در بازوی یکدیگر، آزادانه برقصیم.

ما این جزیره سرگردان را، از انقلاب اقیانوس و انفجار کوه گذر داده ایم و یلدا یعنی که از حقیرترین ذره های این راه طولانی آفتاب به دنیا خواهد آمد. سرانجام به دنیا خواهد آمد. ای بسا در صبحی نابهنگام.

بیا ای شرقی غمگین! یکدیگر را تا لحظه باشکوه صبح شدن این شب بیدار نگه داریم.

با مسائل زندگی تان آگاه تر شوید. اشتباهات گذشته ما نباید باعث فریز شدن و سرزنش کردن خودمان در زندگی شود. به جای آن می توانیم از اشتباهات خود به عنوان تجربیاتی یاد کنیم که از آن درس بگیریم و زندگی آیندگان را با قدرت بیشتری رقم بزنیم. پس می توان از انقلاب قلبی ایران و سکوت های همیشگی مان در برابر این حکومت مستبد درس بگیریم و این بار سکوت خود را بشکنیم.

دسته آخر، اگر جزو ایرانیانی هستید که فکر می کنید ما با هزاران بدبختی از ایران بیرون آمدیم و زندگی مان را ساخته و به ما چه ارتباطی دارد که در ایران چه می گذرد، شاید برای شما شنیدن این داستان کمکی باشد تا خودتان را در این جریان و این خیزش مردم ایران پیدا کنید: روزی موشی نزد حیوان های مزرعه ای که با هم زندگی می کردند می رود. می گوید که «چه نشسته اید که دهقان تله موش در مزرعه کار گذاشته است.» مرغ و گاو و گوسفند به موش می خندند و می گویند «این مشکل تو هست. به ما چه مربوط.» همان روز مار در تله موش گرفتار می شود و زن دهقان را نیش می زند. زن دهقان مریض می شود. برای سلامتی زن دهقان مرغ را سر می برند و سوپ درست می کنند. همسایه ها به عیادت می آیند. برای پذیرایی از آنها گوسفند را می کشند. زن دهقان می میرد و برای مراسم عزاداری او گاو را سر می برند و این در حالی است که تمام مدت موش از سوراخ لانه اش به این اتفاق ها نگاه می کرده است.

بله، اگر شما از آن مملکت بیرون زدید و اینجا با هزاران بدبختی زندگی ساختید، و احساس می کنید امنیتی دارید که نمی خواهید آن را از دست بدهید، متأسفانه باید این خبر ناخوشایند را به شما بدهم که این آرامش تو خالی و این حباب معلق در هوا زیاد دوام نمی آورد. فکر نمی کنم هیچ کدام از ما ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۰ را از یاد برده باشیم. اگر این حکومت دیکتاتوری در ایران باقی بماند، آرامشی در هیچ کجای دنیا وجود نخواهد داشت. حتی برای ما ایرانیان خارج نشین. پس بیاید دست در دست هم، همصدای ملت ایران باشیم و در فراخوان ها شرکت کنیم. البته لازم است متذکر شوم که کمک به خیزش مردم ایران فقط شرکت در گردهمایی ها نیست، اما به علت محدودیت نوشتاری چگونگی کمک به این خیزش را در بخش دوم این مقاله با شما هموطنان عزیز در میان می گذارم.

زن، زندگی، آزادی... مرد، میهن، آبادی با عشق و احترام

به شما دوستان، پیشنهاد می کنم که با خودتان صادق شوید. از همان روش مدیته شدن در ماه گذشته کمک بگیرید و ببینید، چرا؟ چه چیز شما را از این حمایت باز می دارد؟ شمایلی که سال ها از خرابی مملکت و آوارگی خودتان، مشکلات، فقر و فلاکت مردم حرف می زدید، شمایلی که دعا می کردید که ای کاش یک طوری مردم از دست این حکومت آخوندی رها می شدند، حالا چه شده که شما سکوت کنید و فقط تماشاگر باشید؟

این احساس که من آن را «ترس» می نامم، از کجا آمده است؟ آیا نگران بازگشت به ایران و دیدن اقوام تان هستید؟ آیا نگران از دست دادن اموال تان در ایران هستید؟ در اینجا من از شما عزیزان یک سوال دارم. آیا حاضرید به مملکتی برگردید و از نوه ها، بچه ها و جوانان های فامیل تان دیدار کنید که صدها هم سن و سالان آنها در این خیزش و به دست این رژیم کشته و اعدام شده اند؟ آیا دیگر دیدن آنها برای شما لذت بخش خواهد بود؟ آیا چهره آنها شما را یاد مهساها، نیکاها و کیانها و دیگرانی که در این اعتراض ها کشته شده اند نمی اندازد؟ آیا مال و اموال شما بیشتر از جان هموطنان تان ارزش دارد؟

به شما پیشنهاد می کنم مدیته شدن کنید و علت ترس خودتان را پیدا کنید. چون این ترس فقط در این مقطع از زندگی شما نیست که باعث فلج شدن و سر در گمی شما شده است. اگر موشکافانه به زندگی خودتان نگاه کنید، به راحتی می توانید متوجه شوید که ترس در بقیه عرصه های زندگی شما نیز وجود دارد. پس با خودتان صادق باشید. ترس هایتان را بشناسید. برای آنها چاره پیدا کنید و قدرتمند زندگی کنید. اما در مورد اوضاع کنونی ایران اگر باز هم نمی توانید بر ترس خودتان غلبه کنید، پیشنهاد می کنم با پوشیدن ماسک و کلاه، چهره خودتان را بپوشانید و در فراخوان ها شرکت کنید. بیاید با پشتیبانی و حمایت از ملت تان، خون های ریخته شده را پامال نکنید.

اگر جزو کسانی هستید که می گویند «چه دلخوش هستی! اگر این کشورهای خارجی نخواهند این رژیم در ایران سرنگون نمی شود»، یا فکر می کنید، حضور شما در تظاهرات های اینجا به چه درد می خورد! می توانم به شما صد درصد اطمینان بدهم که حضور تک تک ما در این گردهمایی ها مفید است. این اولین باری است که ایرانی های خارج از کشور به طور علنی در سراسر دنیا برای حمایت مردم داخل کشورشان به خیابان ها آمده اند و دنیا صدای مردم ایران را شنیده است. درست است آنطور که ما می خواهیم و آنطور که باید، سازمان ملل در این مورد اقدامی نکرده است، اما تصور کنید اگر این بار هم مثل همیشه، ما ایرانی های خارج از کشور در مورد جنایات و کشت و کشتار داخل ایران سکوت کرده بودیم، الان در ایران چه اتفاقی افتاده بود؟ من هم مثل شما می دانم بنای این غده سرطانی توسط همین آمریکا، انگلیس و فرانسه بر کشور ما گذاشته شد. ولی حضور امروز ما در خیابان های اینجا دیگر به این کشورها اجازه نمی دهد که دوباره از پشت پرده با این رژیم دست نشانده خودشان ساخت و بخت کنند و ما به ناچار و اجبار شاهد چندین دهه حکومت ننگین جمهوری اسلامی در کشورمان باشیم. حضور امروز ما در تمامی تظاهرات بیرون از ایران نه تنها باعث دلگرمی ملت ایران برای ایستادگی در برابر این جنایت کاران می شود، بلکه کشورهای خارجی را مجبور می کند تا دولت جمهوری اسلامی را به عنوان دیکتاتور و یکی از بزرگترین آشوبگران خاورمیانه اعلام کنند و در نهایت باعث سرنگونی این حکومت ننگین و ضد انسانی می شود.

اما اگر جزو کسانی هستید که می گویند، «ما یکبار انقلاب کردیم، همان یکبار بس است. دیگر نمی خواهیم اشتباه کنیم»، یا اگر جزو افرادی هستید که می گویند، «اگر این ها بروند چه کسی می آید؟ اگر اوضاع بدتر شود، چه می شود؟» از شما دعوت می کنم به این دو نکته توجه کنید. اولاً به عنوان کسی که به حد توانایی از این جنبش حمایت می کنم، به شما توصیه می کنم که معلومات خودتان را با خواندن تاریخ و با دنبال کردن خبرها بالا ببرید. دنیای مجازی دنیایی شده است که اگر کسی بخواهد می تواند اطلاعات به روز را کسب کند. درست است که بعضی از خبرگزاری ها اطلاعات نادرست نشر می دهند، اما با کمی زیرکی و دنبال کردن اخبار از چندین منبع معتبر، می توانید اخبار جعلی را تشخیص بدهید. این روزها «بی بی سی» یکی از منابع خبری است که از لیست خبررسانی های من حذف شده است و «ایران اینترنشنال» و گاهی «من و تو» جزو خبرگزاری هایی است که بیشتر اخبار را در آنها دنبال می کنم تا آگاه تر بتوانم مسیر حرکت را دنبال کنم. ثانیاً پیشنهاد می کنم اگر شما چه در مورد جریان ایران و چه در زندگی شخصی خودتان جزو دسته افرادی هستید که وقتی در زندگی کاری انجام می دهید و به شکلی از نتیجه آن راضی نیستید و خودتان و یا دیگران را مقصر می دانید، کمی در روند برخورد

ادامه مطلب رژیم آسب پذیر... از صفحه ۸

روح پیروزی: برخلاف انقلاب ۵۷ که خمینی رو در روی شاه بود، جنبش جاری رهبر واحدی ندارد. اما اعتراضات بی‌رهبر هم نیست. معترضان، از بعضی شخصیت‌ها از گروه‌های مختلف الهام می‌گیرند. این افراد در بطن انقلابی هستند که به عقب برنخواهد گشت. هرچند رژیم آنچنان از سوی این افراد احساس تهدید می‌کند که بیشترشان را زندانی کرده است. افرادی چون حسین رونقی فعال حقوق بشر و مجید توکلی فعال سیاسی و فاطمه سپهری برخی از این‌ها هستند.

نرگس محمدی فعال حقوق بشر که از پیش از اعتراضات در زندان اوین است، در پیامی به پارلمان اروپا گفته است که «با شدت اشتیاق، امید و سرزندگی به مبارزه ادامه می‌دهم و یقین دارم که پیروز خواهیم شد».

ادامه مطلب دادگاه ششم هواپیمای... از صفحه ۴۳

یکی دیگر از ایرادات شاکیان، به موضوع هیات کارشناسان باز می‌گردد. خسرو ملک گفت که هیات کارشناسی باید به طرفین پرونده معرفی شوند تا اگر هر کدامی از طرفین نسبت به یک یا چند نفر از این هیات کارشناسی اعتراض داشته باشند، بتوانند اعلام کنند. ضمن اینکه بر اساس قوانین، مرجع قضایی باید موضوع‌ها و سؤالاتی که از هیات کارشناس دارد، به اطلاع طرفین پرونده برساند تا اگر آنچه که مرجع قضایی مورد نظر دارد، کافی نباشد، آن خواسته با دادن لوایح و درخواست‌هایی از هیات کارشناسی اصلاح شود، نکاتی که هیچ کدام عملی نشد.

این عضو خانواده‌های قربانیان سرنگونی هواپیمای اوکراینی گفت که در مجموع برگزاری دادگاه، بدون حضور خبرنگاران و انتشار اخبار آن تنها از سوی خبرگزاری «میزان»، وابسته به قوه قضاییه، قصد و نیت برگزارکنندگان آن را بیشتر نمایان می‌کند. پیش از آغاز سومین جلسه دادگاه، انجمن خانواده‌های جان‌باختگان پرواز پی‌اس ۷۵۲، با انتشار بیانیه‌ای، این دادگاه را «نمایشی» خواند. در این بیانیه آمده بود: «طبق جزئیاتی که ما می‌دانیم، هیچ فرمانده عالی‌رتبه و حتی میانی در میان متهمان نیست، اتهامات بر اساس خطای انسانی و سهل‌انگاری تنظیم شده‌اند. هیچ کارشناس مستقلی به کار گرفته نشده است. همه چیز پشت درهای بسته و بدون آگاهی خانواده جان‌باختگان شکل گرفته است.» در این بیانیه از «علی خامنه‌ای»، حسین سلامی، علی شمخانی، «محمد باقری»، امیرعلی حاجی‌زاده و تعدادی دیگر، با عنوان متهمان اصلی دادگاه هستند یاد شده است.

این انجمن شکایت رسمی و مستقل خود را علیه جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران، به اتهام «کشتار عامدانه غیر نظامیان»، «ارتکاب جنایت جنگی» و «جنایت علیه بشریت» در دیوان بین‌المللی کیفری لاهه ثبت کرده است.

هفت چیز بدون هفت چیز دیگر خطرناک است: ثروت بدون زحمت، دانش بدون شخصیت، علم بدون انسانیت، سیاست بدون شرافت، لذت بدون وجدان، تجارت بدون اخلاق، و پرستش بدون ایثار. گاندی،

یکی از معایب روان‌شناس بودن این است که نمی‌توانی احساسات را نادیده بگیری. نمی‌توانست شرم خود را نادیده بگیرم، اما فهمیدم که لبه تیغ را به اشتباه به سوی خود گرفته‌ام: اگر شرم، ستم‌دیده را به سکوت درباره حقیقت دعوت می‌کند و در نتیجه دروغ را ترویج می‌دهد، همان‌طور که بیش از چهار سال زنان سرزمینم را از موهایشان شرمگین کرده است، لبه تیغ آن شرم را باید به سوی ستمگری که از آن بهره می‌برد، برگرداند.

شبهه در بارسلونا در تظاهرات شرکت کردیم. اما پیش از آن خبر اهدای جایزه به مؤسسه علمی را همراه با چند عکس خندان از خود و همسر در شبکه‌های اجتماعی منتشر کردم. از آن تظاهرات و دیگر اعتراضات شجاعانه مردم در ایران، عکس‌ها و فیلم‌های زیادی هست، اما از دانشگاه زیرزمینی بهائیان، چندان عکس و فیلمی وجود ندارد. هر دو جلوه‌های زیبایی از اتحاد و همبستگی سازنده مردم یک کشورند. هر دو باید باعث افتخار باشند، و نه شرم، شرم تنها در خور ستمگر است. اگر یکی از این دو جلوه امروزه به لطف دوربین هزاران شهروند-خبرنگار دیده می‌شود، دیگری هم می‌تواند و باید در معرض دید همگان قرار گیرد، به مانند حقیقت زیبای موهای زنان ایران.

زندگی بسیار جالب است، در نهایت برخی از بزرگترین دردهای شما تبدیل به بزرگترین نقاط قوت شما می‌شوند. «درو بریمور»

ادامه مطلب به یاد احمد احرار... از صفحه ۳۸

هادی خرسندی می‌گفت اوایل دهه ۴۰ در مجله تهران‌مصور در طنزنامه کشکیات کار می‌کرد که یک روز اتفاق ناباورانه‌ای افتاد. احمد احرار به من زنگ زد که بیا کارت دارم. من اصلاً باورم نمی‌شد که احمد احرار، نویسنده ستون انتقادی روزنامه اطلاعات، به من زنگ بزند. رفتم. فکر می‌کردم احمد احرار یک آدم شندره پندره کثیف مفلوکی است، چون از نوشته‌هایش سن و سال می‌آمد. رفتم دیدم نه، یک آقای خیلی شیک آن‌جا نشسته، او تنها کسی است از مطبوعات آن روزگار، که من خیلی دوستش دارم. به من گفت یک ستون انتقاد دارم که هر شب می‌نویسم، یکی دو روزش را تو بنویس. مسعود بهنود هم داستانی از او اواخر دهه ۴۰ تعریف می‌کرد و می‌گفت وقتی صالحیار از سردبیری روزنامه اطلاعات کنار رفت، سناتور مسعودی اعلام کرد که احمد احرار و احمد شهیدی هر کدام بخشی از کار سردبیری روزنامه را به عهده بگیرند.

بنابراین، در تمام سال‌های بعد از ۲۸ مرداد تا زمان انقلاب ۵۷، احمد احرار از بزرگان و تصمیم‌گیرندگان روزنامه اطلاعات بود و نقش مهمی در آن روزنامه ایفا می‌کرد. بعد از انقلاب هم که مدتی از تصمیم‌گیرندگان و سال‌های دراز سردبیر کیهان لندن بود. در واقع او هم مانند مجید دوامی و فرج‌الله صبا از روزنامه‌نویسان برجسته‌ای بود که در روزنامه اطلاعات پرورش یافت و تحویل روزنامه‌ی کیهان شد. زبان روزنامه‌نگاری زبان مخصوصی است که با زبان نوشته‌های دیگر فرق دارد. این زبان، زبان ادبی، زبان روشنفکری یا فنی و هر زبان دیگر نیست، زبان مردمی است. در عالم روزنامه‌نگاری ایران انواع زبان‌ها به کار گرفته شده و می‌شود. معدود کسان و روزنامه‌نگارانی هستند که زبان روزنامه را خوب دریافته باشند و به آن زبان بنویسند. مثلاً مرحوم عبدالرحمان فرامرزی در این زمینه شاخص بود. سعید نفیسی زبان روزنامه را می‌شناخت، نسیم شمال زبان مردم را در اشعارش به کار می‌گرفت. در بین جوان‌ترها همین هادی خرسندی زبان روزنامه را بلد است. احمد احرار هم از این دست بود. زبان او زبان روزنامه و زبان مردم بود. قلمبه سلمبه نمی‌نوشت. همه‌فهم می‌نوشت و در عین حال سطح زبان را نگه می‌داشت.

روزنامه‌نویسی ایران از دهه ۳۰ به بعد تا حدودی حرفه‌ای شد. پیش از آن کار روزنامه‌نگاری کمتر جدی گرفته می‌شد. احمد احرار از جمله کسانی بود که همواره حرفه‌ای ماند و به کار دیگری نپرداخت. به لحاظ خلق‌وخوی هم با بسیاری دیگر از روزنامه‌نویسان تفاوت داشت. در آن سال‌ها بیشتر روزنامه‌نویس‌ها اهل کافه بودند و بعد از کار روزانه یا شبانه راهی کافه‌ها می‌شدند و خوش می‌گذراندند. احمد احرار اهل این حرفه‌ها نبود. متانت خود را از روزنامه به نوش‌خانه نمی‌برد. با بیشتر رجال وقت رفت‌وآمد داشت و اهل سیاست از او مشورت می‌گرفتند، اما او از این نشست‌وبرخاست‌ها هرگز به نفع خود چیزی نخواست. مردی متشخص و پاک‌دامن بود که مانند روزنامه‌نویسان صدر مشروطه دل از دنیا برکنده بود و تنها به فکر ایران بود. گویا هرگز ازدواج هم نکرد. یادش گرمی باد.

ادامه مطلب از ژیرونا تا... از صفحه ۳۹

به‌عنوان یک روان‌شناس، دیده‌ام که شرم چگونه افراد را به سکوت وا می‌دارد. کارکرد شرم، به‌عنوان احساسی اجتماعی همین است: ساکت و حذف شو، به خاطر آنچه هستی یا انجام داده‌ای! وقتی داستان بی‌عدالتی در حق خود و دیگر بهائیان را برای دوستانم تعریف می‌کردم، شرم و خجالت را در چشمان آنها هم می‌دیدم. همین حس شرم و ناتوانی بود که وادارشان می‌کرد تا ناخواسته با نظام سرکوب همراه شوند و بگویند: «حالا در دلت بهائی باش و دانشگاه برو!» نوعی واکنش دفاعی روانی در مواجهه با خشونت عریان و سرکوب: «انکار کن تا من هم راحت باشم!» حدس می‌زنم که دوستانم بر اثر شرم با ستمگر همراه می‌شدند، چون نمی‌توانستند صورتشان را از من پنهان کنند و این واقعیت را نادیده بگیرند که خودشان به دانشگاه می‌روند و من از ورود به دانشگاه محروم. اگر چنین نبود، از سازوکارهای دفاعی ساده‌تری مثل انکار استفاده می‌کردند و رد می‌شدند.

اما عجیب، و واضح، است که ستمی که ابتدا اقلیت‌های مذهبی، قومی و جنسیتی را هدف قرار داد و سپس بر اکثریت تحمیل شده، اکنون شمشیر دبله شرم را به سوی همان ستمگران چرخانده است. هر عمل ظاهراً کوچکی که بخواهد «حقیقت» درد و ظلم را پنهان کند، بی‌درنگ از سوی مردم به تیغ بران شرم نواخته می‌شود. دیگر کسی نمی‌تواند بگوید «حالا برو فوتبال را بازی کن و ضجه‌های مادران سرزمینم را در دلت پنهان نگه دار!» یا «توی دلت (یا خلوت خانه‌ات) فرض کن که حجاب نداری، اما بیرون از خانه با روسری و حجاب بیا تا بتوانی از بانک سر کوچه پولت را بگیری».

ادامه مطلب نوجوان دیوارنگار... از صفحه ۴۶

او گفت که به‌عنوان یک مادر مجرد آنقدر گرفتار بوده که نتوانسته پسرش را درست و حسابی تربیت کند. و پدرش مصرانه از موگور می‌خواست که بر خاک بیفتد، توبه کند و سوگندهای میهن‌پرستانه یاد کند! دوستانش نیز تا می‌توانستند از او کناره می‌گرفتند. موگور دانش آموز سخت‌کوشی بود، اما در امتحانات ورودی دانشگاه عمداً او را مردود کردند و به قول مادرش بال‌هایش را چیدند و «زنده به گورش» کردند.

موگور پس از اتمام دوره دبیرستان، در امتحانات دانشکده مطالعات اقتصادی شرکت کرد اما با چند صدم اختلاف نسبت به آخرین ورودی، پذیرفته نشد. این مرد جوان سعی کرد که سال بعد وارد دانشگاه شود اما وضعیت سلامتی‌اش بدتر شد. در سال ۱۹۸۳ باید خود را به سازمان نظام وظیفه معرفی می‌کرد و از همین رو مورد معاینات طبی قرار گرفت. تصادفاً در طی آزمایش‌های پزشکی معلوم شد که به سرطان خون مبتلا شده است. سرانجام موگور، در ۱۳ فوریه ۱۹۸۵، در حالی که تنها بیست بهار از عمرش گذشته بود، در بیمارستان جان باخت. آخرین کلماتی که مادرش از زبان موگور شنید این بود که «مادرا! آنها چه جلادهایی می‌توانند باشند». او در ۵ مارس در گورستان بوتوشانی به خاک سپرده شد. صلیبی که بر مزارش نصب شده پایان غم‌انگیز او را به اختصار بیان می‌کند: چیزی نمی‌خواهم، و چیزی ندارم جز مادری که به او عشق می‌ورزم و جز آن، یک گور سرد».

سی و دو سال پس از مرگش گروهی از کارشناسان، قبر او را گشودند تا به علت واقعی مرگ مرموزش پی برند. کارشناسان مؤسسه دولتی بررسی جنایات کمونیسم اعلام کردند که احتمالاً بیماری مرگبار موگور کالینسکو ناشی از ماده پرتویدهای بوده است که در هنگام بازجویی به او خورده‌اند. بنا به گفته آنها این امکان وجود دارد که فرد با مصرف مقدار معینی از ماده‌ای سمی که معمولاً در نوشیدنی ریخته می‌شود آلوده به اشعه رادیواکتیو گردد. ایزوتوپ‌های رادیواکتیو بدن را تحت تأثیر قرار می‌دهند و باعث بیماری‌های کشنده‌ای مثل سرطان خون می‌شوند. کارشناس این مؤسسه اعلام کرد که «در یک بازه زمانی طولانی، استفاده از این روش، شیوه‌ای ظریف و «تر و تمیز» برای خلاص شدن از شر افراد ناراضی بوده است، روشی که ردی از خود بر جا نمی‌گذارد. متأسفانه تا پیش از این چنین مواردی هرگز توسط هیچ نهاد دولتی واریسی نشده و، از این منظر، پرونده موگور کالینسکو، می‌تواند یک نمونه و اولین مورد از فهرستی بلند بالا از قربانیانی باشد که در شرایطی مشابه جان باخته‌اند».

به هر روی، در دهه ۱۹۸۰ اسوئظن‌های زیادی نسبت به دستگاه امنیتی رومانی وجود داشت و معلوم نیست که او واقعا مسموم شده باشد. اما حتی اگر موگور با قهوه مسموم نشده باشد بی‌تردید استرس و طرد اجتماعی در مرگ او نقش داشته است. او به اعتباری دچار مرگ اجتماعی شده بود. می‌خواستند نابودش کنند. حتی در مراسم خاکسپاری‌اش بسیاری از مأموران امنیتی حضور داشتند. آنها می‌خواستند نام او فراموش شود. بر خلاف تصور آنان، موگور، کسی که او را معترض ناشناس دهه ۱۹۸۰ می‌خواندند، سرانجام به اسطوره‌ای برای جوانان رومانی بدل شد و نامش در تاریخ جاودانه ماند. به‌ویژه، در سال‌های اخیر تلاش‌هایی برای جلب توجه افکار عمومی به او و اقدامات جسورانه‌اش انجام شده است. برای مثال، ماریوس اوپرا، تاریخ‌نگار و پژوهشگری که خودش مدت‌ها تحت تعقیب بود، در بایگانی اداره امنیت پرونده موگور را باز یافت. در نتیجه، موگور و دیوارنوشته‌هایش بار دیگر در معرض دید عموم قرار گرفت، اما این بار در پیکره یک کتاب. در بیست و نهمین سالگرد جان باختن موگور نیز نمایش‌نامه‌ای با عنوان «تایپوگرافی با حروف درشت» بر اساس پرونده دو بیست‌صفحه‌ای موگور نگاشته شد و در سالن تئاتر اودئون در بخارست به اجرا درآمد. رادو ژوده، کارگردان و فیلم‌نامه‌نویس پرآوازه رومانیایی هم مستندی درباره او ساخت و به روی پرده برد.

در مجموع، بازیابی پرونده موگور و متن اظهاراتش نشان داد که او تحت فشار بازجویان با شهامت تمام از اقدام خویش دفاع کرده است. او در جلسات بازجویی گفته بود که «حقیقتی را که در کشورش پنهان می‌شود از طریق رادیوی اروپای آزاد شنیده است و قصدش این بوده که این حقایق را با هم‌میهنانش در میان بگذارد».

موگور در ابتدای دهه ۱۹۸۰، رؤیاهایش را با گچ بر دیوار استبداد و بیداد نگاشت. رؤیای او برای مردمان میهنش بلافاصله برآورده نشد. با این حال، اقدام بی‌باکانه او، همچون آذر خشی در دل شب، در یادها باقی ماند. در انتهای همان دهه، شعله‌ی پنهان وجدان، که موگور، و دلیرانی مثل او برافروخته بودند، سرانجام زبانه کشید، سراسر رومانی را درنوردید و حکومت ستمکار چائوشسکو را با سرعتی حیرت‌آور به زیر کشید.

(۱) ادوارد بئر، چائوشسکو: ظهور و سقوط دیکتاتور سرخ، ترجمه بیژن اشتیری، نشر ثالث، ۱۳۹۶، صص ۲۵۹ و ۲۶۰.

ادامه مطلب روایت‌های ناگفته... از صفحه ۱۵

حرکت رادیکال دانش‌آموزان و بعضی از معلمان و مدیران است، نه پیشرو و هدایت‌گر آنها.

در میان این امواج تند و سهمگین، به‌عنوان معلمی که به واسطه نوع کارش با روایت‌های دست‌اول معلمان و دانش‌آموزان مواجه است، از آن دست روایت‌هایی که در ابتدای این نوشته خواندید، نگران نگاه «صفر و یک» به واکنش فرهنگیان هستیم. «صفر» یعنی آن گروه از دست‌اندرکاران آموزش و پرورش که با افتخار با نیروهای سرکوبگر همکاری می‌کنند و گاهی اسم و رسمشان در فضای مجازی منتشر می‌شود تا مردم آنها را بشناسند، و «یک» یعنی معلمان و مدیرانی که اعتصاب و کناره‌گیری می‌کنند و به هر طریق ممکن موقعیت خود را برای مخالفت با وضع موجود به خطر می‌اندازند.

چیزی که در نگاه «صفر و یک» مفقود است، معلمان و مدیران و مسئولان آموزشی بسیاری است که در حال مقاومت روزمره‌اند. مقاومتی که اگر بلند اعلام شود، دیگر کارکردی ندارد. کسانی که انگ ترسو یا مزدور می‌خورند اما می‌کوشند از بچه‌ها حفاظت کنند و البته گاهی شکست می‌خورند. شاید زمانه زمانه رادیکال‌بودن است، اما شجاعت برای هرکس تعریفی دارد. روایت‌های پیش‌گفته، مثتی نمونه خروار است که به‌رغم قطع شدن راه‌های ارتباطی و تنگ‌تر شدن مسیرهای دسترسی به شبکه‌های اجتماعی باز هم به گوش ما می‌رسد.

مقاومت آرام و روزمره این گروه از معلمان و مدیران آموزشی برای زنده نگه داشتن مدرسه به عنوان تنها راه ارتباط میان نوجوانان، یادآور جنبش مقاومت فرانسه در زمان جنگ جهانی دوم و دوره اشغال این کشور به دست آلمان نازی است: شبکه‌ای از یاری‌ها، پناه دادن‌ها، فراری دادن‌ها و نافرمانی‌های هوشمندانه، در حالی که اعضایش از یک رابط آن سوتر از خود بی‌خبر بودند، زیر چنین اطلاعاتی خطرناک بود و می‌توانست شبکه را بی‌اثر کند.

شاید وظیفه ما این است که مقاومت‌های کوچک و مؤثر را روایت کنیم، و راوی کارهای دلسوزان و شجاعان و هزینه‌دهندگان باشیم که در برابر نیروهای سرکوبگر می‌ایستند و از فرزندان مان حمایت می‌کنند، بی‌آنکه از تأثیرگذاری بی‌بیهوی خود باخبر باشند. شاید ما باید صدای این نیروی مقاومت سَرّی باشیم.

من در یک مدرسه قرآن درس می‌دهم. تنها معلمی هستم که چادر سر نمی‌کنم. و بچه‌ها به من اعتماد دارند. خیلی وقت‌ها، از کتک‌هایی که به خاطر گوش دادن به موسیقی غربی از پدرشان خورده‌اند به من پناه می‌آورند. شرایط خیلی سخت است و دلم می‌خواهد اعتصاب کنم و به مدرسه نروم، اما فکر می‌کنم تنها کسی هستم که زنان دیگری غیر از فاطمه و رقیه و سکینه را به‌عنوان الگو به آنها معرفی می‌کنم. تنها کسی هستم که در مدرسه‌ای که حتی در جشن‌ها هم برای بچه‌ها فقط مداحی پخش می‌کنند، می‌توانم طرف بچه‌ها باشم. «معلم، نخواست نام شهر فاش شود».

فرزند من دو سال به خاطر کرونا مدرسه نرفته. امسال هم دو هفته نگذاشتم برود، اما خیلی از دوستانش می‌روند و واقعا نمی‌توانم بیش از این او را دور از جمع نگه دارم. بگذریم از اینکه آموزش خصوصی، صرف نظر از هزینه‌ها که برای همه ممکن نیست، چندان مؤثر نیست. بچه‌ها نیاز دارند که این روزها کنار دوستان شان باشند و اگر اعتصابی رخ بدهد باید سراسری باشد. «مادر یک نوجوان».

همان روزهای اول بچه‌ها شروع کردند به اعتراض و مدیر و معلم‌ها خواستند ساکتمان کنند، اما کار زیادی از دستشان برنمی‌آمد. فقط گوشی بعضی از بچه‌ها را گرفتند تا فیلم بگیریم و آن هم خیلی جدی نبود. یکی از دوستانم یواشکی رفت توی دفتر و گوشی‌اش را برداشت. بعضی از روزها از مدرسه می‌رویم بیرون و می‌بینیم که نیروی ضد شورش نزدیک مدرسه ایستاده. ترس مدیر و معلم‌ها بی دلیل نیست. «پسر».

شاگرد کلاس هشتم، تهران».

تاریخ این روزهای ما را این بار نه فاتحان، بلکه زخم‌خوردگان می‌نویسند. کسانی که توانسته‌اند زیر سایه ترس و وحشت، راوی سرکوب باشند. کسانی که دیگر تعدادشان کم نیست، گرچه گمنامان بسیاری در مدارس ربوده شده‌اند و در زندان از تحصیل محروم‌اند.

دانش‌آموزان از اندک تشکلهای صنفی باقی‌مانده جلوتر حرکت می‌کنند. شورای صنفی معلمان، سازمان معلمان ایران، مجمع فرهنگیان ایران اسلامی و انجمن اسلامی معلمان ایران بیانه‌هایی با مضامین مختلف - اعلام عزای عمومی، اعتصاب، درخواست برکناری و شکایت از وزیر، منتشر کرده‌اند که همه نوعی واکنش به

خانم‌های روشنفکر و تحصیل کرده و این‌ها صحبت کردیم و جمعیت «راه نو» را تأسیس کردیم، بعد از انقلاب مشروطه فعالیت‌های زنان گسترش یافته بود. ما دیدیم که خب، تشکیلاتی که از پیش در ایران بوده، از لحاظ زنان خوب است، خیلی کارها کردند. ولیکن ما حس می‌کردیم که یک نیروی جدید یک خرده جوان‌تر با تحصیلات مدرن‌تر لازم است که توی کار بیاید. با این ایده چند نفر از خانم‌ها را به خانه‌اش دعوت کرد تا اینکه در روز ۳۰ فروردین ۱۳۳۴ جمعیت «راه نو» با حضور سعیده زنجانی، مهری صادقی‌نژاد، پروین خانلری، فروغ شهاب، شکوه ریاضی، قمر آریا، مهری آهی و پریچهر حکمت تأسیس شد. فعالیت جمعیت راه نو خیلی زود گسترش یافت و بعد از هفت هشت ماه تعدادشان به هفتاد نفر رسید. «ولی بعد، به‌زودی در حدود هفتصد نفر شدیم. این خودش در ایران خیلی بود.»

در آن زمان سازمان‌های دیگری نظیر سازمان بانوان یهود، سازمان زنان زرتشتی، سازمان‌های مرتبط با ارمنه فعالیت داشتند و علاوه بر این نیز چند سازمان تخصصی هم بود مثل سازمان بانوان پزشکی، سازمان پرستاران، سازمان ماماها و... اعضای این سازمان‌ها عضو جمعیت راه نو نیز بودند چون به گفته خانم دولتشاهی این سازمان عام‌تر بود و همچنین: «هدف اصلی‌مان حقوق زن بود و عقیده داشتیم ما جمعیت خیره نیستیم. یک مقدار کارهای اجتماعی می‌کردیم. این فعالیت‌ها از دو نظر اهمیت داشت: یکی اینکه این خانم‌ها خودشان به خودشان امیدوار بشوند و تشخیص بدهند که می‌توانند کارهایی بکنند، یک جنبه دیگرش هم اینکه اجتماع ببیند که این خانم‌ها می‌توانند مؤثر باشند و کاری انجام بدهند.» جمعیت راه نو عضو مرد هم داشت ولی مردها حق نداشتند در هیئت‌مدیره باشند، «برای اینکه هم منعکس می‌شد که زن‌ها خودشان نمی‌توانند اداره کنند، تازه جمعیت زنان هم که تشکیل می‌دهند، باید مرد برود توی هیئت‌مدیره‌شان.»

جمعیت راه نو دارای کمیسیون‌های متعددی بود. به گفته خانم دولتشاهی: «برای آشنایی اعضا یک سری هم اطلاعات برایشان می‌گذاشتیم. مثلاً راجع به قانون اساسی. چند جلسه راجع به قانون اساسی صحبت می‌کردیم. من برای عید سال ۱۳۳۵ دیدم بیشتر خانم‌های ما قانون اساسی را نخوانده‌اند. یک جزوه‌های کوچولویی بود، یکی یک تومان آن زمان. من یادم است که هفتاد تا از این خریدم و عیدی به آنها دادم. گفتم به شرطی که بخوانید و بعد صحبت بکنیم. یا قانون مدنی، خب خیلی‌ها نمی‌دانستند. ما از قانون مدنی یک استخراجی کردیم، تمام مواد قانون که ارتباط پیدا می‌کرد به خانواده و زن و بچه. ما این‌ها را فتوکپی کردیم، جمعیت راه نو تلاش می‌کرد که تصویر دقیق‌تری از وضعیت زنان ارائه کند. خانم دولتشاهی می‌گوید: «سعی نمی‌کردیم که مردم را تحریک بکنیم به اینکه حالا بلند شوید و داد بزنید. این یک وضعی است که مال چند قرن است. منتها ما باید با مذاکره و صحبت و بحث سعی بکنیم که این آقایان را راضی بکنیم و آنها متوجه بشوند که این‌ها بد است.»

قانون حمایت از خانواده: جمعیت راه نو از همان ابتدای فعالیتش توجه ویژه‌ای به قوانین مربوط به خانواده داشت و با دعوت از صاحب‌نظران، قضات و وکلا، وضعیت زنان را در قوانین بررسی می‌کرد. خانم دولتشاهی می‌گوید: «خودمان می‌دانستیم که آن قوانینی که اصلاحش از همه واجب‌تر است، قوانین مربوط به خانواده، مخصوصاً مربوط به طلاق، است. حالا بعضی از چیزهای دیگر قابل تحمل بود، دعوت از قضات و وکلا برای این بود که جمعیت بتواند راه‌حل درستی برای اصلاح برخی قوانین پیدا کند. «چه‌جور می‌شود اصلاح کرد که با قوانین تطبیق بکند، با موازین مذهب تطبیق بکند. که ما احساس می‌کردیم اگر این کار را ما با همکاری آقایان بکنیم، یک عده همکار موافق ما در دستگاه‌های دادگستری مملکت خواهیم داشت.»

به گفته خانم دولتشاهی: «جمعیت راه نو سعی می‌کرد روشن کند که منظورمان این نیست که زنان بتوانند فوری طلاق بگیرند. ما می‌خواهیم که بر یک اساس و پایه صحیحی باشد، یک مرجعی باشد که رسیدگی بکند چه زن، چه مرد تقاضای طلاق را به آنجا بدهند و بعد از رسیدگی، مثلاً وضع بچه به‌خصوص روشن شود، این طرح در اواخر مجلس بیست‌ویکم در سال ۱۳۴۶ در مجلس تصویب شد. البته پیش از آن، به گفته خانم دولتشاهی، یک بار طرحی از سوی مهرانگیز منوچهریان در مجلس سنا مطرح شد که جنجال آفرید و اعتراض برخی روحانیان و معتمدان را برانگیخت. به گفته خانم دولتشاهی، فردای آن روز خانم شوکت ملک جهانبانی در سخنرانی قبل از دستور مجلس گفت: «ما چیزی غیر از همان چیزی که موازین اسلام است، نمی‌خواهیم»، علاوه بر این، مهرانگیز دولتشاهی می‌گوید: «آقای هویدا یک کاری هم کرد. با دو تا از آخوندها مشورت کردند که یکی سنگلجی بود و یکی عصار که از آنها هم نظر خواست و آنها هم گفتند این‌ها هیچ‌کدامش مخالف مذهب نیست، فقط جوری بکنید که دادگاه رأساً طلاق را ندهد. دادگاه موافقت بکند و مرد طلاق را بدهد چون از نظر اسلام طلاق با مرد است. گفتیم خیلی خب. این‌ها را هم همین‌جور توی لایحه گنجاندند.»

بعد از شروع کلاس‌های دانشگاه، بمباران برلن هم شروع شد و روابط ایران و آلمان به هم خورد. متفقین ایران را اشغال کردند ولی بازگشت به ایران هم خطر داشت چون همان‌طور که خانم دولتشاهی می‌گوید: «خبر رسیده بود که به ایران نیاید چون در ایران، آلمان‌رفته‌ها را می‌گرفتند، انگلیس‌ها یا روس‌ها. پس ما مجبور شدیم تا آخر جنگ در آلمان بمانیم.» با وجود وضعیت جنگی و بمباران، زن و شوهر در آلمان ماندند. «آلمان‌ها با ایرانی‌ها خیلی خوب رفتار می‌کردند. اصلاً بعد از آن هم که اعلان جنگ شده بود، می‌گفتند ما شما را دشمن خودمان نمی‌دانیم، شما دوست ما هستید.»

عضویت در حزب دموکرات: مهرانگیز بعد از هفت سال و پس از پایان جنگ جهانی دوم به ایران بازگشت. همسرش کارمند دولت بود و برای همین هم به کارش برگشت و رئیس اداره برق شد. در همان زمان، قوام‌السلطنه حزب دموکرات ایران را تشکیل داده بود. خانم دولتشاهی تعریف می‌کند که آنها تمایل داشتند او را ببینند و می‌گفتند: «ما تساوی حقوق زن و مرد داریم در حزب. من تعجب کردم این‌ها چطور به فکر تساوی حقوق زن و مرد هستند، آنها می‌گفتند می‌خواهیم یک تشکیلات زنان اینجا داشته باشیم» و خانم دولتشاهی از همین جا وارد حزب شد و به گفته خودش: «من رفتم توی هیئت تحریریه روزنامه دموکرات ایران. بعد خب، خوش شان آمد که اینجا تشکیلات خوب چرخید و مرا به شورای عالی حزبی دعوت کردند که قریب چهل‌پنجاه نفری بودند و فقط یک زن آنجا بود که من بودم. در روزنامه حزب دموکرات، حسین مکی بود، حمید رهنما بود، عبدالرحمان فرامرزی بود، دکتر حسین پیرنیا بود، ارسنجانی بود، همه آدم‌های سرشناس بودند.»

در آن زمان حزب توده خیلی فعال بود و روزنامه مردم را منتشر می‌کرد: «توده‌ای‌ها یک تشکیلاتی داشتند به نام تشکیلات زنان. برای این، من اینجا اسم را گذاشتم سازمان زنان. مال توده‌ای‌ها رسماً داخل تشکیلات خود حزب نبود، یک تشکیلاتی بود در کنار و جالب اینکه توی مراسم‌شان هم حقوق سیاسی زن نداشتند ولی ما داشتیم. البته بعد من یواش‌یواش فهمیدم که حزب دموکرات ایران اصلاً مراسم‌هاش را و تشکیلاتش را جوری داده بودند که رودست حزب توده بلند شوند، در آن زمان قوام‌السلطنه، هم نخست‌وزیر بود و هم رهبر حزب دموکرات ایران. دولتشاهی می‌گوید: «در شورای عالی حزبی پنجاه نفر بودند که من هم آنجا عضو بودم ولیکن کمیته مرکزی خوب طبعاً عده محدودتری داشت.»

در کنار فعالیت در حزب، دولتشاهی به دنبال ایجاد نهاد و سازمانی برای زنان بود که متوجه شد حزبی به نام حزب زنان وجود دارد و برای حقوق سیاسی و اجتماعی زنان فعالیت می‌کند و هاجر تربیت، صفیه فیروز و فاطمه سیاح عضو آن هستند. او سعی کرد که جمعیت خیره‌ای با همکاری شهرداری به وجود بیاورد که نامش شد «انجمن معاونت زنان شهر تهران». «ما در مؤسسات شهرداری جمع می‌شدیم و برای مؤسسات شهرداری کار می‌کردیم، برای بهتر شدن وضع آنها، دو سال بعد، خانم دولتشاهی دوباره تصمیم گرفت به آلمان برود تا پایان‌نامه‌اش، «تحول روزنامه‌نگاری از نظر مذهبی-سیاسی در ایران و پیدایش روزنامه‌های آزاد در نتیجه انقلاب مشروطیت»، را تمام کند.

بنگاه عمران و آشنایی با مشکلات زنان روستایی: سفر اول او به آلمان یک سال، سفر دوم هفت سال و سفر سومش تقریباً چهار طول کشید و دوباره با پایان تحصیل در سال ۱۳۳۲ به ایران بازگشت. او همان روزهای اول آمدنش به تهران، وارد بنگاه عمران کشور شد. در آن زمان یک برنامه همکاری بین ایران و برنامه اصل چهار آمریکا شروع شده بود که بنگاه عمران بخشی از آن بود. این بنگاه در کارهای روستایی فعال بود و هدفش این بود که روستاها با روش‌های جدید کشاورزی و استفاده از آب آشنا شوند. علاوه بر این، بنگاه در کارهای بهداشتی نیز به روستاییان کمک می‌کرد. دولتشاهی می‌گوید: «من شروع کردم یک مقدار پروژه بدهم، به‌طور کلی برای کارهای ده، نه مخصوص زنان.»

در این دوره دولتشاهی با روستاها بیشتر آشنا شد و در اواخر سال ۱۳۳۴ دو اداره آموزش و اداره اجتماعی را با هم ادغام کردند و خانم دولتشاهی هم رئیس «اداره آموزش اجتماعی» شد. اما مردانی که از وزارتخانه‌های دیگر در بنگاه عمران کار می‌کردند، حاضر نبودند با او کار کنند و می‌گفتند: «ما زبردست یک زن کار نمی‌کنیم، البته مدیرش از او دفاع کرد و به معترضان گفت که او در این زمینه تخصص دارد و اگر شما نمی‌خواهید با او کار کنید، برگردید به وزارتخانه‌هایی که از آنجا آمده‌اید. خودش می‌گوید: «شاید اگر من یک آقای دولتشاهی بودم، با آن سوابق و آن معلومات، زودتر جدی گرفته بودند و پروژه‌هایم را کار انداخته بودند.»

تأسیس جمعیت راه نو: کار در بنگاه عمران دست و پای خانم دولتشاهی را بسته بود. او می‌گوید: «چون که نمی‌توانستم فعالیت زنان را نداشته باشم، با چند نفر از

جمعیت راه نو در طول فعالیتش سعی کرد یک کانون خدمات راه بیندازد که در آن، کلاس‌های آموزشی، بهداشتی، تربیت بچه و آشپزی برگزار می‌شد. بچه‌های ما سلامت‌تر شدند، تمیزتر شدند، یعنی به تدریج. این هم در جای خودش اثر گذاشته بود که با حرف نمی‌شود به مردها گفت که زن و مرد یکی هستند، مردی که از چند قرن به مغزش رفته که زن غیر از مرد است، زنی گفتند و مردی گفتند. یا خیلی که باشد، زن نصف مرد است. او باید لمس بکند که زن هم یک چیزی است تا برایش ارزش قائل شود.

برگزاری نمایشگاه زنان: در سال ۱۳۳۹ اعضای جمعیت راه نو تصمیم گرفتند نمایشگاهی از فعالیت‌های زنان در تهران برگزار کنند. ما به این فکر افتادیم که یک نمایشگاهی ترتیب بدهیم که فعالیت زن را از قدیم و جدید نشان بدهد، به دو صورت: یکی فعالیت زن ایرانی را که چه کارها اصلاً در اجتماع می‌کرده و حالا چه برای خودمان و چه برای خارجی‌ها. برای اینکه خارجی‌ها هم فکر می‌کنند زن توی چادر بوده است و توی خانه است. برای خود ایرانی‌ها هم، همیشه می‌گفتند زن که کاری نمی‌کند. حتی خیلی‌ها تمام کاری که زن از صبح تا شب در خانه و خانواده می‌کند به آن توجه ندارند و مرده از بیرون می‌آید، می‌گوید من بیرون بودم، کار کردم، تو که کار نمی‌کنی، تو تمام روز توی خانه بودی و کارهایی هم که زن‌های خارجی در کشورهای خودشان می‌کنند، ما به ایرانی‌ها نشان بدهیم.

هدف این بود که نمایشگاه نشان بدهد که زنان در ایران چه کارهایی می‌کنند و زنان دیگر کشورها چه فعالیت‌هایی دارند. در این نمایشگاه که در دانشکده فنی دانشگاه تهران در امیرآباد برگزار شد، ۳۳ کشور حضور داشتند. خانم دولتشاهی می‌گوید: «به‌رحال، این یکی از بزرگ‌ترین موفقیت‌های ما بود. آن موقع جمعیت «راه نو» عضو اتحادیه بین‌المللی بود، جمعیت راه نو به جایی وابسته نبود و هزینه‌هایش را از طریق حق عضویت و «گاردن پارتی» درمی‌آورد؛ ما یک پول‌هایی هم از گاردن پارتی درمی‌آوردیم. سالی یک دفعه گاردن پارتی می‌دادیم که مخارج این جمعیت را در بیاوریم. از آن هم یک مقدار بود. این‌ها را گذاشته بودیم توی بانک و از بهره آن برای جمعیت استفاده می‌کردیم، علاوه بر حق عضویتی که خانم‌ها می‌دادند، حق عضویت در جمعیت راه نو، نفری پنج تومان بود. عایدی انجمن در هر سال، به گفته خانم دولتشاهی، ۲۵ هزار تومان بود. جمعیت‌های دیگری که در زمینه زنان فعالیت می‌کردند، کار سیاسی نمی‌کردند و تنها در کارهای اجتماعی مشارکت داشتند. اما آن‌طور که خانم دولتشاهی می‌گوید: «از لحاظ کارهای اجتماعی با همدیگر همکاری داشتیم ولی بالاخره در باطن، این‌ها هم حامی ما بودند. فرض کنید که سازمان بانوان یهود اسم حقوق زن را نمی‌آورد ولی ما می‌آوردیم اما با همدیگر همکاری داشتیم. این مقدمه همکاری جمعیت‌های زنان شد.» بعد از تشکیل جمعیت راه نو، جشن ۱۷ دی که خانم دولتشاهی آن را «روز چادربرداری» می‌نامد، چند سالی بود برگزار نمی‌شد. بعد از ۱۳۳۴ و یک مشت آخوندبازی و این‌ها که شده بود، دیگر ترسیده بودند و ۱۷ دی را جشن نمی‌گرفتند. آن سال ما تصمیم گرفتیم که جشن ۱۷ دی را بگیریم. هی بعضی می‌گفتند مواظب باشید که اوباش می‌ریزند آنجا، نمی‌دانم سنگ می‌اندازند، فلان و این‌ها. ما گفتیم نه و اصلاً معرفی جمعیت راه نو توی اجتماع با جشن ۱۷ دی شروع شد. همیشه این نگرانی از سوی حکومت وجود داشت که نهادهایی نظیر راه نو از کنترل خارج شوند. به همین خاطر، دائم به مدیران جمعیت تذکر داده می‌شد. خانم دولتشاهی می‌گوید: «رفتم پیش آقای تیمور بختیار، برای اینکه گفته بودند یک تغییراتی در اساسنامه‌تان بدهید، بنویسید ما سیاسی نیستیم، فلان و این حرف‌ها. ما گفتیم که یعنی چه؟ ما وقتی می‌گوییم حق رأی می‌خواهیم، یعنی که وارد سیاست می‌خواهیم باشیم.» بعد از آن، با ادغام چند تشکل زنان، شورای عالی جمعیت‌های زنان در سال ۱۳۳۸ با نظر اشرف پهلوی تشکیل شد. «انصافاً من باید بگویم که اگر حمایت والا حضرت و شورای عالی نبود در فرستادن من به تمام جلسات شورای بین‌المللی، هیچ وقت من به مرحله‌ای در شورای بین‌المللی نمی‌رسیدم که بتوانم رئیس شورای بین‌المللی زنان بشوم.» در سال ۱۳۴۵ کنفرانس شورای عالی بین‌المللی در ایران برگزار شد و «موفقیت بزرگی بود. خانم‌های ایرانی به قدری لیاقت از خودشان نشان دادند در اداره این کنفرانس و همه تشکیلاتش و این‌ها، که هنوز دوستان ما و دوستان بین‌المللی ما صحبت آن را می‌کنند.»

اولین رأی زنان: در زمان تصویب قانون اصلاحات ارضی که حسن ارسنجانی، وزیر کشاورزی، پیگیر آن بود، یک بار اعلام کرد که زن و شوهری که ملک دارند، فقط یک نفر می‌تواند شش دانگ ملک را برای خودش نگه دارد. «زن‌ها صدایشان درآمده بود. می‌گفتند طبعاً مردها حاضر نیستند ملک خودشان را بدهند و ما را بگذارند و ما این ارث پدری‌مان است یا مال مهریه‌مان است. چرا باید این قدر به زن‌ها ظلم شود؟»

مهرانگیز دولتشاهی با شنیدن اعتراض این گروه از زنان، به دفاع از آنان پرداخت. او می‌گوید: «به مقامات گفتیم که مرد هر لحظه می‌تواند زنش را طلاق بدهد و این ملک هم که از دستش با قانون خارج می‌شود، این زن بعد از طلاق چیزی ندارد و راهی خیابان می‌شود.» در همین زمان، زنان تصمیم می‌گیرند تا در روز فراندوم برای اصلاحات ارضی بروند و رأی بدهند اما «اعلام شده بود که کسانی می‌توانند در فراندوم شرکت بکنند که حق رأی در مجلس دارند، یعنی زن‌ها نمی‌توانستند در اینجا شرکت بکنند. ما شروع کردیم به فعالیت و اعتراض از چند هفته پیش.»

روز ۱۷ دی گروهی از زنان عضو جمعیت به آرامگاه رضاشاه رفتند و گل گذاشتند و بعد رفتند در نخست وزیری. در آن زمان، اسدالله علم نخست‌وزیر بود. خانم دولتشاهی توضیح می‌دهد: «ما حدود سیصد، سیصد و پنجاه نفری بودیم که آمدیم توی نخست‌وزیری و گفتیم می‌خواهیم نخست‌وزیر را ببینم. اول گفتند نخست‌وزیر نیست ولی بالاخره نخست‌وزیر آمد و ما حرف‌هایمان را زدیم و گفتیم چرا نمی‌گذارید ما رأی بدهیم؟ این حق ماست. گفت خیلی خوب، من مطالعه می‌کنم و با هیئت دولت مشورت می‌کنم که ببینیم چه کار می‌شود کرد.»

بعد از آن، سازمان امنیت تهران با خانم دولتشاهی تماس گرفت که این چه کاری است که شما می‌کنید. خانم دولتشاهی هم در جواب گفته بود: «آقا فعالیت‌مان چیز پنهانی نیست، همین‌هاست که علنی است و ما داریم تقلا می‌کنیم برای اینکه برای فراندوم رأی بدهیم، اما کار همین جا تمام نشد و چند بار دیگر اعضای جمعیت راه نو اقداماتی کردند تا صدایشان را به گوش مقامات برسانند. یک بار که حسن ارسنجانی، وزیر کشاورزی، درباره اصلاحات ارضی در تلویزیون مصاحبه داشت، شش نفر از اعضای انجمن راه نو تصمیم گرفتند که بروند در تلویزیون. به گفته دولتشاهی: «یقه ارسنجانی را بگیریم که ما فردا باید رأی بدهیم.» در آن مصاحبه به اعضای جمعیت راه نو فرصت داده شد تا حرفشان را بزنند. خانم دولتشاهی می‌گوید: «ما گفتیم چرا ما نباید رأی بدهیم؟ مگر ما مردم این مملکت نیستیم و در بین همان روستایی‌هایی که این‌همه زحمت می‌کشند تو دهات که الان می‌گویند باید صاحب زمین بشوند، بیشتر زحمت‌ها روی دوش زن‌هاست و... او (ارسنجانی) گفت بله، روستایی‌ها که خیلی زحمت می‌کشند، واقعا حششان است که رأی داشته باشند. امشب با دولت صحبت می‌کنیم. و این یعنی صبح، دیگر ما حق رأی داریم.»

صبح روز رأی‌گیری، به گفته دولتشاهی، «اعلان کردند که زن‌ها هم رأی می‌دهند. ولی صندوق‌های جداگانه آماده کرده بودند تا زن‌ها رأی بدهند. جلوتر نمی‌خواستند اعلان بکنند، می‌خواستند دم آخر این کار را بکنند زیرا در تهران حسابی صندوق‌ها آماده بود. گفتند این قدر میلیون رأی مردها بود و سیصد و شصت و چند هزار هم رأی زن‌ها. خوب، این یعنی رأی‌ها را شمرند.» بعد از آن، در یک کنفرانس اقتصادی که در سالن مجلس سنا برگزار می‌شد، شاه گفت: «باید زن‌ها حق رأی داشته باشند و این ننگ را هم از دامن اجتماع ایران، این آخرین ننگ را هم، پاک بکنیم.»

تشکیل سازمان زنان: در سال ۱۳۴۵ تشکیل دیگری با نظر اشرف پهلوی تأسیس شد و آمدند و یک عده جدیدی را جمع کردند و سازمان زنان ایران را درست کردند. قرار بر این شد که جمعیت‌ها شعبه‌های شهرستان‌ها را منحل و در سازمان زنان ادغام کنند و در تهران همچنان جمعیت‌ها فعال باشند. دلیلش هم، به گفته خانم دولتشاهی، این بود: «اگر ما آن جمعیت‌ها را منحل می‌کردیم، عضویتان از شورای بین‌المللی لغو می‌شد چون شرط عضویت در شورای بین‌المللی این است که یک چتری باشد که دربرگیرنده جمعیت‌های مختلف و در تمام مملکت باشد.»

با تشکیل سازمان زنان، رقابت بین جمعیت‌ها و سازمان زیاد شد. خانم دولتشاهی می‌گوید: «سازمان زنان تقریباً رقیب جمعیت‌های زنان شد، با قدرت بیشتر، با بودجه بیشتر. سازمان زنان رفته بود روی این که یک کارهایی به اسم خودش بکند: فلان جا سمینار تشکیل بدهیم، فلان جا چه کار بکنیم، شعب سازمان را در شهرستان‌ها درست بکنیم. بودجه داشتند، وسیله داشتند و یک کارهایی هم می‌کردند. ولی به عقیده من، این کارها به آن عمقی که باید باشد، نبود. یک مقدار کارهای نمایی می‌شد. البته در سطوح بین‌المللی سازمان زنان خوب کار کرد.»

خانم دولتشاهی سال‌ها در کنفرانس شورای بین‌المللی حضور داشت و در آنجا عضو کمیسیون حقوقی بود. وقتی سازمان زنان ایران به عضویت شورای بین‌المللی درآمد، خانم دولتشاهی در سال ۱۹۷۳ در وین به ریاست شورای بین‌المللی رسید. وقتی رئیس شد، فعالیت‌هایش از مرزهای ایران فراتر رفت و سعی کرد مسائلی نظیر وضعیت زنان آفریقایی و چگونگی بهبود شرایط آنان را در دستورکار شورای بین‌المللی بگذارد. با ورود شش زن به مجلس که مهرانگیز دولتشاهی نیز یکی از آنان بود، کم‌کم حضور زنان در عرصه‌های سیاسی پررنگ‌تر شد و با انتخاب فرخ‌رو پارسا به‌عنوان وزیر آموزش و پرورش در سال ۱۳۴۷، سد دیگری از مقابل زنان برای حضور در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی برداشته شد.

ادامه مطلب مأموریت پاکستان... از صفحه ۳۷

هر بار که از روی آن عبور کردیم، شیاری بزرگ بر سطح برف انداختیم و آن را عمیق تر کردیم تا پس از بار سوم، متوجه شدیم که آن مرد بر روی سقف یک اتوبوس ایستاده، و همراه با حیرت از آنمه برف، خوشحال شدیم که حالا آن گونی‌های نان و پیاز و سیب زمینی را می‌توانیم جایی فرو بیندازیم که مردم بتوانند استفاده کنند. منطقه «بالانوش زیارت» را در وسعت بزرگ می‌توان به یک سینی یا کاسه تشبیه کرد که در هنگام بارش برف، اگر باد هم به همراه داشته باشد، همه در آن کاسه جمع می‌شود و روی هم انباشته شده و نمی‌تواند از آن منطقه خارج شود و مردم با چنان مصیبتی مواجه خواهند

ادامه مطلب نامه های شگفت انگیز... از صفحه ۵

درهای انبارها باز شد و قحطی پایان گرفت و شاه پیروزمندانه به مشهد بازگشت. محمد قلی خان که عامل توطئه علیه تهماسب بود، توطئه ای نیز برضد عادلشاه فراهم آورده بود. این مرد خائن می‌خواست راهی برای خود به سوی سلطنت باز کند. عادلشاه وی را در شغل رئیس گارد باقی گذاشته بود و او را از احسان و نیکی‌های خود سرشار کرده بود. هنگامی که از توطئه و زمان آن و جای تعیین شده برای اجرای آن آگاه شد، آن را پنهان داشت و در بازگشت به مشهد، مقصر را بازداشت کرد و پس از آن که او را از

ادامه مطلب منطقه فضول آید... از صفحه ۱۹

- ♦ از مردان زن نما که گوشواره به گوش دارند.
- ♦ از غذای بسیار تند هندی.
- ♦ از حیاط بی درخت و پرنده.
- ♦ از اتاقی با روشنایی اندک.
- ♦ از دیر صبحانه خوردن بعضی‌ها.
- ♦ از آدمی که میری خونه اش و سردت میشه ولی صاحبخانه میگه خانه ما گرمه
- ♦ از آدمی که قورمه سبزی را با لوبیا چیتی درست میکنه. این عادت تهرانی هاست
- ♦ از قهوه ای که سرده.
- ♦ از آدمی که می پرسه چایی می خوری؟ باید بیاره نباید پرسه.
- ♦ از شبی که بی دلیل خوابم نمی بره.
- ♦ از آدمی که مثل آفتابه، همیشه دستش دور کمرشه و اهل قمزه.
- ♦ از آدم هایی که وقتی دماغشونو می گیرند منطقه به لرزه درمیاد.
- ♦ از آدمی که وقتی میری خونه اش یه چایی هم برات دم نمی کنه.
- ♦ از آدمی که یه دوست ایرانی هم نداره و فقط با فرنگی ها می پره.
- ♦ از آدمی که کت و شلوار می پوشه که مال سی سال پیش هست و خیلی هم بدقواره.
- ♦ از آدمی که همه اش میگه مرحوم پدرم این طوری بود یا آن طوری بود.

همراه با حضور مهمانانی از بومیان قاره آمریکا منتشر شود. ابعاد مختلف نفوذ فرهنگی زبان فارسی و محتوای گلستان سعدی در آمریکا هنوز کاملاً روشن نشده. امید است در سال ۲۰۳۰ که مصادف با هشتصد و بیستین سالگرد تولد سعدی شیرازی است کارهای تحقیقی زیادی در این مورد منتشر شوند. به امید بهار ۲۰۳۰

ادامه مطلب مهرانگیز دولتشاهی... از صفحه ۵۵

خانم پارسا به‌عنوان اولین زن وزیر از سوی امیرعباس هویدا معرفی شد. دولتشاهی تعریف می‌کند که بعد از این انتخاب، هویدا در جلسه‌ای گفت: «من تا نخست‌وزیر هستم، باید یک نفر را هم سفير بکنم از بین خانم‌ها». چند سال طول کشید تا بالاخره در سال ۱۳۵۴ خانم دولتشاهی با آنکه کارمند وزارت خارجه نبود، به‌عنوان اولین سفير زن ایران در دانمارک معرفی شد و تا زمان انقلاب در این سمت بود. در روزهای پیش از انقلاب ۱۳۵۷ دو بار گروهی به سفارت ایران در دانمارک حمله کردند و روز بعد از دومین حمله مهاجمان به سفارت، خانم دولتشاهی تعریف می‌کند: «به سفارت رفتم و به پرسش‌های خبرنگاران پاسخ دادم.» او که آن زمان به تهران احضار شده بود، می‌گوید: «پرسش برخی خبرنگاران این بود که چون شما زن هستید، شما را احضار کردند؟ گفتیم نه، خیلی‌ها را احضار کردند. عقیده شما راجع به جمهوری اسلامی چیست؟ این‌ها حالا با زن‌ها چه رفتاری خواهند کرد؟ من یک مقدار جواب دادم که نه، زن‌ها در خیلی شئون دارند کار می‌کنند، به مملکت دارند خدمت می‌کنند. من فکر نمی‌کنم بشود این‌ها را اصلاً خارج کرد از اجتماع ما، از اقتصاد ما. به‌علاوه، اسلام هیچ این‌قدرها که شما خیال می‌کنید، زنان را عقب نگه نمی‌دارد و از این حرف‌ها. که این پیش‌بینی‌هایمان همه‌اش خلاف درآمد. موقعی که احضارم کرده بودند، اجازه خواسته بودم که از مرخصی‌ام که پنجاه روز طلب داشتم، استفاده بکنم. موافقت شده بود. می‌خواستم بیایم پاریس و یکی دو ماه بمانم و بعد بروم. آدم پاریس و ماندیم که تا امروز ماندیم.» او فعالیت‌های اجتماعی‌اش را در پاریس ادامه داد و جمعیتی غیرسیاسی به نام «جمعیت زنان برای بازسازی ایران» تشکیل داد. به‌گفته خودش: «واقعاً عقیده داشتیم که یک قسمت زیادی از زحمت‌هایی که در گذشته کشیده شده برای حقوقی که به دست آمده، هدر رفته و باید از نو خیلی اقدامات را شروع کرد.»

او سی سال بعد از انقلاب در ۲۹ مهر ۱۳۸۷ در حالی در پاریس درگذشت که حکومت جمهوری اسلامی با وجود محدودیت‌هایی که برای زنان ایجاد کرده بود، نتوانست بخشی از میراث او و هم‌عصرانش همانند حق رأی زنان را از جامعه ایرانی بگیرد.

منابع:
شاهرخ مسکوب (۱۹۸۴) مصاحبه با خانم مهرانگیز دولتشاهی. هاروارد: تاریخ شفاهی ایران.
شیرین سمعی (۱۹۸۴) مصاحبه با خانم مهرانگیز دولتشاهی. واشنگتن: بنیاد مطالعات ایران.
غلامرضا افخمی (بی‌تا) جامعه، دولت، جنبش زنان ایران ۱۳۲۰-۱۳۵۷، جلد اول، مصاحبه با مهرانگیز دولتشاهی. واشنگتن: بنیاد مطالعات ایران.

ادامه مطلب سعدی در نوادا... از صفحه ۲۷

شایعات زیادی در افواه سرخ پوستان جاری است که سعدی حتی باب دهم گلستان را هم نوشته است. سرخ پوستان در جنگ با ژنرال کاستر صفحاتی را که سعدی نوشته بود بر پرچم‌های خود زده بودند. تنها دو برگ از باب دهم باقی است. هم اکنون روستا و یا شهرک کوچکی به نام پرشیا Persia در مسیر راه آهن غرب به شرق آمریکا وجود دارد که مورخین اعتقاد دارند نه به دلیل مشارکت کارگران ایرانی در ساخت این خط آهن بلکه به دلیل اینکه سعدی و همسرش قناری سبز ماه عسل خود را آنجا گذراندند. به این اسم خوانده می‌شود. میراث اقامت سعدی در آمریکا اشاعه نوشیدن شراب دست ساز میان قبایل سرخپوستان قبل از کشف آمریکا است. هر سال تعدادی زیادی از قبایل مختلف به دلیل نوشیدن شراب‌های غیر استاندارد کور شده و یا جان‌شان را از دست می‌دهند.

در حال حاضر تعداد کسانی که ادعا می‌کنند از اعقاب سعدی هستند در آمریکا به حدود صد هزار نفر می‌رسد. آنها با گرفتن وکیل از دولت فدرال خواسته‌اند که زمین‌های اطراف سعدیه، خیابان زند شیراز و ارگ کریم‌خانی به نفع آنها مصادره و یا از محل دارائی‌های توقیف شده به آنها پرداخت شود.

شایعات زیادی دال بر تکمیل باب دهم گلستان هم در بین سرخپوستان نوادا جاری است. این باب در مورد عادات و رفتار بومیان ساکن آمریکای شمالی است. فرهنگ کوچکی هم در باره مکالمات ضروری آن دوران در بین قبایل این منطقه را سعدی با زحمت زیاد جمع‌آوری کرده. فعلاً مدارک مستندی در این خصوص وجود ندارد اما تلاش برای یافتن شان همچنان ادامه دارد.

همه دوستداران سعدی امیدوارند در روز سعدی سال ۲۰۳۰ نسخه جدید گلستان

ادامه مطلب میرزا آقاخان... از صفحه ۷

البته معلوم نیست که میرزا آقاخان به کدام گروه از «شعراى فرنگستان» اشاره می کند که از عهده اجرای آن همه وظایف دشوار برآمده اند، وظایفی که بر عهده مصلحان و معلمان و مبلغان اجتماعی است و ربطی به کار شعر و هنر ندارد، اما او برای شاعر و فیلسوف یک نقش قائل است و دو مقوله متفاوت شعر و فلسفه را یکی می داند. البته ادبیات می تواند در نمایاندن واقعیات اجتماعی و تحریک و بیداری و رشد افکار موثر باشد، اما درمان دردهای اساسی اجتماعی نیست و تحمیل چنین وظیفه ای آن را از جوهر اصلی خود تهی می کند و به شعارهای اجتماعی و اخلاقی بدل می سازد. ضعف ها و کمبودهای اجتماعی را با تشخیص علل آن چاره جویی می کنند. به قول خود میرزا آقاخان که گویا خود متوجه این نکته هست: «اصلاح اخلاق یک ملت مواظبتی دایم و ممارستی شدید و تربیتی مستمر و همتی بزرگ می خواهد. از دو کنایت مبهم و عبارت مغلق و مثل ناقص و نصیحت مؤهم چه تاثیر به ظهور تواند رسید.» (۷)

با این همه، میرزا آقاخان با معیار تعهد به نقد شعر شاعران کلاسیک ایران می پردازد و با بینش تعقلی جدید شعر و اندیشه شاعران قرون وسطایی ایران را می سنجد و میراث شعر صوفیانه را، که واکنشی در مقابل قشریت مذهبی و مبلغ وارستگی و آزادگی است، یکسره انکار می کند. در حالی که به نظر ما طرح درست مسئله این است که ادبیات کلاسیک ایران به عنوان بخشی از مجموعه فرهنگ کهن و سرشار ایران ستودنی و نگاه داشتنی است، اما البته تقلید یا تلقین محتوی فکری آن آثار در این روزگار نادرست و گمراه کننده است و در صورت پیروی از بخش عمده آن مضامین و افکار در این زمانه این نظریه میرزا آقاخان قابل استناد است که: «موهومات محی الدین عربی و تخیلات فخررازی و تسویلات امام غزالی و اشعار لاهوتی مولوی اصلاح چه خلق و خو و اسباب کدام دولت و ثروت و ازدیاد ترقی و مدنیت و اعتبار و آبروی شما شده و خواهد شد، جز باعث ازدیاد موهومات و انحراف عقل از اعتدال دیگر هیچ نتیجه و فایده نخواهد بخشید.» (۸)

در حالی که نه تنها عیبی نخواهد داشت، بلکه لازم هم هست که آثار ادبیات کلاسیک فارسی امروزه هم به عنوان نمونه و نماینده ذوق و هنر و اندیشه و فرهنگ گذشته ایرانی مورد مطالعه و پژوهش قرار گیرد. خاصه آنکه مضمون آن بخش از ادبیات صوفیانه ما، آن گونه که میرزا آقاخان پنداشته، یکسره «مخرب و مضیع اخلاق و فکر ایرانیان» نیست و شاهکارهای آن، گذشته از برخورداری از ارزش های عالی خلاقه هنری حاوی اندیشه های والا در آزاد فکری و جوانمردی و ایثار و قناعت و پرهیز نیز هست.

در توجیه خطاهای میرزا آقاخان در بعضی احکام و داورى ها البته باید به عامل زمان و اوضاع اجتماعی و فرهنگی عصر او توجه داشت. میرزا آقاخان نماینده متفکران ایرانی اواخر قرن نوزدهم میلادی است با ذهنی آموخته با اندوخته های فرهنگ ایرانی-اسلامی. او باید از یک سو خود را از آن آموخته های فکری سنتی و بومی رها کند و از سوی دیگر از دانش و اندیشه جدید جهان غرب برخوردار شود. زیرا که جامعه ایرانی، مانند جامعه های شرقی دیگر که چندین قرن از جریان دانش و اندیشه بازمانده اند، آبخور فکری تازه و بکری برای او ندارد. ایرانی آواره ای چون میرزا آقاخان با دانشی محدود از زبان های اروپایی و زندگی پرماجرایی مهاجرت در سرزمینی غریب و عقب مانده که گذشته از تأمین معاش خود، بنابر وظیفه ای که احساس می کند، باید روزگارش را در مبارزات سیاسی و اجتماعی صرف کند، تا چه حد می تواند به کمال ژرف نگری و روشن بینی فکری دست یابد؟ افزون بر این، او در چهل و سه سالگی در آغاز شکفتگی فکری خود به قتل رسید و مجال بازنگری در آرا و اندیشه های خود را نیافت.

با این همه، باتوجه به میراث گرانقدر او در طرح مباحث تازه نهادهای اجتماعی اروپایی و فلسفه تاریخ و ادبیات و نقد ادبی جدید در ایران، کارنامه او از دیگر متفکران ایرانی نو اندیش قرن نوزدهم جامع تر و پر ارزش تر و در خور پژوهش گسترده تری است.

1- Karl Marx, "Theses on Feuerbach." *The Marx-Engels Reader*, New York, 1972, P. 108.

(۲) سه مکتوب، همان، ورق ۷۷-۷۸.

(۳) همان، ورق ۱۵۰.

(۴) همان، ورق ۱۵۳-۱۵۴.

(۵) آیین سکندری، همان، ص ۵۷۷.

(۶) سالارنامه، ضمیمه تاریخ بیداری ایرانیان، همان، ص ۱۴۲.

(۷) ریحان بوستان افروز، همان، مقدمه، ص ۶.

(۸) سه مکوب، همان، ورق ۳۰.

ادامه مطلب مشقی تازه در... از صفحه ۱۹

آبجی مظفر

مظفردالینشاه پادشاهی نالایق و دایما بیماری بود. مردم هم این حقیقت را می دانستند و در قالب نقد و طنز به او «آبجی مظفر» می گفتند. برای اینکه بدانید در روزگار حاکمیت او اوضاع ایران چگونه بود، این عریضه طباطبایی که در بهار سال ۱۹۰۶ به شاه نوشته بخوانید. در متن این عریضه چنین آمده است: «علیحضرتا، مملکت خراب، رعیت پریشان و گداست. ظلم حاکمان و ماموران اندازه ندارد. مال رعیت را هر قدر میل شان باشد می برند. قوه غضب و شهوت شان به هر چه میل حکم کند، از زدن و کشتن و ناقص کردن، اطاعت می کنند. این عمارت ها، مبل ها و جوهات و املاک در اندک زمان از کجا تحصیل شده. تمام مال رعیت بیچاره است. این ثروت همان فقرای بی مالکنند که علیحضرت بر حالشان مطلع اند.»

ادامه مطلب مردم ایران... از صفحه ۲

مثل جان اف کندی با سخنرانی «من یک برلینی هستم»، و ریگان که در سخنرانی معروف خود خطاب به گورباچف گفت «این دیوار را در هم بشکن»، بایدن هم باید جدیت آمریکا را نشان دهد و بگوید «آیت الله، درهای زندان اوین را باز کن». غرب همچنین می تواند مقامات رژیم و اعضای خانواده آنها را که در خارج مشغول خوش گذارنی هستند یا دارایی های آنها را به خارج منتقل می کنند، به طور هدفمند تحریم کند. در ضمن، جامعه اطلاعاتی باید سرکوب انبوه رژیم ایران را مستند کند و تا جای ممکن اطلاعات آن را منتشر کند تا مسئولان رژیم جواب پس بدهند. فشار گذاشتن بر ایران دشوار است، چون هم اکنون هم منزوی هست و از قبل تحریم های سنگین علیه رژیم وضع شده بود. اما ما باید تلاش خودمان را بکنیم چون رژیم ایران حالا وارد فاز بعدی خود شده

است: اعدام معترضان برای ارباب مردم و تسلیم کردن آنها. تاکنون می دانیم که دو معترض را اعدام کرده اند، و دست کم ۳۵ نفر دیگر یا به مرگ محکوم شده اند یا اتهامات مرگ آور خورده اند. سال ۵۷ وقتی انقلاب خمینی شدت می گرفت، نیویورک تایمز از قول یک وکیل ایرانی که شکاک بود نوشت: «امیدارم از چاله در نیایم که به چاه بیفتیم.»

بیشتر از چهار دهه ایرانی ها مستاصلانه تلاش می کنند خود را از این چاه بیرون بکشند، آن هم با رهبری دختران دانش آموزی که به رغم خطر دستگیری و شکنجه و اعدام، استقامت به خرج می دهند. مردم ایران حالا می فهمند که بی عفتی به معنای دختر بی حجاب نیست، بلکه دولتی است که به خاطر این کار به او تجاوز می کند و برای همین باید حمایت بین المللی بسیار بیشتری از این مردم شود.

ادامه مطلب وقتی کافکا... از صفحه ۲۳

همانگونه که مردان مسلحی که برادران و خواهران ما را می کشند نیز سربازان ایران نیستند بلکه مزدوران جمهوری اسلامی هستند. که «کارشان تیز کردن شمشیر، تراشیدن پیکان و تمرین سوار کاری است»، پس نه تنها با فرهنگ و هنر بیگانه هستند بلکه حتی ... زبان ما را نمی فهمند، خودشان هم فاقد زبان اند. حرف زدن شان با هم به قار قار کلاغ می ماند، و در نتیجه این گسست فرهنگی و ناتوانی در ارتباط با ملتی با فرهنگی غنی تر ... این میدان بی سر و صدا را که با وسواسی دلهره آمیز پاکیزه نگاه داشته می شد به طویله ای واقعی بدل کرده اند، همان بلایی که بر سر ایران آمد. کشوری با آن منابع غنی و آن توسعه پرشتاب، پس از کمتر از نیم قرن به برکت حضور این بربران بی فرهنگ و بی هنر در حال تبدیل شدن به ویرانه ای است. راوی نهایتا نتیجه می گیرد: نجات سرزمین به ما محول شده است. ولی ما از انجام این وظیفه عاجزیم، سوءتفاهمی پیش آمده که سرانجام مایه هلاک مان خواهد شد. اما بر خلاف موضع گیری منفعلانه راوی کافکا، جوانان ایرانی این بار با شهامتی مثال زدنی می خواهند که وظیفه محول شده نجات میهن را یک تنه به سرانجام برسانند. از جان خود دست شسته اند، عزیزان بسیاری را به خاک سپرده اند و بر مزارشان سوگواری کردند و دختران ایرانی با گیسوان بریده خود، کمر همت به نجات یک فرهنگ بسته اند.

باشد که این همان نقطه بی بازگشتی باشد که کافکا از آن سخن می گوید. باشد که سرانجام پیروز شوند ... که پیروز شویم.

اغلب شکست های زندگی برای افرادی رخ داده که موقع تسلیم شدن نمی دانستند چقدر به موفقیت نزدیک شده اند. «توماس ادیسون»

ادامه مطلب شناخت ذهن... از صفحه ۳۲

برای روشن شدن مساله مثال می زنیم:

مثال اول: صبح که از خواب بیدار می شوید یادتان می آید که لباس مورد علاقه تان برای جلسه مهم امروز کتیف می باشد و یادتان رفته آماده اش کنید. این لباس را دوست داشتید و از قبل آن را برای امروز در نظر گرفته بودید. فراموشی یا هر علت دیگری باعث شد الان از این که نمی توانید امروز آن را به تن کنید ناخشنود شوید و با اکراه لباس دیگری را انتخاب می کنید. این ناخشنودی یک دغدغه کوچک در شما ایجاد می کند ولی به احتمال زیاد درجه اهمیت آن کمتر از سایر روابط شما با دنیای اطراف یا درونتان است و احتمالا هجوم آن روابط با اهمیت دیگر، کاری می کنند که شما تا به محل کار نرسیده این مساله را فراموش کنید و فکر نمیکنم تا اواسط روز دیگر اصلا چیزی از این موضوع در خاطر تان مانده باشد که بخواید ناراحت تان کند.

مثال دوم: صبح که از خواب بیدار می شوید، متوجه می شوید فرزندتان تب دارد و دچار سرماخوردگی شده است. حالش بد است ولی نه آنقدر بد که برایش خطرناک باشد. باید استراحت کند. داروهای متداول سرماخوردگی را به او می خوراند و از او می خواهید که امروز را استراحت کند و اگر تا عصر بهتر نشد او را حتما نزد یک پزشک خواهید برد. توصیه های لازم را به همسر تان می کنید و به محل کار می روید. بیماری سرماخوردگی فرزند شما باعث ایجاد ناخشنودی در شما می شود و از بابت آن ناراحت هستید، تا عصر که به منزل بر می گردید گاهی به این مساله فکر می کنید و احتمالا چند باری هم با منزل تماس گرفته و از وضعیت فرزند خود مطلع می شوید.

مثال سوم: با همسر تان مشاجره و بگومگو دارید. مدتی است که بین تان صلح و آرامش برقرار نیست. دیگر آن عشقبازی و صمیمیت ابتدای ازدواج بین شما دیده نمی شود. هر دو به دنبال بهانه برای جروبحث با هم هستید. گویا همدیگر را تحمل می کنید و دقیقا به یاد نمی آورید از کی و چگونه دچار این وضعیت شده اید. چند باری بزرگترهای فامیل را برای وساطت دعوت کرده اید اما فایده ای نداشته است. هر دو احساس می کنید به پایان راه رسیده اید، اما هیچ کدام شجاعت بیانش را ندارید. راندمان کاری هر دوی شما افت کرده است، دیگران هم متوجه این دغدغه و مشکل بزرگ شما شده اند.

در سه مثال بالا دقت کنید، در حالت اول یا موارد مشابه اگر شخصیتا آدم آرام و آگاهی باشید اینگونه موارد زیاد نمی تواند روز شما و زندگی شما را مختل کند. اتفاقی است افتاده و باید سریعاً با جایگزینی و تدبیری ساده از مشکل پیش آمده عبور کنید. ساعت مچی تان کار نمی کند. خب طبیعی است، ساعت مچی از ابزار کار و زندگیتان هست که با آن وقت را متوجه می شوید حالا یا باطری آن تمام شده یا کلا خراب شده است. با تعمیر درست می شود یا نهایتاً عمرش را کرده و باید آن را با یک ساعت جدید دیگر جایگزین کنید. در هر حالت شما برای چنین وضعیتی راه حل دارید. باید وقت بگذارید و به یک مغازه تعمیر ساعت مراجعه کنید تا هر کاری لازم است توسط تعمیرکار متخصص به شما پیشنهاد شود و شما با قبول آن و پرداخت هزینه مربوطه آن مشکل را برطرف کنید. طبیعتاً اینگونه مسایل و دغدغه ها نباید به جز هزینه مالی و زمانی بتوانند در برآیند خوشحالی شما اثر قابل توجهی بگذارند. مهم این است که در لحظه ایجاد مشکل در چنین روابطی که اکثراً با اشیا و اجسام می باشد، بدانید و این آگاهی را داشته باشید که اجسام و اشیا خراب می شوند و از بین می روند و شما باید برای چنین روزی آماده باشید و بدانید باید چه کار کنید. در مثال دوم، این دسته از دغدغه ها طبیعی است که شما را ناراحت کند. فرزند مریض می شود، ماشین دقیقاً بین راه در یک ناکجاآباد خراب می شود، سرکار بابت یک مساله کاری با همکاران بگو مگو می کنید و هزاران نوع از این دغدغه های متوسط که خب برای مدتی شما را ناراحت می کنند.

در مثال سوم و یا حالتی دیگری مثل مرگ یک عزیز، بیماری مزمن و خطرناک خود یا اطرافیان، از دست دادن شغل و... مشخص است که وضعیت حادثه است و مدت زمان بیشتری تا زمان حل مساله یا گذشت زمان از اوج بحران شما ناراحت خواهید بود. این گونه اتفاقات در جمع جبری ناخشنودی یا ناخشنودی از روابط آنقدر مهم هستند که می توانند شما را آدم غیر خوشحال و ناراحت و افسرده ای بکنند و یا برعکس در موارد شادی بخش مثل تولد فرزند یا ازدواج شما را علیرغم وجود سایر ناراحتی های از نوع مثال یک و دو آدم خوشحال و خوشبختی نماید.

در انتهای این مقاله چند نکته لازم است تا به آن اشاره کنم:

۱- در تعریف هر رابطه ای باید بدانید که در دسته ای از آنها شما تعیین کننده هستید که ناخشنودی یا ناخشنودی بتواند از شما آدم خوشحالی بسازد یا نه. ارتباط

با وقایع و اجسام و ابزار و مناسبت ها از این دسته اند. این موجودات فیزیکی و غیر فیزیکی از توانایی قابل توجهی برخوردار نیستند که شما را برنجاند یا خوشحال کنند. آنها از قوانین خاص خودشان پیروی می کنند که شما به میزان کم در آنها دخالت دارید. شاید فقط توجه و دقت شما در مراقبت یا تعمیرات برخی از آنها را بتوان جزو اختیارات شما دانست. به عنوان مثال از اختیار من و شما خارج هست که مشخص کنیم امروز عصر وضعیت هوا چگونه باشد، بارانی یا آفتابی، ولی بسته به اینکه نتوانسته یک قرار ما را خراب کند یا نه برعکس لذت بخش تر کند، ما از آن خشنود یا ناخشنود می شویم. در این دسته از روابط شما مدیریت و شما می توانید ناخشنودی یا ناخشنودی خود را کنترل کنید.

۲- در سطحی بالاتر گاهی باز خوردی که از انسان، سیستم، حیوان یا گیاه مقابل دریافت می کنید رابطه را پیچیده تر می کند و چون سمت مقابل هم برداشت ناخشنودی و ناخشنودی از رابطه با شما را در قالب تعیین شده توسط خودش دارد، بنابراین کنترل رابطه زیاد در اختیار شما نخواهد بود اما کماکان ناخشنودی یا ناخشنودی شما در اختیار شما است و این به رعایت مسایلی نیازمند است که در ماه های بعدی به آن خواهیم پرداخت.

۳- آیا اساساً ناخشنودی از رابطه بیرونی یا درونی بد است؟ در جواب باید گفت اصلاً و ابداً نمی توان گفت خوب است یا بد. دقیقاً مثل دردی است که از بدن خود احساس می کنید. به شما می فهماند بدن شما در معرض یک خطر یا آسیب است که باید به آن توجه کنید. ناخشنودی از یک رابطه نیز به شما اعلام می کند که این رابطه نیاز به توجه، ترمیم، برطرف کردن عامل ناخشنودی، تعویض یا اتمام رابطه و جایگزینی دارد. اگر فردی در انواع روابط خود سیگنال دریافت نکند و آنها را ارزیابی نکند و حتی از خوشایندی یا ناخوشایندی بروز ندهد، اصولاً می توان گفت در رابطه به سر نمی برد و رابطه برای او اهمیت خود را از دست داده است.

۴- اما نکته آخر و مهم، هیچ استاندارد واحد و قابل دسترس مدونی برای اینکه بتوان بر اساس آن اشاره کرد یک رابطه در وضعیت ناخشنودی یا ناخشنودی است موجود نمی باشد و اصلاً امکان پذیر نیست چرا که ممکن است شرایط یک رابطه بیرونی (این رابطه نسبت به رابطه درونی قابل سنجش و اندازه گیری می باشد) صرف نظر از اینکه با چه چیزی یا کسی است برای دو شخص مختلف کاملاً یکسان باشد، ولی در یک زمان و شرایط مشخص برای یکی کماکان باعث ناخشنودی و برای دیگری ناخشنودی ایجاد کند. یک ناظر سوم هیچ وقت نمی تواند تفاوت این دو نتیجه را در رابطه یا فرد و شی مقابل جستجو کند و متوجه علت شود. در روابط انسانی دو سویه هم که شرایط رابطه متقابل کاملاً یکسان و مشابه هست (مثلاً پدر با پسر) گاهی یک سمت در ناخشنودی به سر می برد (مثلاً پدر) اما سمت مقابل (مثلاً پسر) ناخشنود است. واقعا چرا؟ تمام بحث را به اینجا کشیدیم که جواب این چرا را پیدا کنیم و بعد در ادامه کل شیرازه بحث را بر روی آن استوار کنیم. واقعا چرا و چه چیزی باعث می شود ما از روابط مختلف خودمان احساس ناخشنودی و رضایت داشته باشیم تا یک انسان شاد و خوشحال به حساب بیاییم یا این احساس را نداشته باشیم و با تجمع این ناخشنودی ها و نارضایتی ها تبدیل به یک آدم غرغرو و نگران و ناراحت بشویم؟ دقیقاً چه چیزی در وجود انسان ها باعث می شود که مثلاً دو نفر دارای دو توأمیل کاملاً مشابه باشند ولی یکی از وسیله نقلیه خود راضی و خشنود است و دیگری ناراضی؟ برای پاسخ به این سوال باید توجه داشت که در یک رابطه چه سمت مقابل غیر انسانی باشد (مثل اجسام، وقایع، خاطرات، باورها، موضوعات، سیستم ها، تخیلات، حیوانات و گیاهان...) و چه انسانی باشد، پاسخ این چرا برای فرد صاحب رابطه نه در رابطه است نه در بستر رابطه و نه در بخش مقابل رابطه. این عامل کاملاً در وجود فرد یا افراد دخیل در رابطه می باشد و آن ذهن است.

ذهن علت همه این برداشت های متفاوت و بازخوردهای متنوع می باشد که باعث می شود ما از یک رابطه خشنود باشیم و یا برعکس احساس نارضایتی بکنیم و چون هر فردی دارای ذهن منحصر به فرد خودش می باشد، این همه تفاوت در همین ذهنهای افراد می باشد که این تفاوت رفتارها و برداشت ها به وجود می آید.

در ماه آینده به بررسی ذهن می پردازیم. ابتدا سعی می کنیم ذهن را بشناسیم، به تجزیه تحلیل آن خواهیم پرداخت و در نهایت به کنترل ذهن و روشهای کنترل آن اشاره خواهیم کرد.

تک تک ما سرانجام، روزی دآوری خواهیم شد. مهم این است که چقدر زندگی کرده ایم، نه چقدر زنده بوده ایم. چقدر بخشیده ایم، نه چقدر داشته ایم. چقدر خوب، صرفاً خوب بوده ایم، نه چقدر بزرگ جلوه کرده ایم. ویلیام آرتور وارد،

ادامه مطلب گپله مرد... از صفحه ۲۴

در تورات خوانده بودیم که: چون بنی اسرائیل از خدا به گوساله روی آورد ندا آمد «هر کس شمشیر خود را بر ران خود بگذارد... و برادر خود و دوست خویش و همسایه خود را بکشد - تورات، سفر خروج، ۳۲، و ما که از لجن بویناکی، گوساله ای زرین ساخته و پرستیده بودیم ندا آمد که: «یهوه خدای غیور است که انتقام گناه پدران را از پسرانشان تا پشت سوم و چهارم می گیرد... - تورات، سفر خروج، ۲۰، و اینک یاد افره ما و فرزندان ما: مرگ و تبعید و دار و زندان و شکنجه و تحقیر. اما، با اینهمه مصیبت و درد، امید همچنان در رگ جان مان جاری است و به آوای بلند می خوانیم:

درخت پیر تن من دوباره سبز می شود هر چه تبر زدی مرا زخم نشد جوانه شد^(۱) و همراه آن شاعر زمانه درد و تلخ آوا در می دهیم که: پیش از شما بسان شما بی شمارها با تار عنکبوت نوشتند روی باد کاین دولت خجسته جاوید زنده باد^(۲)

۱- ایرج جنتی عطایی
۲- شفیعی کدکنی

هنگامی که امیدوارید دیگران هیجان را به زندگی شما بازگرداندند، برای ایجاد عشق و شور و نشاط به آنان وابسته می شوید و تماس خود را با سرچشمه عشق درون خود از دست می دهید. «باربارا دی آنجلیس»

نشر هادی، ۱۳۷۱، و به سه مقاله من درباره «ملانصرالدین»، «روزنامه ملانصرالدین»، و «صابر» در دانشنامه «ایرانیکا»، همسر قلی زاده، حمیده خانم جوانشیر، کتاب بسیار جالبی دارد به نام «میرزه جلیل حقینده خاطره لریم»، که اصلش به روسی است و آن را یک بار عباس زمانوف (چاپ کریم مشروطه چی، تهران ۱۳۸۸) و بار دیگر مهربان وزیر (باکو، ۲۰۱۲) ترجمه کرده اند. این خاطرات را نگارنده و ویلم فلور به انگلیسی ترجمه کرده ایم که از طرف انتشارات میچ در واشنگتن چاپ شده است.

Awake: A Moslem Woman's Rare Memoir of Her Life and Partnership with the Editor of Molla Nasreddin, the Most Influential Satirical Journal of the Caucasus and Iran, 1907-1931, Washington DC, 2016.

4. Alessio Bombaci, La letteratura turca; tr. Irène Melikoff as Histoire de la Litterature Turque, Paris, 1996, p.217.

5. Béranger.

۶. هوپ هوپ نامه، چاپ باکو، ۱۹۶۳، ص xii.

۷. لغت نامه، حرف ط، طاهرزاده صابر، ص ۱۰۱.

۸. نگاه کنید به: Mustafa Hakki Türkckul, Azerbeycan Mizah as Histoire de la Litterature Turque, Paris, 1996, p.217.

۹. Edebiyatina bir Bakis, Türk Kültürlü 1963, No 9, pp. 36-39.

نوشتن بر سنگ قبر به فارسی و انگلیسی

با خط نستعلیق

بدون هزینه

۸۶۲۴-۲۲۱(۰۸۴)

ماهنامه پژواک



ادامه مطلب طنز در مطبوعات... از صفحه ۷

رنالیسم قوی و زنده او حکایت از زندگی سخت و پرملال شاعر می کند و آگاهی او را از تمام زوایای اجتماع با تمام زشتی ها و اجحافات آن می رساند. یکی از این «تخلص های» او «گریان و خندان» بود که صرفاً یک عنوان مضحک نیست، بلکه نشان دهنده حقیقتی است عمیق از آثار و زندگی شاعر. خنده او تلخی گریه و فریاد اعتراض کسی است که به اجتماعی که در خواب غفلت و جهالت غوطه ور است نهیب می زند.

طنز صابر وسعتی عظیم دارد، و نه محدودیتی جغرافیایی و نه ملی برای خود قائل است. او گاهی مغلوبیت تزار را در جنگ با ژاپن، و یا کوته فکری محمدعلی شاه را که ملک ری و تمامی تاج و تخت ایران را به حراج گذاشته است به باد استهزاء می گیرد و زمانی از سفاکی های سلطان عبدالحمید، سیاست استعماری انگلیس در هند و از بی رحمی های ویلهلم که دنیا را به خاک و خون می کشد سخن می گوید. او در لفافه طنز فریاد اعتراض کارگرانی را که در جستجوی کار از ایران به باکو رفته اند، و دهقانانی را که گرفتار ظلم و جور ارباب خود هستند، به گوش خودکامگان هم عصر خود می رساند و می کوشد مردان و زنانی را که گرفتار تعصب و خرافات و جهل اند بیدار و آگاه سازد. در این وقت است که خنده و طنز او مملو از حس غضب، کینه و نفرت به مسیبان این بدبختی ها می شود. بی مناسبت نیست که صابر عنوان اشعار ۱۹۱۰ و ۱۹۱۱ خود را «تازیانه ها» گذاشته است، زیرا در بسیاری از اشعار انتقادی اش، طنز صابر با وجود غیرمستقیم بودن، نفوذکننده و کوبنده می شود و چون تازیانه ای بر سر صاحبان قدرت، خودکامگان، مردم فریبان و زاهدنمایان فرود می آید.


صابر به آزادی کلام و اهمیت رسالت شاعر و نویسنده در رهبری اجتماع خود سخت معتقد بود. با وجود اینکه بعد از تسلط کمونیسم به قفقاز از او به عنوان شاعری بزرگ و خلقی تجلیل بسیار شده است، ولی بی شک اگر او زنده می ماند، نمی توانست از نبودن آزادی بیان و محدودیت های یک نویسنده در اتحاد جماهیر شوروی سابق شکوه نکند، و بر زوال و از بین رفتن ادبیات طنز آذربایجانی حسرت نخورد. این مطلب قابل ذکر است که پس از تسلط کمونیسم ملانصرالدین مدت نه سال منتشر شد، اما دوران طلایی این روزنامه، و به طور کلی دوران طلایی طنز آذربایجانی سبزی شده بود. از ۱۹۳۱ تا ۱۹۵۲ هیچ روزنامه طنزآمیزی در آذربایجان شوروی نشر نیافت، و در تاریخ اخیر به اشاره مسکو مجله ای فکاهی به نام کیرپی (خارپشت) شروع به انتشار کرد. ولی موضوعات این مجله به هیچ وجه اصالت و گیرایی طنز ملانصرالدین را نداشت، و همه انتقادات متوجه مدیران مغازه ها، حسابداران که از شرکت های تعاونی پول می زدند، و یا سوداگران بازار سیاه و این قبیل چهره های به اصطلاح کلیشه ای بودند و ابتدا و اصلاً از رئیس و اعضای حاکمه حزب حرفی به میان نمی آمد. این روزنامه و مقایسه آن با جراید طنزآمیز گذشته به خوبی نشان می دهد که طنز نویسی به صورت فرمایشی و در زیر رژیم محدود کننده مقدور نیست.^(۸)

صابر در روزنامه های حیات، فیوضات، رهبر، دبستان، الفت، ارشاد، گوش، صدا، حقیقت، بینی حقیقت و معلومات شعر می نوشت، ولی بیشتر اشعار او در ملانصرالدین چاپ می شد، و دوران شکوفایی شعر او از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱ بود که مصادف بود با انقلاب مشروطه ایران، و بسیاری از اشعار او به این موضوع مربوط می شود. در این مدت قریب بیست قطعه شعر درباره انقلاب ایران سرود که در آنها از دلیری مجاهدان، از مراحل مختلف انقلاب، عکس العمل طرفداران محمدعلی شاه، از کارهای خود او، از اقدامات بعضی از روحانیون ضد مشروطه و خلاصه از جزئیات وقایع آن سال ها سخن می گوید. همانطور که آرتین پور می گوید: «در طنزهای صابر ماهیت حکومت مطلقه، ظلم و فساد اجتماعی، سیاست داخلی و خارجی دولت و چهره شاه مستبد و سران و سرداران و روحانی نمایانی مانند ظل السلطان و میرهاشم و دیگران همچنان که بوده اند، تصویر شده است.»^(۳۰) گذشته از بعضی دیگر از اشعار صابر که در ستایش مشروطه خواهان و خصوصاً ستارخان هستند و در تبریز و سایر شهرهای آذربایجان ورد زبان آزادیخواهان بودند و شوق و شور خاصی در آنها به وجود آوردند، عده ای دیگر از اشعار طنزآمیز او در عین حال که مربوط به اوضاع مسلمانان قفقازند، آنها را می توان به تمام ممالک اسلامی اطلاق کرد. زیرا که از مفاسد اجتماعی مشترک بین تمام آنها پرده برمی دارد.

1. Nazem Akhudov, Azerbajjanda Devri Metbuat 1832 - 1920, Baku, 1965.

2. Browne, Press and Prety of Modern Persia.

۳. احمد کسروی در تاریخ مشروطه ایران، بخش یکم، ص ۱۹۴. یحیی آرتین پور در از صبا تا نیما، ج ۲، بخش اول، فصل ۳، مفصلاً و به خوبی از روزنامه ملانصرالدین بحث کرده است. همچنین نگاه کنید به «ملانصرالدین در تبریز» از صمد سردارنیا، تبریز،



Sundance 2023 Film Festival
January 19-29, 2023
Jamileh Davoudi

Sundance, the largest independent Film Festival in the United States will start on January 19 and will run through January 29, 2023. Featuring 101 films from 23 countries with more than 50% being directed or codirected by women. The festival will continue to be a hybrid event taking place in person in Park City, Salt Lake City, and the Sundance Resort, along with a selection of films available online across the country in US January 24–29, 2023.

There is a feature by Tehran-born, Australia-raised director Noora Niasari; *Shayda* starring Zahra Amir Ebrahimi (2022 Cannes’ best actress award winner for *Holy Spider*). Drawn from personal experiences, *Shayda* is about an Iranian woman living in Australia who has fled her husband and has found refuge in a women’s shelter with her frightened 6 years old daughter. She is hoping for a fresh start with new and unfettered freedoms, but her husband returns to her life ... Available Online.



Shayda

There is also a feature by Iranian American writer and director Maryam Keshavarz; *The Persian Version*. When a large Iranian-American family gathers for the patriarch’s heart transplant, a family secret is uncovered that catapults the estranged mother and daughter into an exploration of the past. Toggling between the United States and Iran over decades, mother and daughter discover they are more alike than they know. World Premiere. Available online.



The Persian Version

There is also a short fiction film from Iran: *Azheh* (Director, Screenwriter, and Producer: Hadi Rezayati Charan) — A boy lives in a border village with Azheh (Azheh means Zan-Amoo). After Azheh’s death, the boy tries to fulfill her will to be buried in her homeland. World Premiere. Available Online.

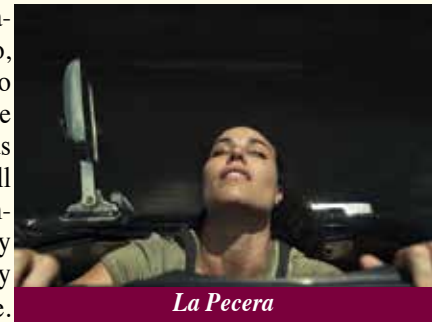
Here are some screenings from world cinema:

MAMACRUZ / Spain (Director and Screenwriter: Patricia Ortega) — With the help of her newly emigrated daughter, a religious grandmother learns how to use the internet. However, an accidental encounter with pornography poses a dilemma for her. World Premiere. Available online.



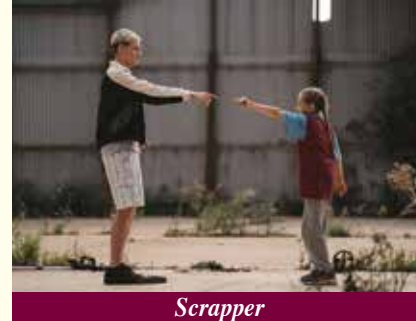
MAMACRUZ

La Pecera / Puerto Rico, Spain (Director, Screenwriter: Glorimar Marrero Sánchez) — As her cancer spreads, Noelia’s ultimate decision is to return to her native Vieques, Puerto Rico, and claim her freedom to decide her own fate. She reunites with her friends and family, who are still dealing with the contamination of the U.S. Navy after sixty years of military practices. World Premiere. Available online.



La Pecera

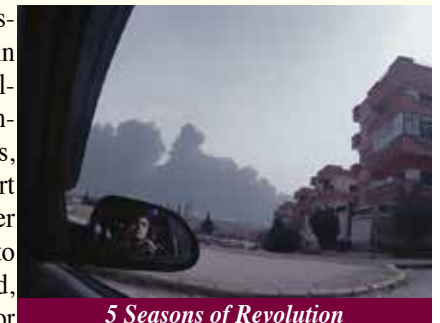
Scrapper / U.K. (Director and Screenwriter: Charlotte Regan) — Georgie is a dreamy 12-year-old girl who lives happily alone in her London flat, filling it with magic. Out of nowhere, her estranged father turns up and forces her to confront reality. World Premiere. Available online.



Scrapper

Slow / Lithuania, Spain, Sweden (Director and Screenwriter: Marija Kavtaradze) — Dancer Elena and sign language interpreter Dovydas meet and form a beautiful bond. As they dive into a new relationship, they must navigate how to build their own kind of intimacy. World Premiere. Available online.

Here are some documentaries from world cinema:
5 Seasons of Revolution / Germany, Syria, Netherlands, Norway (Director: Lina) — An aspiring video journalist in her 20s finds herself already facing self-reckoning. Born in Damascus, Syria, Lina starts to report on the events around her until she is compelled to become a war reporter and, later, the unexpected narrator of her own destiny. World Premiere. Available online.



5 Seasons of Revolution

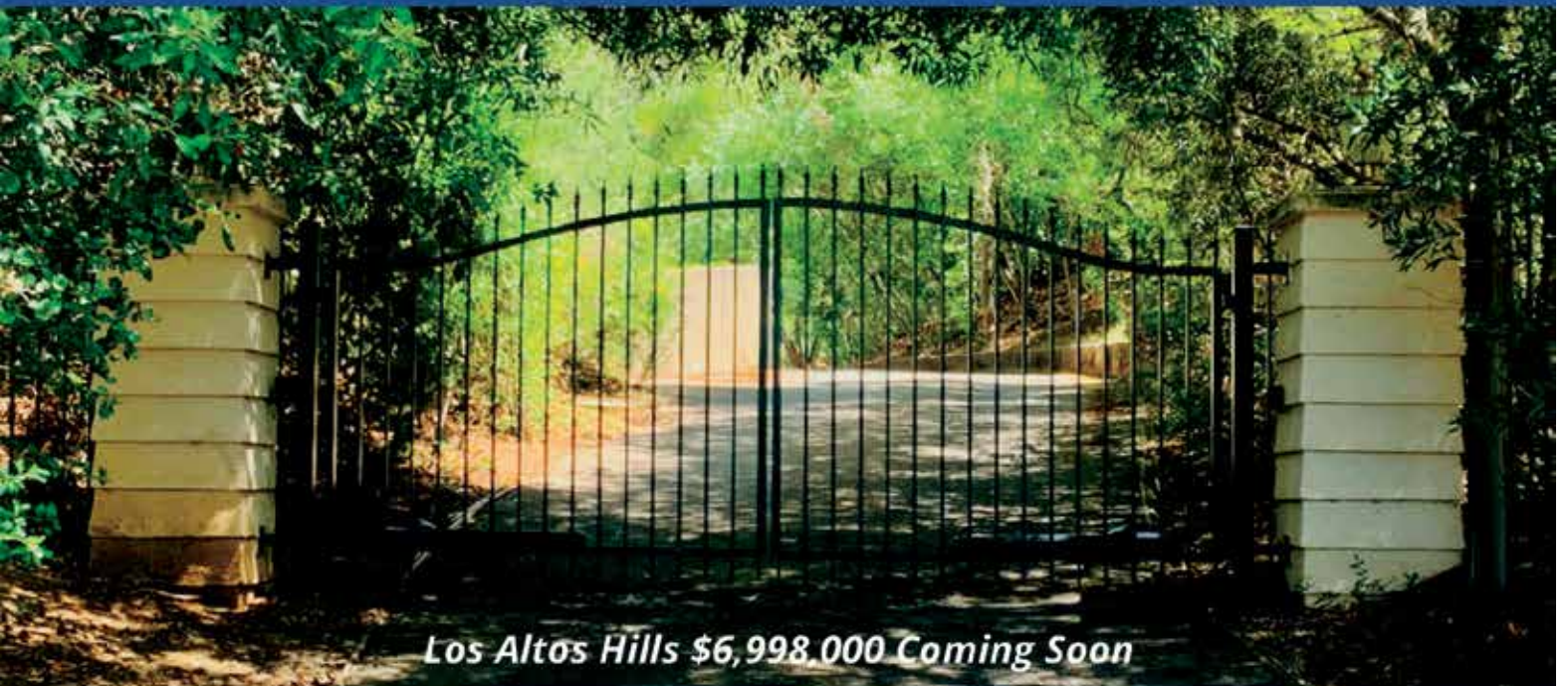
Fantastic Machine / Sweden, Denmark (Directors: Axel Danielson) — From the first camera to 45 billion cameras worldwide today, the visual sociologist filmmakers widen their lens to expose both humanity’s unique obsession with the camera’s image and the social consequences that lay ahead. World Premiere. Available online.



Fantastic Machine

Single-film-tickets go on sale January 12 at 10 a.m. MT. For complete film listing and to purchase tickets, please visit the festival web site:

<https://festival.sundance.org/>



Los Altos Hills \$6,998,000 Coming Soon



Great opportunity with the potential to expand and have a fabulous contemporary mansion in one of the most sought-after and quiet neighborhoods of Los Altos Hills! with room for a tennis court or a pool. Over an acre flat - Five bedrooms - Two baths - 3,438 square feet

Specialized:

- Single Family Homes
- Multi-units/Commercials
- 1031 Tax Differed Exchanges
- Divorce
- Probate

MARYAM

Founder & CEO, MM Luxury Realty
Lic. #01143680

MaryamDickey@me.com
917.428.4600



Powered by eXp Realty of California, Inc



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

تنها وکیل ایرانی در شمال کالیفرنیا
با بیش از ۳۳ سال تجربه

- ✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده
- ✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات
- ✦ مرگ بر اثر تصادفات
- ✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

(408)298-1500

دسترسی به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel:(408)298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax:(408)278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112